

روشنفکران امروز از راه  
شکم وارد جامعه میشوند!

# نگین

سی و یکم تیر ماه ۱۳۴۷  
سال چهارم - شماره مسلسل ۳۸  
تک شماره بیست ریال



هم بستگی های بشری!

روشنفکران امروز از راه  
شکم وارد جامعه میشوند!



هم بستگی های بشری!

# راپرت

از جمله مراسمی که در ماه گذشته برگزار شد جشن بیست و پنجمین سال انتشار مجله گرانقدرو ارجمند «سخن» بود. نیمی از شروع مراسم میگذشت که من وارد تالار پذیرائی شدم. اجله نوابغ و ائمه شعر و ادبیات و دانش امروز جمع بودند: صادق چوبک و حبیب یغمائی و پژمان بختیاری و دکتر ذبیح الله صفا (که صاحب مجلس بود) و محمد زهری و مظاهر مصفا و پروین گنابادی و مهدی اخوان ثالث، و عددهای دیگری که در اینجا نامشان بیادم نیست. و هکذا از خواتین هنرمند و هنرپرور...

در مدخل تالار بجای آدمهای حی و حاضر، عکسها و نقشائی از عالم اموات به آدم خوشامد میگفتند. تنها عکس صادق هدایت بخاطرم هست، و در زوایای ذهنم بجز او تصویر دیگری بیاد نمیآورم. شاید دقت نکرده ام، و شاید دیدم و از یاد برده ام. دیدار نقش هدایت بی اختیار جمله معروف او را برایم تداعی کرد: «در زندگی دردهائی هست که مثل خوره روح آدم را میخورد» و این جمله جانشین تعارفی بود که در آستانه و مدخل هر محفلی به پیشباز آدم میآید: «خیال خوش آمدید، از دیدار شما خوشوقتیم...»

بنظر میآمد که محیطی مرموز و عارفانه است. وقتی وارد شدم کسی پشت تریبون صحبت میکرد. صف مقدم مدعوین ساکت و خاموش بود، و صف مؤخرچنان سرگرم بحث و گفتگو و زمزمه و نجوا و اختلاط، که صدای سخنران با وجود میکروفن بگوش نمیرسید. پرسیدم کیست که حرف میزند؟ کسی جوابی نداد و در عوض، مخاطبان هم گردن کشیدند تا چهره سخنران را به بینند. ظاهرا این تلاش هم فایده نداشت و

## قلم و قلمدان و قلمزن

در این هفته «انجمن قلم» جشن مفصلی با حضور رجال و اعیان و بزرگان اهل ادب برپا کرد. جای خوشوقتی است که در این ایام مجامع و انجمن های متعددی در راه صیانت و بزرگداشت قلم پدید آمده و نصیج کرده اند.

ماه گذشته انجمن روزنامه نگاران افتتاح شد و ماه پیش تر از آن اتحادیه نویسندگان و شاعران قد برافراشت. سندیکای خبرنگاران و نویسندگان مطبوعات هم سالهاست که به فعالیت مشغول است یعنی تا این ساعت چهار انجمن قلمی تر و تمیز داریم و با اینهمه...

(یکی از مشایخ را پرسیدند از حقیقت تصوف، گفت پیش از این طائفه ای بودند بصورت پریشان و بمعنی جمع و اکنون بصورت جمع و بمعنی پریشان...)

چهره گوینده هم مثل صدای او نا آشنا بود. کسی گفت: دکتر محمود صناعی... نفهمیدم این جواب حرف من بود یا دنباله حرفها و نجواها و مفاوضات خودشان، اما موقعی که حرفهای ناطق تمام شد همگی از صدر و ذیل مجلس بشدت کف زدند، حتی آنهایی که قیافه او را ندیده بودند و به اسم و رسم و سخنان او توجهی نداشتند. يك تصدیق بلا تصور... و خلاف سخن سعدی آشکار شد که «بیدل از بی نشان چه گوید باز».

بعد صدائی دیگر شنیده شد و معلوم شد سخنران دیگری پشت تریبون رفته است. رسول پرویزی بود، اول فکر کردم خطابه میگوید بعد معلوم شد مقاله میخواند و بهر حال از قیل و قال مستمعین از حرفهای او هم چیزی دستگیرم نشد با اینحال وقتی از منبر پائین آمد و عرق ریزان با من روبرو شد به تعارف و تعظیم سری تکان دادم. گفت: «چطور بود؟ خوب گفتیم؟» دروغ مصلحت آمیز برای این وقت هاست. با اشاره به یکی دو جمله از گفته های او که مسموع و مفهوم شده بود گفتم: «خوب بود، وان طولانی بود» و همچنانکه عرق از چهره اش پاك میکرد چند جمله ای به لطف و خوشی ردوبدل کردیم و سپس... نوبت «سخن» به دکتر خانلری رسید.

يك سكوت مؤدبانه فضای مجلس را مسخر کرد. صاحب «سخن» با همان لحن محکم و مطمئن خاص خویش بعد از تعارفات و تقدیم احترامات معمول و متعارف رشته کلام را به سپاس و ستایش از کسانی کشاند که از قدیم و ندیم با مجله سخن همکاری داشته اند و گفت:

«جای آنست که در این مقام از همکاری و همگامی کسانی چون مرحوم صادق هدایت، مرحوم دکتر شهید نورائی، مرحوم دکتر جرجانی، مرحوم فاطمه سیاح، مرحوم سعید نفیسی، مرحوم دکتر سید فخرالدین شادمان، مرحوم ایرج پزشک نیا... و آقای دکتر محمد معین تشکر کنم.»

یکباره حس کردم که در خانه ارواح بسر میبرم. عاقبت منزل ما وادی خاموشان است. اگر غربی از همه جا بی خبر در مجلس حضور داشت تصور میکرد مجلس خنثی است، یا ذکر مصیبتی است و یا دست آخر اینکه حرف از مجله ایست متعلق به ارواح که احضار ارواح و تسخیر جن و انس میکند. و نفهمیدم چرا دکتر خانلری از زندگان حی و حاضر یاد نکرد که سوای آن نامداران فقیه در این یکربع قرن بی صدای جاه و مال، و با احساس و ادراک و نیتی خالصانه و منزله از مقاصد مادی به بلوغ و شکفتگی و توفیق

معنوی مجله ای چون «سخن» کوشیده اند. حتما نباید «مرحوم» شد تا از رنج و زحمت و خدمت آدم تجلیل کنند.

سخن از بیست و پنج سال انتشار مداوم مجله سخن شد، و بخاطرم خلیل که در ارزیابی چنین مجلاتی خواه ناخواه طرح و بررسی مسائلی چون تیراژ و مقولات کمی دیگر در کنار قضایای کیفی اجتناب ناپذیر است. این سؤال پیش میآید که بعد از گذشت یکربع قرن با افزایش تعداد با سوادان و توسعه و گسترش وسائل آموزشی و بیداری و رشد فکری و معنوی مردم، و توجه و اقبال آنان به مسائل جدی و اساسی، و بسیاری دیگر از تحولات و تطورات مربوط به بلوغ علمی جامعه، که معمولا آثارا بصورت ارقام و اعداد در گزارشهای اداری و رسمی می بینیم قاعدتا مجله ای نظیر سخن در حال حاضر باید لااقل تیراژی در حد يك مجله هفتگی داشته باشد، این صورت معقول و منطقی معادله است، و چون واقعیت امر چنین نیست لاجرم یکی از دوطرف معادله باید غلط باشد یعنی یا مجلاتی نظیر سخن در این مدت جوابگوی نیازهای علمی و روشنگر ماجراهای فکری و معنوی جامعه نبوده و عقب تر از مردم زمانه حرکت میکرده اند، و یا آن رشد و توسعه و گسترش و ارتقاء فرهنگی فقط از لحاظ «کمیت» درست بوده است. ظاهرا فرض دوم صحیح است و اوضاع ثوابت و سیارات دلالت دارند بر اینکه در اینجا هم کمیت را با کیفیت، و سواد کلاسیک را با «شعور اجتماعی» اشتباه کرده ایم - نه عزیزم، افزایش کمیت دلیل تحول کیفیت نیست و متنی است این تئوری بی بدیل را از قول حقیر در حاشیه کتب عامی و فلسفی یادداشت کنید، که یکی از مواردی که ناقض اصل تبدیل کمیت به کیفیت است، همین است. درست است که آب وقتی حرارتش به صد درجه رسید به جوش میآید و کمیتی تبدیل به کیفیت میشود. اما در بین مردمی که به مطالب سخیف و بی مایه اقبال دارند و بعزل و موجباتی خاص در ششدر سگس و جنس و مقولات مبتذل و پیش پا افتاده اند و هیچ تکیه گاه فکری جز خور و خواب و خشم و شهوت ندارند، گذشت بیست و پنج سال یا سی سال یا صد سال از عمر يك مجله وزین و آموزنده چیزی را تغییر نمیدهد. آینده داری در محلت کوران بعد از يك قرن و دو قرن فقط آینه را تیره تر و کدرتر و بی جلا تر میکند و تا قیام قیامت حقه مهر بدان مهر و نشانست که بود.

حکیمی را پرسیدند چندین درخت نامور که خدای عزوجل آفریده است، هیچیک را آزاده نخوانده اند مگر سرو را که ثمره ای ندارد. در این چه حکمتست؟ گفت هر درختی را ثمره ای معین است که بوقت معلوم بوجود آن نازآید و گاه بعدم آن پژمرده شود و سرو را هیچ از این نیست.

بر آنچه میگردد دل منه که دجله بسی

پس از خلیفه بخواد گذشت در بغداد

گرت ز دست برآید چون نخل باش کریم

ورت ز دست نیاید چو سرو باش آزاد

## سعدی و

## حوادث عراق

# ایران درودی : اعتراض هنرمندان به بی‌ینال ونیز

## تنها شانس حفظ هنر از سقوط در ابتدال و بازار تجارت است

میکنند که جامعه هنری دچار ابتدال و ضعف مالی شدیدی شده است. اعتراضات و سرو صدائی که امسال در داخل و خارج بر علیه بی‌ینال بوجود آمد بخوبی مبین همین حقیقت است.

انقلاب و اعتراض هنرمندان به بی‌ینال ونیز و جلوگیری از نمایش آثارشان در این نمایشگاه، تنها شانس حفظ هنر از سقوط در ابتدال بیشتر و بازار تجارت است.

نمایشگاه بین‌المللی ونیز با شرکت ۱۵۰ هنرمند از ۲۶ کشور جهان در تیر ماه امسال افتتاح شد. این نمایشگاه بمدت ۴ ماه برقرار خواهد بود. نمایشگاه و نیز که بزرگترین و مهمترین نمایشگاه بین‌المللی نقاشی و پیکر تراشی است هر دو سال یکبار در شهر ونیز برگزار میشود. امسال بی‌ینال ونیز با اعتراضات شدید محافل هنری و هم‌چنین هنرمندان روبرو شد. بی‌مناسبت ندیده که با خانم ایران درودی نقاش و عضو جامعه بین‌المللی منقدین که بدعوت بی‌ینال ونیز به این نمایشگاه دعوت شده بودند در این مورد گفت و شنودی داشته باشیم.

سؤال ۳- هنرمند در این اعتراضات چه نقشی را به عهده دارد؟

در جامعه روشنفکر غرب، هنرمند از موقعیت ساختگی و تصنعی که بوسیله اشخاص بانفوذ و ثروتمند و «گالری دارها» بوجود آمده و یا کنترل میشود به تنگ آمده است، زیرا که او بخوبی میداند با از بین رفتن بقیه در صفحه ۷۵

سؤال ۲- برداشت شما از بی‌ینال ونیز چیست؟

به عقیده من بی‌ینال ونیز به تحول مهمی در جهت آزادی هنر از قیود و تشریفات دست یافته و با حداقل باین هدف بسیار نزدیک شده است. بی‌ینال ونیز و هنرمندانی که در این نمایشگاه شرکت دارند بخوبی احساس

سؤال ۱- به چه عنوان به بی‌ینال ونیز دعوت شدید؟ نقاش یا منتقد؟

با اینکه چندان به عنوان منتقد نیستم باید بگویم به عنوان منتقد. از طرفی خاطر نشان میکنم که بی‌ینال هرگز در دعوت از نقاشی شخصاً دخالت نمیکند و آنرا به عهده کمیسرهای کشور عضو بی‌ینال واگذار میکنند.

## ولنگاری

استدلال مشابه

اکروس اتوبوس های قدونیم قد شرکت واحد مثل کوره های بوخن والد دود بر کف اسفالت خیابان می‌باشد که از آنجا یکسر به ریه های شا و بنده می‌رود تازگی شهرداری اتوموبیل هائی بکار می‌برد که کف خیابان را آب می‌باشد و با جارو می‌شوید و نتیجتاً کثافات و آلودگی های این گاز را از بین می‌برد - ایکاش مقامات بهداری برای سلاطین مردم در فکر تهیه ماشین هائی برای شستشو و جارو کردن قصبه‌الریه و ریه های مردم بیچاره می‌بودند!

گواهی امضا

چند روز قبل دوستی برای گواهی امضا زیر يك استشهاد که جهت تکمیل پرونده صدور گذرنامه اش ضروری بود حسبالمعمول به دفترخانه‌ای مراجعه کرد و پس از انجام کار برگه مربوط را به اداره گذرنامه ارائه داد غافل از اینکه در آنجا فقط گواهی را که کلاستری محل در مورد امضا می‌کند قبول دارند نه گواهی دفترخانه را. همان دوست که خیلی لعیفه گو است میگفت ایندفعه اگر خانم را دزد زد به دفترخانه شکایت خواهم کرد و چنانچه سند معاملاتی قطعی و شرطی لازم شد تنظیم کنم یا وکالت به کسی بدهم یا از او بگیرم یکسر به کلاستری خواهم رفت.

آب خصوصی

آنهايکه در منطقه امانیه و محمودیه منزل دارند میداند که لوله آب تصفیه شده از جنوب جاده پهلوی تا سه راه تلویزیون و از شمال تا حدود سه راه فرشته رسیده و در این فاصله که حدود دو کیلومتر است مردم از آب تصفیه شده استفاده نمی‌کنند ظاهراً به این علت است که مؤسسه خصوصی توزیع آب لوله‌کشی غیر تصفیه شده خانه‌های این ناحیه را مشروب می‌کند و فعلاً سازمان آب «مزاحم» آنها نمیشود یکی میگفت ایکاش يك مهندس مصباح جالینوسی در سازمان آب وجود میداشت تا حساب آبهای خصوصی را هم

پرسید.

چند روز پیش برق منزل حقیر ناگهان خاموش شد تلفونی با مرکز تماس گرفته شد و گفتند نیمساعت دیگر درست میشود، نیمساعت ها گذشت و درست نشد مجدداً تلفون و چگونگی استعمال گردید مأمور مربوط فرمودند: «آقای محترم روز است و هوا روشن، چه احتیاجی به برق دارید» ناگهان متوجه شدم که برق فقط برای شب تار که روشنائی نیست لازم است و گرنه یخچال و رادیو و پنکه و اطو که باروشنائی روز کار می‌کند و فقط شب به برق احتیاج دارد، خواستم موضوع را طی نامه‌ای برای مقامات برق بنویسم و به هوش و منطق چنین مأمور دست پرورده‌ای زه‌اره بگویم که ناگهان در روزنامه ها خواندم جناب آقایان مسئولان و متصدیان محترم آب و برق در مطبوعات همین استدلال آن مأمور را آورده‌اند منتها روشنفکرانه‌تر!

خرابکاری

در زمستان گذشته ماهی و در تابستان جاری گوسفند موضوع روز است و گوشت، این‌هر دو در جای خود مسئله غامضی شده - هیچ نتوانستم دلیل قانع کننده‌ای برای خودم پیدا کنم. سوء استفاده و نتیجه اعمال گردانندگان تهیه و پخش را هم «استغفرالله» بهیچوجه نمیتوان عنوان کرد. لاالاج به این نتیجه رسیدم که علت کار باید اعمال نفوذ و خرابکاری جمعیت حمایت حیوانات در کار صید ماهی و کشتار گوسفند باشد.

ریه مردم

صبح های زود جاده پهلوی، علاوه بر رنگ سبز درخت و بوی کلروفیل با مسئله دیگری هم روبرو هستیم: بوی نفت گاز و رنگ گاز نفت.

# دین و دنیا

دکتر حمید عنایت

همه پیوندها را با گذشته گسستند . نخست دستگاه خلافت عثمانی را برچیدند و سپس اسلام را یکسره رها کردند و «علمانیت» (secularism) یعنی جدائی کامل سیاست از دین را اساس کار مملکت داری نهادند و قوانین مدنی و قضائی و سیاسی خویش را همه به تقلید اروپائیان مدون ساختند و خط خود را نیز به لاتن تغییر دادند .

البته این شیوه فکر که ریشه ناتوانی و درماندگی مسلمانان را نه در خصوصیات و ظواهر زودگذر زندگی اجتماعی بلکه در عوامل عمیق‌تری خواه نظام سیاسی و اقتصادی و خواه در اصول دیانت ایشان می‌داند ، میان مسلمانان بی‌سابقه نبود . از یک طرف ، قبلاً متفکرانی مانند جمال‌الدین اسدآبادی و محمد عبده مصری جنبش تجدیدخواهی دینی را آغاز کرده و کوشیده بودند تا مبانی و مفاهیم شریعت اسلامی را با نیازهای دنیای نو سازش دهند و آنها را از خرافات و پیرایه های زیان‌آور پاک کنند .

آموزشهای این پیشوایان راه توجیه عقلی احکام را به پایداری در برابر هجوم مادی و معنوی غرب دلیر کرد . ولی این آموزشها بروشنفکرانی که از دیرباز به سبب تسلط غرب ، ایمانشان به تمامی میراث معنوی ملت‌های خویش سست شده بود اثر دیگر داشت . تا آن زمان ملل سنی مذهب بر اثر قرن‌ها جهود و قشریت گمان می‌بردند که قواعد شریعت که دارای ضمان الهی است از ضرورت هرگونه اصلاح و تغییر ایمن است . ولی اینک می‌دیدند که متجددان چگونه حرمت برخی از این قواعد را زیر پا می‌گذارند و با مضمونشان را در قوالب دلخواه خود می‌ریزند .

پیداست که این گونه استقلال رای که از زمان بسته شدن باب اجتهاد نزد اهل سنت (۲۴۱ هجری) بیرون از اهلیت جماعت مسلمان دانسته می‌شد تحولی در اندیشه ها انگیزخت و زمینه را برای تردید در توانائی قواعد کهن دینی به مقابله با مسائل دنیای نو آماده کرد . علمانیت ترکان چیزی نبود جز پی‌گرفتن این‌گونه تردید و پروراندن آن تا حد افراطی خود که انکار کامل حق دین برای دخالت در نظام سیاست حکومت است . تجدید خواهی ترکان درباره شکل حکومت و اصول اداره اجتماع نیز کاملاً تازگی نداشت ، زیرا در اواخر قرن نوزدهم ، چه از راه آثار نویسندگان آزادیخواه عرب چون عبدالرحمن کواکبی و چه بعداً بر اثر جنبش مشروطه طلبی ایرانیان ، اندیشه حکومت ملی و دموکراسی پارلمانی در میان نخبة باسوادان و روشنفکران مسلمان رواج یافته بود . همچنین فکرتقلید از غرب در زمینه فرهنگ و تعلیم و تربیت از زمان فتح مصر به وسیله ناپلئون (سال ۱۷۹۸ میلادی) در جمع متفکران و سپس ترك ، حتی آنانکه در نوشته هایشان نشانه دل‌بستگی استوار به اسلام ظاهر بود ، بیروانی داشت . ولی آنچه به اصلاحات ترکان رنگ بدعت می‌داد ، فراهم آمدن و آمیختن همه این گرایشها و جنبشها و آرزوها در برنامه و اصول آن بود . اقدام حکومت نوبنیاد ترکیه در گسستن از اسلام ، از یکسو خشم سنیان بقیه در صفحه ۷۱

کدام خصوصیت یا واقعه‌ای در زندگی گذشته مسلمانان به‌روزرگار رونق و نیرومندی تمدن ایشان پایان داد و آن را به ضعف و انحطاط دچار کرد ؟ مسلمانان از دیر باز به ظن خود پاسخهایی به این پرسش داده‌اند که بدبختانه اغلب به تعصب قومی آلوده بوده است . اعراب ، آغاز انحطاط اسلام را از زمانی می‌دانند که رشته کارها از دستشان بدر رفت و نخست شعبویان - خاصه ایرانیان - و سپس مغولان و سرانجام ترکان عثمانی به حکومت مسلمانان رسیدند ؛ ایرانیان ، گناه را به گردن امویان و اعراب دیگری می‌اندازند که عصبیت ملی خود را از تعالیم اسلامی برتر می‌نهادند ؛ و ترکان نیز دست کم تا زمان واژگون شدن امپراتوری عثمانی - درعین آنکه اقوام دیگر مسلمان را زیر دست خود و پست‌تر از خود می‌شمردند چون عصر فرمانرواییشان با شروع سیطره جوئی اروپائیان همزمان بود ، تمدن غرب و دسایس کارگزارانش را مسبب زوال قدرت اسلام می‌دانستند . از یک قرن ونیم پیش که غلبه سیاسی و نظامی غرب و هجوم تمدن آن بر همه وجوه زندگی مسلمانان آشکار شد ، متفکران مسلمان در این اندیشه افتادند که پاسخ پرسش بالا را از طریق معکوس بجویند ، بدین معنی که به جای کشف علل ناتوانی و دشمنکامی اسلام ، علل نیرومندی و برتری غرب را بشناسند . ولی در این جهت نیز بیشترشان راه غلط پیمودند زیرا معلول را به جای علت گرفتند : در آغاز ، برخی از ایشان ، چون نمایان‌ترین نشانه پیش افتادگی و بالادستی غربیان را در قدرت و صولت نظامی ایشان می‌دیدند ، اصلاح قشون و دستیابی بر تازه‌ترین سلاحها و افزایش سپاهیان را چاره مشکل خویش پنداشتند . این راهی بود که ترکان عثمانی سپردند ، شاید به این سبب که برخوردشان با اروپائیان بیشتر در میدان جنگ روی می‌داد . ولی نکته‌ای که از نظر ایشان پوشیده ماند آن بود که قشون نیرومند و جنگاور ، فرع بر جامعه بسامان و کارآمد است . اگر سپاهی اروپائی بهتر از حریف ترکش می‌جنگید ، دلیلش فقط داشتن سلاح بهتر و تازه‌تر نبود بلکه برخورداری او از وسائل زندگی آسوده‌تر و امکان دخالت بیشترش در اداره امور مملکت خویش و آگاهی‌اش از نتایج اجتماعی و اقتصادی پیروزی یا شکست ، و دربرخی موارد ، ایمانش به درستی منصوب جنگ ، به همان اندازه سلاح خوب و نو در چیرگی بر دشمن مؤثر می‌شد . ولی آن ترکان غافلی که در آرزوی همپایگی با غرب ، اصلاحات یا به قول خودشان ، «تنظیمات» را در امپراتوری عثمانی بنا نهادند ، بیشتر هم و غم خود را به تقویت بنیه نظامی مصروف کردند . این کار فقط بر سرعت تباهی امپراتوری ایشان افزود . وقتی جنگ جهانی اول پایان گرفت ، شکست خوردگان ترك که از «باب عالی» معجزه‌ای ندیده بودند در این گمان راسخ شدند که ریشه ضعف و انحطاط باید در خود اسلام باشد و از این رو راه نجات را در آن دیدند که نه فقط در فنون جنگی بلکه در آئین مملکت داری نیز از اروپائیان فاتح تقلید کنند . برای این منظور ،

# دو بعد آزادی

و

# دو بعد زندگی

علی اصغر حاج سید جوادی

واقف شده‌اند که ما تلاش و تکاپوی رسیدن بآن ارزش‌ها را بزرگترین هدف و آرزوی خود قرار داده‌ایم .

آنها درست بآنچه که بعنوان سازمان سیاسی و تفکر اجتماعی و نظام اقتصادی زندگی آنها رادر بر گرفته است بی‌اعتقاد شده‌اند که ما آنها را عالیترین و بی‌نقص‌ترین الگوها و نمونه‌های زندگی اجتماعی تصور میکنیم .

در اروپای امروز چه میگذرد ؟ در اروپای از آتلانتیک تا اورال . و همینطور در بر قدرت‌ترین تمدن صنعتی جهان که در آنسوی آتلانتیک در نظم اقتصادی خود در تله افتاده است چه میگذرد ؟

آیا دموکراسی سرمایه‌داری با مجموعه‌ای از سازمانهای خاص خود از قبیل پارلمان و حزب و سندیکا و برابریهای نسبی و یا مطلق اقتصادی و سیاسی میتواند مسائل پیچیده و غامض جامعه صنعتی امروز را حل کند ؟

شاید سابقه ذهنی باین سؤال جواب مثبت بدهد . اما واقعیت غیر از اینست .

آیا سوسیالیسم در شکل سیاسی و اجتماعی امروز خود میتواند برابری و آزادی را یکسان برای افراد جامعه صنعتی امروز تأمین کند ؟ شاید سابقه ذهنی با حدت و شدت یک مذهبی مؤمن باین سؤال جواب مثبت دهد . اما واقعیت اینست که آهنگ سرعت و شتاب تکنولوژی و علم چنان است که ایدئولوژی و بنیادهای یک تفکر اجتماعی را بسرعت تحت الشعاع شکل خارجی و سازمانی و سیاسی آن قرار میدهد و این آن چیزی است که اثر در کشورهای در حال رشد سوسیالیستی بخاطر ضعف پایه‌های فرهنگی جامعه و پایه‌های صنعتی اقتصاد آن کمتر بچشم می‌خورد ، در کشورهای پیشرفته سوسیالیستی بصورت حاد و بحرانی بروز کرده است .

و این همان عاملی است که چپ امروز اروپا را از فشار حوادث و بدیده‌های تازه بزانو درآورده است . یعنی همین بیماری سابقه ذهنی و عجز از تطبیق ایدئولوژی با شکل سیاسی و فرهنگی و اجتماعی آن .

دنیائی است که بیش از هر چیز خود را قربانی سوابق ذهنی و پیشداوریها میدانند و بیش از هر کار خود را برای مبارزه با این سوابق ذهنی آماده میکند وقتی برای جوانهای دنیای سوم حرف از این سوابق ذهنی میزنیم که چه شرائطی در روزگار ما تازه پابصره حیات نهاده است و چگونه این سوابق ذهنی را با رشد و تکامل خود مغایر میدانند ، بعضی‌ها روی درهم میکشند زیرا سوابق ذهنی ما از سیاست و تفکر اجتماعی و ایدئولوژی همچون بختکی بر ذهن ما افتاده است .

اگر کسی خود را در شبستان این سوابق محبوس کند خیال میکند پاک و منزله باقی میماند . و چنین افرادی بخاطر علی‌که گفتن و نگفتنش فعلا یکسان است یارای تکاپو و تجسس در آنچه که در تفکر اجتماعی انسان و در فشار حوادث و تغییرات جبری تکامل می‌یابد ندارند . آنها بمعیارهایی خو گرفته‌اند که آن معیارها امروز ابعاد و احجامشان تغییر کرده است و بجای جستجو برای شناسائی ابعاد تازه و یا بخاطر عدم توانائی برای این تلاش ذهنی بهتر آن می‌بینند که در همان مرزهای قدیمی معیارهای اجتماعی توقف کنند و با عواملی که نمی‌شناسند و یا از شناسائی آنها عاجزند و از شکل و محتوی آن بی‌خبرند مخالفت نمایند .

و بدینسان بر فراز ذهن و شعور و جهان‌بینی و درک ما مسائل زندگی تکامل می‌یابند . شرایط سیاسی و تاکتیکی و استراتژی‌ها را عوض میکنند . مفاهیم و الفاظ زندگی را بمیل خود تغییر میدهند . در سطوح مختلف به تقسیم‌بندیهای تازه جغرافیائی و اقتصادی و سیاسی می‌پردازند و روش‌های سیاسی خود را با تغییرات علمی و فنی و تکنولوژی هماهنگ میکنند . و با قدرتی که در تمیزبینی رؤیاهای و واقعیت‌ها دارند ، افق‌های آینده جهان را بحساب همه مخلوقات راضی و ناراضی و گرسنه و سیر می‌سازند .

آنها درست در تلاش و ستیز برای گذشتن از مرحله‌ای هستند که ما برای رسیدن بآن مرحله میخواهیم خود را آماده کنیم . آنها درست در لحظاتی بکهنگی و نارسائی معیارها و ارزش‌هایی که در آن زندگی میکنند

چپ اروپای غربی خود را بزندگی در داخل سازمانهای دموکراسی بورژوازی قانع کرده است. در انتخابات شرکت میکند. در مجلس بصورت يك گروه و فراکسیون بالوایح دولت اکثریت مخالفت می نماید.

و در اصناف و سندیکاها برای افزایش مزد و کاهش ساعات کار و گسترش کمی بیمه های اجتماعی فعالیت می نماید. بدون اینکه بداند که سطح تکامل بنیادهای اجتماعی از مرز اشکال سیاسی دموکراسی و سازمانهای اجتماعی آن در گذشته است. بدون اینکه بخواهد خودش را از سوابق ذهنی گذشته و سلسله مراتب مطلق حزبی و سندیکائی آزاد کند، بدون اینکه باین واقعیت گردن نهد که سوسیالیسم از نظر شکل سیاسی و اجتماعی در دو فرهنگ پیشرفته و عقب مانده و دو اقتصاد صنعتی و غیر صنعتی و دو جامعه مرفه و فقیر يك نوع عمل نمیکند.

نمونه چینی و یا روسی و یا بلقاری و یا آلبانی سوسیالیسم برای فرانسه و بلژیک و انگلیس و آلمان و سوئد و نروژ یکسان نیست. و در این دآوری باید سابقه ذهنی يك تجربه تاریخی از روسیه را با واقعیات انکارناپذیر روزگار ما مورد بررسی قرارداد. و این آن چیزی است که هیچ تعصبی قادر به واژگونه کردن حقیقت آن نخواهد بود. و فقط حکومت واقعی در این دآوری با ارقام و آمار است.

به سطح درآمد افراد در دو کشور غربی و شرقی، به سطح فرهنگ آنها به توزیع جمعیت - به تولید صنعتی - به ارقام صادرات - به سطح تکنولوژی و آمار اختراعات و اکتشافات - به کیفیت تغذیه و ایام فراغت و سرگرمی ها و تعداد دانشگاهها و مدارس و میزان کارشناسان و دانشمندان - به ظرفیت علمی و فنی تولید. به میزان آزادی و حقوق سیاسی و خلاصه به مجموع زندگی يك کشور عقب مانده یا در حال رشد یا نیمه صنعتی و زندگی يك کشور صنعتی پیشرفته توجه کنیم و آنوقت قضاوت نمائیم که آیا در این دو جامعه میتوان سوسیالیسم را بایک قالب سیاسی و اجتماعی پیاده کرد؟ سوسیالیسم يك جامعه فعال صنعتی و فرهنگی و اقتصادی و دموکراسی نظیر چکوسلواکی را نمیتوان با سوسیالیسم کشوری نظیر آلبانی که با اقتصاد شبانی و بیسوادى اکثریت و فقر و جهل عامه به مرحله سوسیالیسم گشانده شد مقایسه کرد. در این دو جامعه خشونت دو مفهوم متضاد دارد. در چکوسلواکی تحدید آزادیها و برقراری قدرت از راه تصفیه های سیاسی و محاکمات سری تجاوز به آزادیهای بالفعل و شناخته شده و مرسوم و متداول تعبیر میشود. اما همین اقدامات در آلبانی از نظر مفهوم بالقوه آزادی تجاوز است. اما از نظر عملی بصورت لوازم اجتنابناپذیر رشد و توسعه اقتصادی تلقی میشود.

و طبعاً در کشورهایی نظیر فرانسه و آلمان و انگلیس که نسل جوان و دانشگاهیان و طبقه منورالفکر و استادان اصالت ارزشهای موجود دموکراسی بورژوازی را نفی میکنند و سیستم اکثریت و اقلیت را در پارلمان و کارگری و کارفرمائی را در کارخانه و شائردی و استادی را در مدرسه و نظم سلسله مراتب را در سازمانهای اداری دولتی و صنایع و خلاصه مجموع روابط اجتماعی را بصورتی که امروز به نظام بورژوازی وابسته است قبول ندارند شکل کلاسیک احزاب چپ و سندیکاها و وابسته بآن رانیز که خود نوعی از همین نظام سلسله مراتب است کافی برای تکامل و رشد ایدئولوژی و تفکر اجتماعی افراد و انعکاس همه نیازهای انسان جامعه صنعتی نمیدانند.

انسان امروز در اوج رشد فرهنگی برای خود يك نوع نمایندگی ذاتی در برابر شرایط سیاسی و اجتماعی و اقتصادی محیط قائل است. او دیگر باین نوع نمایندگی که در بورژوازی بوسیله سازمانهای دموکراسی و در سوسیالیسم کنونی بصورت سلسله مراتب حزب و دولت معرفی میشود عقیده ندارد. او احساس میکند که این نوع نمایندگی و اعمال قدرت اگر او را به برابری های اجتماعی و اقتصادی و فرهنگی برساند هرگز به آزادی نخواهد رساند. و فراموش نکنیم که در بورژوازی غرب بحران کنونی نه تنها بخاطر آزادی است بلکه بخاطر برابری هم هست. از نظر روشنفکران غربی نمایندگی سیصد نفر در پارلمان از چهل میلیون نفر، و نمایندگی يك سندیکا یا يك فدراسیون یا يك کنفدراسیون از ده پانزده میلیون کارگر و یا نمایندگی يك اتحادیه صنعتی از چندین میلیون کشاورز، چیزی جز ساده کردن روابط پیچیده اجتماعی جوامع صنعتی نیست.

آنها میگویند که این سیستم نمایندگی قادر بیافتن برابری ها در آزادی و در فرهنگ و در اقتصاد و در حقوق اجتماعی نیست. آنها عقیده دارند سیستم های انتصابی در موسسات فرهنگی و در موسسات تولیدی قادر به طرح همه مسائل انسانی و دموکراتیزه کردن همه روابط بشری نیست.

وقتی همه متفکران غرب میگویند که در تمدن صنعتی قرن ما. تکامل علمی و فنی از تکامل اخلاق و نظم اجتماعی و ارزش های انسانی پیشی گرفته است درست انگشت خود را بر نقطه حساس بحران کنونی این تمدن میگذارند.

با مغزی انباشته از سوابق ذهنی باستقبال حوادث سیاسی و اجتماعی و فکری روزگار خود می روییم در حالی که آن سوابق ذهنی خود مخلوق فکر و علم و تکنولوژی دیگران است. و این از نقاط مشترک روشنفکری جهان سوم با سنت ها و عقاید طبقات حاکمه است. آنها نیز با سوابق ذهنی خود به جنگ عقاید تازه میروند با این تفاوت که سرمایه داری چه بصورت پیشرفته و چه عقب مانده با این مخالفت ها از موجودیت خود دفاع میکند.

و مثل اینکه ما نیز از ضعف و بی اطلاعی و عدم قدرت خود در ارزشیابی دفاع میکنیم. زیرا سوابق ذهنی ما مجموعه اطلاعاتی است که از غرب گرفته ایم. و خود هیچ چیز تازه ای نه در فکر و نه در عمل بآن اضافه نکرده ایم. وقتی که ارزش های موجود در غرب در معرض اعتراض قرار میگیرد، تا هنگامیکه این اعتراض بشکل سازمان یافته خودش را بر جامعه تحمیل نکرده است مانیز بی چون و چرا به صفت مخالفین می پیوندیم و این اعتراض را با معیارهای محافظه کارانه چپ های کلاسیک اروپا تخطئه می نمائیم زیرا در این میان هیچ يك از این تئوریهای اجتماعی و اقتصادی بما تعلق ندارد - و نمیدانیم که چه بسا از تئوریهایی که در جریان عمل و حین مبارزه بوجود می آید و تکامل می یابد و به ثمر میرسد، در حالی که در ابتدای کار با موازین از پیش گفته تئوری اصلی هیچ گونه مطابقتی ندارد - و چه بسیار کسانی که بدون شناسائی تئوری اصلی برای مبارزه با بی عدالتی قیام میکنند و سازمانهای متشکل و با سابقه وابسته به تئوری را عقب میزنند.

جستجوی راه حل های سیاسی بامشتی از سوابق ذهنی کار عبثی است. و ما در این معرکه راه حل های سیاسی را باراه حل های اجتماعی در يك صنف قرار میدهیم. ممکن است که جامعه ای در شکل بندی نظم اجتماعی و اقتصادی خود از راه حل های دیگران استفاده کند. و ممکن است که روشنفکران آن جامعه با فقر علمی و فقدان ایدئولوژی ناشی از برخورد های اجتماعی جامعه خود و مبارزات مربوط بآن، از ایدئولوژی دیگران متأثر شوند. و ممکن است که برای ایدئولوژی اجتماعی و اقتصادی در مرزهای جهانی شاملیت قائل شویم، اما هرگز راه حل های سیاسی و مبارزات مربوط بآن در همه جا یکسان و یکنواخت و مشابه و قابل تقلید نیست. همه ملت ها فقط از يك راه سیاسی به هدفهای اجتماعی نمیرسند. همه ملت ها قبل از تجربه و آزمایش راههای مختلف سیاسی بآخرین راه آن که خشونت و انقلاب باشد متوسل نمیشوند.

زیرا انقلاب بانارضایتی تفاوت دارد. انقلاب ناشی از اراده عمومی يك جامعه و آگاهی کامل آن است. در حالی که نارضایتی مردم از شرایط زندگی اجتماعی خود فاقد اراده است. چه بسا که نارضایتی سالهای طولانی ادامه داشته باشد و نتواند به اراده انقلابی تبدیل شود. و چه بسا که شرایط ناگهانی و استثنائی خلاف همه تئوریهای اجتماعی انقلاب را بر جامعه تحمیل کند

بقیه در صفحه ۷۴

### تسلیت

در مصیبتی که برای خانواده محترم حائری پیش آمد از صمیم قلب متاسفیم و بخصوص به دوست عزیز آقای دکتر مجید حائری تسلیت میگوئیم.

\*\*\*

هم چنین در اندوه دوستان عزیز آقایان فرهنگ فولادی و عباس فولادی، بخاطر مصیبت مرگ پدر شریکیم و امیدوار پذیرش این تسلیت هستیم.

# قالبی بزرگتر

« نه ... انسان فقط آن کس نیست که هست . بلکه مخصوصاً آنکسی است که میخواهد باشد . »

وقتی روشنفکر جماعت را خالق و آفریننده شرایط و عوامل ذهنی مبارزه بدانیم بدان معنی نیست که در زمینه مبارزه اجتماعی کار روشنفکر در محدوده تفکر و تأثر درونی و یا در عالم نویسندگی و هنر بمعنای وسیع کلمه و یا علوم اجتماعی خلاصه میشود .

در برخی از جوامع دنیای سوم مخصوصاً جوامعی که بطور غیر مستقیم در استعمار اروپائی قرار داشتند ، استنباط گروهی از روشنفکران از برخورد با عوامل مبارزه از این هم محدود تر است و خیال میکنند که مخالفت زبانی با شرایط حاکم به اجتماع و یا علم رضایت قلبی از آثار ناشی از این حکومت را میتوان نوعی مبارزه و یا نفس مبارزه دانست بهرحال قبل از پرداختن باین مطلب باید این نکته را به پذیریم که روشنفکر جماعت غیر از خلق شرایط ذهنی مبارزه در تنظیم شرایط عملی و تطبیق و هماهنگ کردن عناصر مبارزه و شناساندن تاکتیک ها و روش های آن به جماعت و ایجاد زمینه های اصلی و اولیه اجرای نقش غیر قابل انکاری برعهده دارند . و ازسوی دیگر این نکته را نیز باید بدانیم که صرف علم رضایت و یا مخالفت های زبانی مخصوصاً در نقاط در بسته و سر بسته را نمیتوان ادای دین جماعه و رها شدن از مسئولیت وجدانی دانست .

وبگذریم از این دو نکته که ذکرش لازم است ، و بتدریج باید برای قبول يك مسئولیت و تعهد فراموش شده با آن آشنا شویم . به نکته دیگر میرسیم که طرح و بحث آن نیز خود جزئی از این آشنائی به تعهد میباشد . و اصولاً در اینجا باید روشنفکر جماعت را باین مسئله توجه دهیم که قسمتی از کوشش های فکری و ذهنی آنها باید بطرح و بحث این گونه مسائل اختصاص یابد . باین دلیل که درورای تمایز و اختلاف بین کارهائی که در خلق و آفرینش آثار هنری و یا اشتغالات علمی بطور کلی بین روشنفکر جماعت وجود دارد تعهد و مسئولیت وجدانی يك زمینه مشترك تنهیم و شناسائی بمسائل روشنفکری مربوط باین تعهد را ایجاب می نماید .

شاعر روشنفکر یا نویسنده روشنفکر یا جامعه شناس روشنفکر یا معلم روشنفکر یا ریاضی دان روشنفکر یا فیزیک دان و شیمی دان روشنفکر و یا روشنفکری از این قبیل باید يك شناسائی و معرفت مشترك در اموری که به تعهد و مسئولیت اجتماعی آنها مربوط میشود بدست آورند و این امور باید از طرف آنها مطرح شود و از طرف دیگران مورد بررسی و نقد قرار گیرد تا گذشته از بسط و توسعه کسی و کیفی شناسائی ها ، زمینه مشترك تفاهمی نیز که از عوامل اصلی ادای دین نسبت به تعهد است بوجود آید .

این کافی نیست که شاعر روشنفکری . مضمون کار خود را وقف انعکاس مسائل اجتماعی کند و با پیام و کلام يك بیکار مستمر را در شعر خود منعکس نماید . این کار اگر منتشر و جدای از يك زمینه مشترك شناسائی و تفاهم انجام پذیرد ، کاری بدون ریشه و مجزا از مجموع مایه ها و تمایلات اجتماعی و همچنین فاقد انعکاس يك قدرت روشنفکری خواهد بود . شعر يك شاعر روشنفکر باید در جریان دائمی تغذیه از جامعه و مسائل آن باشد . و این کار زبان و کلام شاعر را شمولی می بخشد که هرگز در حالت انزوا بدست نخواهد آمد . و یا برعکس شاعر روشنفکر را به نوعی رئالیسم منفی و نتیجه گیری های نومید کننده از شرایط موجود اجتماعی وادار میکند . عبارت دیگر با وجود عدم رضایت از محیط ، کلام و زبان او از شور و جذبه زندگی خالی میشود و آهنگ تسلیم ساز میکند . چنین زبانی هم جدای از آهنگ تکامل زندگی است و هم عاری از هنری که سرانجام باید بعنوان يك وسیله به ادای تعهد برای مبارزه با شرایط اجتماعی بپردازد باین شر توجه کنید تحت عنوان «باباد ...» گفتند :

آن سوی های جنگل دنیائی است .

سرشار از صداقت و یکرنگی .

در دشت ها .

پروانه های رنگارنگ .

در قلب ها .

محبت و همدردی ...

ما در میان جنگل .

غمگین نشسته ایم .

ما را هوای رفتن اگر بود .

تا انتهای جنگل میرانندیم .

و این چنین خمود نمی ماندیم ...  
ای باد : ای مهاجم . ای ولگرد .  
هرشاخه را که خواهی بشکن .  
حق با تست .

شعر زیبایی است . اما شاعر نه تنها در این شعر به تسلیم و رضا گردن نهاده است که خود تأیید وجود تهاجم و تجاوز حریف است بلکه از نو مهاجم را دعوت به تجاوز کرده است و در مجموع توجیه تجاوز ...

در این شعر ، وجه نارضایتی کامل و لبریز است و از این نظر نمایش يك رئالیسم منفی از نظر نقدالشعر . اما گوینده تعهد و مسئولیت را نهی شناسد و یا در کار اصلی خود از بکار گرفتن آن خودداری میکند ، این کلام آهنگ زندگی ، حرکت و دعوت ندارد . وقتی از نظر طبیعت و غریزه يك موجود فاقد نفس حیات است ، این اعلام عامل مرگ و نابودی و برسمیت شناختن و قانونی کردن تجاوز و تهاجم است .

و یا للعجب چگونه انسانی میتواند غرور و حریت ضمیر حتی يك انسان شکست خورده را هم نداشته باشد .

با چنین زبان و کلامی نمیتوان ادای تعهد کرد و صاحب چنین زبانی و کلامی گویا در گوش پنبه گذاشته است . و نمی بیند که عصیان انسانها ، انسان آزاده آفریقا و آسیا ، و انسان و انسان و انسان در مشارق و مغارب زمین بچه نقطه ای از اوج و کمال رسیده است . و از این شعر بوی کهنه تاریخ محتزای نسل های گذشته میاید . نه چاووشی دنیائی که در حال فرو ریختن است و فقط همتی میخواهد که اگر نجسیم دلیلی ندارد که به پایانش برسیم .

وبنده شرمنده در اشعار این دوران و خاصه در زبان و کلام شاعران جوان و روشنفکر توده های انبوه و سیاهی از این فرار و تسلیم و ندیده می بینم . که طبعاً مجال ذکر همه آنها را در اینجا ندارم ولی ناچار باید بدون قصد انتخاب به آنچه که محض نمونه در دسترس دارم اشاره کنم .

و این شعر زیر عنوان شب سرنوشت :

شب میرسد ز راه .

آکنده از سیاهی و سرشار از غرور .

باهایهوی گلهی نوباوگان باد .

با کوله بار همه می مستی آورش .

با عشق های خاطره انگیز با دها .

شب . این سیاه چهره ایام تیرگی .

آهسته میرسد ز بیابان پره‌راس  
یاد منش گرفته در آغوش دوستی .  
گوش منش شنیده همه قصه های او .  
من پای بند این شب تاریک و تیره‌ام  
در من ستاره‌ای ندرخشید این زمان  
در من امید نیست .  
اینک منم .

در من نوید دیدن صبح سپید نیست .  
زندانی غریب شب سرنوشت خویش .

اینهم زبانی است که اعلام اسارت و بردگی  
میکند و قبول آنچه که براو تجهیز شده است .  
چه آسان و مطیع زنجیر اسارت را بر گردن  
میاندازد و سپس به ندبه و زاری می‌نشیند . و  
شعری با عنوان هجرت سبز :

ای تبار سبز

که آیه های معرفت را جاری هستی .

تو در پائیز سقوط کرده‌ای

این حقیقت است تو رفتی .

تو تمام شدی .

اینک من با کدام حرارت ابرها را پریشان کنم .

من با کدام حرارت زمستان را زندگی کنم .

من با کدام حرارت این دانه های سپید را

— که جاری آسمان ذهن منند .

و این چنین تبار سبز را از بیخ و بن کردن

و در پائیز ساقط کردن و رحم مادر تبار سبز و

تخم‌دان پدرش را از حرارت انداختن با هیچ

معیاری از معاینه هنری جور در نمی‌آید .

زیرا نه بدعتی است که هر انسان درمانده‌ای

ناله میکند و مویه و زاری در شعر و زندگی و

روحیه ما ریشه هزار ساله دارد و نه نفرین ناله و

مویه بزبانی و کلامی تازه گفته شده است که

بتوان بعنوان یک سخن پخته و لخته پذیرفت .

و اگر پای تعهد و مسئولیت هنرمند را بمیان

بکشیم که آنوقت پناه بر خدا که این چنین زیستن

و این چنین به تسلیم و رضا ، حرارت و جوشش

و تپش زندگی را از یاد بردن نه در شان یک

هنرمند است و نه برازنده یک انسان .

و ما شعر را از این نظر برای ذکر مثال و

نمونه انتخاب کردیم که در زمینه نمایش و داستان

نویسی و نقاشی و مجسمه سازی و سایر هنرها

کسبت ما لنگ است و شکل و قالب و محتوی و

مضمون و ترکیب و زبان و کلام در این هنرها

چنان درهم و مغشوش و آمیخته با تقلید و عجز

از آفرینش و خلقت است که هنوز از آنها زمینه‌ای

برای بیان فکر و احساس یک تعهد و مسئولیت

اجتماعی بوجود نیامده است . و آنچه که از شعر

بعنوان نمونه ذکر کردیم ارائه یک احساس کلی

شعری روزگارماست که یا احساس تعهد نمیکنند

و یا ملول و خسته و بیزارند و خود را **بخیال**

خویش از مرز مسائلی که یک بار آنها را به

شکست کشانده است گذرانده‌اند و جوان‌ترها نیز

با ظهور در یک زمان و غیبت از زمان دیگر از

رسوبی که بر جای مانده است جز ناامیدی و

سیاهی و انجماد و در نتیجه تسلیم و رضا نمی‌بینند .

و بیان این تسلیم و رضا نه از بابت ادای

دین است . بلکه اگر بشرط ارزش هنری . این  
آثار بر جای همانند فقط از نظر تاریخ روشنگر  
زمینه تاریک و خاموشی زندگی جامعه‌ای است در  
زمانی معین . ولی از سوی دیگر همان مورخ  
آینده از همین آثار هنری که تاروپودش با تسلیم  
و بیان ذهنی و درونی هنرمند یافته شده است باین  
واقعیت پی میبرد که زبان و کلام روشنفکری  
عصر . زبان زبونی و کلام تسلیم و قبول سرنوشت  
بوده است . با این ضرر فاحش و نابخشودنی که  
انسانی بیاید و از تسلیم و خذلان و بردگی ادبیات  
بسازد و آنرا بصورت خمیرمایه فکری و اشتغال  
ذهنی و نشخوار ادبی به ابناي زمان بسپرد و  
همچون لالائی . ترانه و سرود خاموشی و قبول  
سرنوشت را بگوش نسلی و نسلهائی که در شاخه های  
جامعه جوانه میزنند فروخواند و آنرا چشم باز  
نکرده و لب نگشوده از جوش و خروش بیندازد  
و همه آنچه‌ها را که او بخاطر فرار و گریز  
از واقعیت قبول کرده است بعنوان ادبیات و در  
قالب ادبیات برسمیت بشناساند . و این خود  
بزرگترین بی‌انصافی است اگر ما تاثیر حربه‌ای را  
که در دست داریم شناسیم و ندانیم که چیزی  
که ما بوسیله آن آهنگ نامیدی و تسلیم و ترس  
و وحشت و گریز ساز میکنیم ، خود موثر ترین  
وسیلهدیست که میتواند خفته‌مان را از خواب بیدار  
کند و قدرت و توان نهفته و سرکوفته انسانها را  
بآنها باز شناساند و سلسله پیچیده علت و معلول  
را بگشاید بشرط آنکه هنرمند از جان خود  
نیز چیزی در این معرکه مایه‌گذارد .

این گونه تلقی از ادبیات یعنی بهره گرفتن  
از مایه های شکست و خاموشی و تسلیم و رضایت  
به زندگی روزانه و تلاش عامیانه برای معاش .  
هنرمند و نویسنده و شاعر را بجای پیشاهنگ و  
پیشگام بودن ، بدنبال توده های مردم میاندازد و  
عنصر اصلی روشنفکری یعنی خلق و آفرینش  
عوامل ذهنی مبارزه را از آنها میگیرد . و آنها  
را بصورت نه یک چاوشی خوان بلکه یک مرثیه  
سرا و معین‌البکای جماعت در می‌آورد . جماعتی  
که با جدا شدن از همه زمینه های فرهنگی و  
مذهبی و اجتماعی و ملی خود ، نیاز شدیدی  
به گریه کردن و توسل دارد . جامعه‌ای که اگر  
به مهمانی می‌خواهد خوش آمد بگوید برسم  
هندیها حلقه گل برگردنش می‌آویزد و اگر بخواند  
ادای احترامی برده بکند ، بشیوه غرب مسیحی  
گلی بر قبر او میگذارد که در وسط بیضی آن  
صلیبی از گل تعبیه شده است و جامعه‌ای که از  
دل و جان پذیرای شکل زندگی دیگران است ،  
که اینرا در طرقة‌العینی بداخل زندگی خود  
میکشاند و اما از محتوی و معنای آن زندگی  
صدها سال بدور است . جامعه‌ای که بنده‌وار خود  
را پپای ماشین غرب انداخته است و همه آرزویش  
برای رسیدن به شکلی از زندگی است که اکنون  
ما بوی تعفن آنرا از ورای اقیانوس ها استشمام  
میکنیم با این شعار که همه چیز برای مصرف  
بیشتر و همه چیز فدای سود و بهره افزوتر ....  
ولی باید به بینیم که شاعر آن جامعه مصرفی  
بزرگ که جامعه ما در حسرت زندگیش می‌سوزد

قدرت نمی‌ساید ... مسئله اینست که در ذات هنر  
بطور کلی عنصر مقاومت وجود دارد . و ما از  
همین روزگاری که هستیم می‌بینیم که این عنصر  
مقاومت در هنر چگونه جهان را در مسیر یک  
تحول فکری قرار داده است و چگونه همین عنصر  
مقاومت در هنر است که گندآب نظم سیاسی و  
اجتماعی جهان را بر ملا می‌سازد . قدم را از این  
فرا تر بگذاریم که همین عنصر مقاومت حتی در  
برابر رئالیسم سوسیالیست نیز قد برافراشته است .  
هنر بطور ذاتی با عجمیان و آزادی سرشته  
شده است . و هنرمند بحکم این طبیعت تسلیم  
پذیر و خاموشی‌گزين نیست . هنرمند بیان کننده  
این مقاومت است .

وقتی شکل و قالب تازه‌ای در شعر و یا  
نقاشی و یا نویسندگی و سایر هنر ها بوجود  
می‌آید همین تازگی در شکل خود علامت ، مقاومت  
و عجمیان هنر در برابر نظم موجود است . زیرا  
طبعاً هر نظمی با وجود تازگی در هر پدیده‌ای  
مخالف است . شکست هر سنتی در هنر علامت و  
نشانه ظهوری است در جامعه . مردمی که دوران  
طولانی با یک سنت هنری خو گرفته‌اند و بآن  
مانوس شده‌اند و در دفاع از آن تا حد تعصب  
کورکورانه پیش می‌روند ، همان مردمی هستند که  
نظم اجتماعی موجود را نیز بعنوان یک واقعیت  
انکار ناپذیر در زندگی خود و پدران و فرزندان  
قبول کرده‌اند .

وقتی هنرمند گامی برای شکستن سنت های  
کهنه برمیدارد ، کهنه‌پرستان گوشها را تیز  
میکند . آنها پرواز مرغ طوفان را بفرار خود  
می‌بینند . زیرا شکستن هر سنت هنری خود گواہ  
صادقی بر پوسیدگی روابط و پیوند های اجتماعی  
است که این سنت کهنه یکی از پدیده های آن  
میباشد . اگر شکست هر سنت هنری و آفرینش  
تازه‌ای را مطالعه کنیم می‌بینیم که محتوی این  
سنت تازه نیز در جهت شکل آن است که انقلابی است  
سرشار از عنصر مقاومت ، یعنی در این نقطه از  
اوج هنر که بخلاق و آفرینش محض منتهی میشود  
شکل و محتوی هر دو چیزی از مقاومت و بدعت  
است . شکل تازه در برابر شکل قدیم عصر تازه‌ای  
را برای ارائه بیان و کلام اعلام میکند و محتوی ،  
زوال ارزش های موجود و نظام کهنه اخلاقی را  
بیان میدارد . و تنها در یک چنین هماهنگی  
بین شکل و محتوی است که آفرینش و خلق هنری  
انجام می‌پذیرد . بنظر ما هنرمند یا خالق و  
آفریننده این تکامل و ارتقا در چنین اوجی و در  
چنین فضائی موجودیست که بکلی از عوارض  
روزانه انسانهای عادی بدور است او نه اینکه  
از قید خودخواهی و تعصب و تظاهر و کوتاه بینی  
و حسد و کینه برکنار است بلکه موجودی است  
که برترس و هراس و سازش و وسوسه و دغدغه  
مال و منال غلبه کرده است .

و هستند کسانی و چه بسیار کسانی که  
بعد از این آفرینش و بدعت با شکوه . خود را به  
شکل و قالب این بدعت می‌آویزند و تهی از محتوی  
و هایه آن گام برمیدارند و خیال میکنند که در

صف سنت شکنان جای دارند. غافل از آنکه شکل و قالب تازه اگر از محتوی تازه پر نباشد ارزشی ندارد. و اگر بدینگونه ادامه یابد نه تنها مفیدان هراسی بدل راه نمیدهند بلکه همراه با حافظان سنت های کهنه هنری بریش چنین کسان و آثار آنها می خندند.

وقتی قالبی که هزار سال چابلوسی و زبونی و تسلیم را بصورت شعر درخود حفظ میکند شکسته میشود، این سنت شکنی در قالب شعر خود نشانه انحطاط ارزش های اجتماعی حاکم بر جامعه است. قالبی که جای آن را میگیرد بدون شک در محتوی خود نیز منعکس کننده این زوال میباشد. و اگر چنین نباشد بصورت يك تفنن و يا يك سلیقه فردی با عمر ابداع كنده اش از میان میرود. حال اگر قالب تازه پس از مدتی از محتوی خاص خود خالی شد و گویندگان بعد بدون توجه به کیفیت و علت این آفرینش قالب را فقط وسیله ای برای بیان احساس مجرد و منتزع خود انگاشتند طبعاً بعثت اینکه شروع هر سنتی ملازم با مرگ کامل و قطعی سنت کهنه نیست، سنت تازه با از دست دادن قدرت و فلسفه اصلی خود بصورت یکی از وسایل لوکس و تجملی بیان احساس در می آید. خاصه در جامعه ای که از زمینه آفرینش مداوم هنر و جریان مستمر نقد هنری محروم باشد. که در این صورت هنرمند آدمی همیشه در این خطر است که بجای پیشاهنگ بودن در کنار توده های مردم و حتی بدنبال آنها قدم بردارد. و در این جا به نیت اصلی خود در این نوشته برمیگردیم که هنرمند جهان سوم بشرط قبول تعهد و مسئولیت در قبال شرایط اجتماعی چه قالبی را باید برای هنر خویش انتخاب کند؟

و این بحثی است که قصد از آن فقط طرح مسئله است بگونه ای که خود کار را به بحث و مطالعه و گفتگو بکشاند و شاید همتی و مددی برای يك نتیجه گیری و برداشت اساسی و در قدم های بعدی سرمشقی برای تکالیف آینده.

بحث در قالب هنری برای هنرمند متعهد در جهان سوم از آنرواهمیت دارد که هنرمندی با توجه به خصوصیات جغرافیائی و سیاسی و اجتماعی و مردمی جامعه اش باید بایجاد قالب های خاصی توجه کند.

و در این مورد ناچار به تکرار و تاکید این مطلب هستیم که روی سخن در اینجا با هنرمندی است که خود را در برابر آنچه که در محیطش میگذرد متعهد و مسئول می شناسد و لذا باید در کار خود بیشتر و خیلی بیشتر از ارضای خود از طریق بیان احساس به تاثیر آن در جماعت متوجه باشد در چنین صورتی است که اصولاً قالب کار هزینه مطرح میشود. کاری که باید بیشترین اثر را در القای امکانات تازه و نشناخته به جماعت برجای گذارد در اینجا جامعه ای را در نظر آورید که اکثریت جماعت آن را بخاطر بیسوادی و کم سوادی و ضعف فرهنگ بخواندن و مطالعه دسترسی نیست. و این اکثریت از راه مطالعه قادر به شناسائی و معرفت شرایط اجتماعی روزگار خود نیستند. و همچنین فرض میکنیم که در چنین

جامعه ای طبعاً بعثت هدیین اکثریت بیسواد و کم سواد. سازمانهای اجتماعی غیر دولتی سالم و امیل بمعنای واقعی وجود ندارند و بعبارت دیگر جامعه خود در جریان مداوم مبادلات فکری و اجتماعی و فرهنگی و سیاسی قرار ندارد و طبعاً در جامعه ای که بفرض اکثریت آن بیسواد و کم سواد باشد و همچنین از سازمانهای سیاسی و اجتماعی غیر دولتی که در واقع ناظر اعمال افراد مسئول از سوئی و معرف تمایلات و منافع طبقات مردم از سوی دیگرند محروم باشد. لاجرم وسائل انعکاس افکار و عقاید مردم نیز بصورتی است که ناظر بر مصالح و منافع طبقه حکومت کننده هستند نه حکومت شونده. و چنین وسایلی مطالب را آمیخته با چنان روشی به شنونده و خواننده القا میکنند که اولاً شنونده و خواننده محیط خود را و نظم کهنه و مباشران و حاکمان آنرا بهترین نوع خود در دنیا بداند. و ثانیاً بدشنونده و خواننده آنچه از جهان خارج گفته میشود که از خواننده مجال مقایسه و تفکر بین آنچه از جهان خارج گفته میشود را که در خارج وجود دارد و آنچه از جهان در داخل بعنوان بهترین باو معرفی میشود گرفته شود. و ثالثاً وسایل ارتباطی که باین صورت منحصر در اختیار حکومت کننده قرار دارد، باسانی و سهولت خط سیر فکر و خیال و تصور اکثریت را تسخیر میکند و آنرا برای که به مصلحت طبقه ای خاص است می برد و یا اکثریت را با وسایلی سرگرم میکند که این اکثریت مایه اندیشه و تخیل روزانه و داوری خود را نسبت بمسائل زندگی از این سرگرمی ها میگیرند.

و می بینیم که باین ترتیب در چنین جامعه ای چه مقدار از فرهنگ انسانی خود بخود از زندگی روزانه مردم حذف میشود و چیزی که وجود نداشته باشد ناچار به نسل جوان و نسل های دیگر منتقل نمیشود. و نه تنها فکر و اندیشه يك جامعه باین ترتیب بصورت موجودی ناقص و نارسا فقط از چشمه های خشکیده و تکیده ای که از شوره زار سنت های کهنه قطره ای میگیرد تغذیه میکند بلکه زبان و کلام مردم این جامعه نیز بحال طفولیت الکن و ناقص باقی میماند. وقتی انسان در گردش زندگی نسل ها بمفاهیم تازه آشنا نشود خود بخود برای این مفاهیم لغت نیز بوجود نیاید و روزگاری فرا میرسد که انسان های این چنین جامعه ای خود را با انبوهی از مفاهیم فرهنگی و اخلاقی و علمی و اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و فنی و هنری و ادبی می بینند که در برابر آنها لغتی در زبان فرهنگشان وجود ندارد.

خوب در چنین جامعه ای هنرمند متعهد و مسئول با چه تعدادی از خواننده سرو کار دارد؟ اگر شاعر باشد چاپ هر مجموعه از اشعار او از هزار نسخه تا دو هزار و سه هزار نسخه تجاوز نمیکند. و هیچ نویسنده ای نیز اگر در قالب مسئولیت و تعهد اجتماعی کار کند کتابش را بیشتر از این مقدار بچاپ نمیرساند و هر نماینده ای در این ضابطه و قاعده تعداد تماشاگرانش از این حدود تجاوز نمیکند. و از سایر هنرها حرف

نمیزنیم که کسادی بازار آنها احتیاجی به توضیح ندارد.

و در مقابل این چهار پنج هزار خواننده که خود از نظر دید و درك و انگیزه اجتماعی در خط مشترکی از پیوند های فکری قرار ندارند و ضریب اختلاف نظر آنها بمناسبات عدیده که مهمترین آن فقدان وسایل اجتماعی تعاطی و برخورد عقاید و آرا است بسیار زیاد میباشد، اکثریت مردم هم بخاطر بیسوادی و کم سوادی اصولاً از مرز این گونه شناخت ها و معارف اجتماعی بدورند و گروهی از مردم متوسط الحال وابسته بمشاغل اداری بمعنای وسیع کلمه یعنی عمومی و خصوصی میدان مطالعاتشان به مجالات هفتگی معمولی و یا داستانهای مبتذل محدود میشود.

و می بینیم که هنرمند متعهد و مسئول شعاع عملش در حد نویسندگی یا شاعری یا نمایش نامه نویسی در چنین جوامعی چه اندازه تنگ است. و این گونه ادای دین در چنین قالبی محدود هرگز نویسندگان و شعرا و هنرمندان را بعنوان عامل فکری يك مبارزه اجتماعی متشکل نمیکند. و هیچگاه موجب برقراری رابطه ای بین این گروه و سایر جماعات مردم نمیشود. بعبارت دیگر در چنین شرایطی انسان روشنفکر بعنوان نویسنده و شاعر و هنرمند قادر بخلق شرایط عینی فعالیت اجتماعی نخواهد شد. زیرا این گونه افراد باعتبار همین عناوین فقط میتوانند در زمینه ای مجرد و ومجزای از يك تداوم سازمانی مبادله و برخورد افکار و عقاید. از طریق شعر یا داستان با دوسه هزار نفر رابطه ای غیر مستقیم برقرار کنند. رابطه ای که تازه اگر شناخت مسائل اجتماعی و انگیزه های زندگی از طریق شعر و داستان بخوانندگان منتقل شود تنها تأثیری که برجای خواهد گذاشت يك ارضا واقناع زودگذر و سطحی در جماعت خواننده خواهد بود.

و اصولاً در کشور های پیشرفته صنعتی نیز باوجود تمام آزادیهای فردی و اجتماعی. اثر يك هنرمند مسئول از حدود القای غیر مستقیم مقداری از شناسائی ها و روابط بیشتر نیست. باین تفاوت که بخاطر وجود همان زمینه مساعد اجتماعی و سیاسی باز تاب و انعکاس این شناسائی ها جامعه را در مسیر خواست های بیشتر و شرایط مساعدتر اجتماعی قرار میدهد. و می بینیم که هنرمند متعهد روزگار ما باین مایه تأثیری از وجود خود در جامعه قانع نیست. زیرا همین مقدار تأثیر نیز در برخورد با امواج پی در پی تبلیغات و افسون و جاذبه تولید و مصرف و گرفتاریهای مربوط بآن ورخت و هیجان ناشی از هیاهوی ماشین از میان میرود.

و بهمین علت است که هنرمند متعهد خواه ناخواه از آنروا خارج میشود. او میداند که با قدرت پول و ماشین و روابط مسلط آنها تنها نمیتوان در قالب داستان یا شعر یا تآثر یا سینما مبارزه کرد.

هنرمند امروز نمیتواند خود را از زندگی روزانه مردم و از فضای کوچه و خیابان کنار بکشد و در برج عاج به نشیند زیرا وسیله ای که

او در دست دارد بر عکس روزگاران گذشته حربه موثری برای متزلزل کردن ریشه‌های پوسیده روابط و پیوند های اجتماعی نیست مگر آنکه هنرمند خود بدنبال آن برای مبارزه بمیدان بیاید. کثرت وسائل ارتباطی و وجود يك شبکه فنی تبلیغاتی و مخصوصاً وجود مقدار زیادی تسهیلات در زندگی طبقات جوامع مرفه و مصرفی امروز ادبیات و هنرها را بطور کای بصورت نوعی از انواع مختلف سرگرمی های روزانه درآورده است. نویسنده و شاعر و هنرمند در تمدن مصرفی امروز عامل ایجاد کننده شرایط تازه و شناساننده کهنگی وزوال نظام ارزش های موجود نیست بلکه کسی است که این سرگرمی را برای مردم بوجود میآورد.

هنرمند مسئول ریشه این نوع تلقی را خوب میفهمد و میداند که تمدن پول و تجارت و سوداگری برای يك دوربین عکاسی و یا يك دستگاه ضبط صوت و یا يك ریش تراش برقی احترامی بیشتر از يك كتاب قائل است. فیلم های بزن بزن تلهویزیونی و مسابقه مشت زنی بیشتر از كتاب و نایش واپرا بمذاق تمدن مصرفی وتوده های انبوه انسانها که همچون زنبور های عسل در کندوهای آن میلولند خوش آیند است.

باینجهت است که نویسنده و شاعر و هنرمند متعهد در چنین فضائی نفسش میگیرد و بخفته گی دچار میشود. او نمیتواند در چنین دنیای آلوده ای فقط به ترسیم چهره زشت آن قناعت کند و یا در غم غربت افق های گمشده بزراداری به نشیند. او بناچار وارد گود میشود. واز روبرو بمبارزه برمی خیزد.

و در چنین فضائی است که هنرمند آدمی باید هنر خودش را در قالب بزرگتری عرضه کند. و یا بعبارت دیگر برای خودش قالبی یا معیارهای تازه بسازد. او باید بدنبال هنرش بمیدان بیاید. او باید گوشه انزوا را رها کند و مستقیم روانه جبهه شود. جبهه ای که دو جهت بیشتر ندارد. و در همین وقایعی که ما در آن بسر می بریم می بینیم که هنوز انسان جز مبارزه حتی با چنگ و دندان چاره ای ندارد و هیچ انسانی تا راه کوشش و پیکار را فرا نگیرد اجازه زندگی کردن نخواهد یافت و زندگی در اینجا ناظر بر طول آمیخته با سکوت و زبونی نیست بلکه مراد کیفیتی است که در آن انسان باتمام غرورش بتواند همه چیز و همه کس را بدآوری بکشد. و این در صورتی است که انسان هنر را جزئی از زندگی خود تصور کند. نه آنکه آنرا وسیله گریز و فرار از زندگی بداند. و نه آنکه بخواهد بوسیله هنر خودش را از احساس زندگی و واقعیت های درشت و بیرحم آن تخدیر کند. و نه آنکه بدست هنر خودش را به کمیت و طول بی ارج زندگی و ارزش های کهنه و پوچ موجود آن سنجاق کند. زیرا هنر بمعنائی آفرینش ارزش های تازه و بمعنای دیگری هجوم بارزش های کهنه و بمعنای دیگری مقاومت و عصیان در برابر قالبها و محتوی و مایه های فرسوده زندگی است. هنرمند پیام آور ارزش هائی است که باید خودش را با قهر و غلبه بارزش های کهنه تحمیل کند

و زمینه زندگی روزانه و شعور و تفکر متوسط حاکم بر جامعه را برای توالد و تناسل ارزش های تازه تر مهیا نماید و باین تعبیر هنرمند از قبل براد شهادت گام برمیدارد.

هنرمند هرگز از زندگی روزانه مردم جدا نیست ولی مردم زندانی زندگی روزانه هستند زندگی روزانه سلطه خودش را بر اکثریت مردم تحمیل می کند و آنها را در غم زن و فرزند و خوراک و پوشاک بقبول بنیاد های کهنه مجبور می کند. این اجبار برای مردم بصورت ایمان و اعتقاد و فرهنگ وادراك وحتى تعقیب و نوعی پیوند و علقه کور بزندگی روزانه درمیآید حتی در مرقی ترین جوامع جهان امروز توده های مردم. زندانی زندگی روزانه خود هستند. آنها زندانی شرایطی هستند که در ایجادش سهمی نداشته اند و همین زندان است که بزاد و ولد می پردازند و نسلی را پرورش میدهند که او نیز زندانی جبری شرایط موجود خود خواهد شد. و هنرمند آدمی با اینکه خود ساکن این زندان است و در چهار دیواری آن بدنیا آمده است و از هوای آن تنفس میکند. کسی است که بر دیوار های زندگی روزانه روزنی می کشاید و نقبی بآینده میزند.

اوست که باید ارزش های کهنه تمدن کنونی و روابط ناشی از آن را درك کند. اوست که باید وجدان تازه ای خلق کند. و وسیله نفوذ این وجدان را در نظام اخلاقی و اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و فرهنگی جامعه فراهم آورد. اوست

که در متن زندگی روزانه تضادها را آشکار میکند و امکان احساس ابتذال و بی ارزشی ها را برای توده های مردم موجود میآورد. و اوست که باید توده ها را از لختی و سستی افیون حرکت خلاص کند و بصحنه مبارزه و مقاومت بکشانند. خامیت زندگی روزانه و فشار ارزش های کهنه اینست که دید کیفی انسان را ضعیف میکند انسان را به غرایز حیوانی خود باز میگرداند و او را بصورت جانوری برای زنده ماندن دریاورد. فضیلت اندیشه و تفکر را از او میگیرد و او را به بیماری کمیت دچار میکند. در حالی که هنرمند آدمی میداند که زندگی دارای کیفیتی است که دائم در حال تغییر و تحول است. زندگی همین گذران روزانه و نیاز های حیوانی آن نیست. زندگی دارای ابعادی است که بطور دائم بسوی ارزش ها و معیار های تازه گسترش می یابد. وظیفه او جستجوی این کیفیت و ابعاد و نمودن آن است.

واز آن گذشته هنر امروز هرکشور نظیر ادوار قدیم هنری منزوی و بی رابطه واقلمی نیست و یا لاقول مردم هنر آشنای روزگار ما برخلاف روزگار قدیم برزمیندای جهانی از مقایسه و تطبیق درشکل و مفهوم معیار های هنری گام برمیدارند. و وسعت طرح مفاهیم مختلف ذهنی و عینی که از خصوصیات عصر ماست هنرمند را مجبور میکند که در تاثیر متقابل عینیت و ذهنیت هنری تلاش بیشتری بکند.

## « در بی تو بودن »

وقتی تو نیستی  
سراغ آفتاب را از که بگیرم  
آسمان این شهر -

حتی  
شمارش اختراش را از من دریغ میدارد  
زیرا -  
همیشه ابر گین و گرفته است

\*\*\*

وقتی تو نیستی  
اطاق تنهائی من  
لبالب از دود است

\*\*\*

تداوم باران  
پشتوانه ی عقدہ های ناگشوده ابرهاست  
واشکهای من  
اندوهم را در برابر دریاچه ها جاودانه کرده است

\*\*\*

وقتی تو نیستی  
خواب شب آنقدر سنگین است  
که روز -

در ذهن ساده ترین سوداگر  
ناباورانه ترین حرف است

\*\*\*

وقتی تو نیستی  
من کوچه های یاد ترا پرسه میزنم !

# در فضیلت برگزاری يك سمينار

سخنی در باب :

انحصارگران ادبیات کودکان \* مسئولیت نویسنده و آفرینندگی هنری \* زبان و فرهنگ \* ورود از چپ و سقوط در راست \*

مفصل و جداگانه‌یی - بطور اخص درباره‌ی گروه سبك و شیوه‌ی نگارش - به گزارش افزوده است. این عمل تمامی روح جلسه و عقاید و پیشنهادهایی را که در آنجا پانگرفته بود، قلب کرده است.

و اما بینیم نویسنده مقاله‌ی «سبك نویسندگی در کتابهای کودکان و نوجوانان» چه پیشنهادی برای اصلاح ادبیات کودکان می‌کند. بیشك خوانندگان تاکنون از سبك برداشتی کرده‌اند غیر از آنچه که مورد نظر نویسندگی مقاله بوده. توضیح اینکه ایشان هنوز به تفاوت «سبك» و «روش» پی نبرده‌اند و منظورشان از «سبك» همانا «روش» بوده است! گرچه نویسنده‌ی مقاله ما را فاقد سواد لازم - حتی برای ابراز نظر - می‌دانند. با اینهمه ناگزیر بطور اختصار تمایز این دو واژه را در اینجا شرح می‌دهیم تا از این پس، باز شخص «بیسواد» دیگری بر ایشان تکه نگیرد! «روش» عبارت است از وسایل یا طرق رسیدن به هدف و در نظر گرفتن اصول خاصی - که بشر در سیر تکامل خود برای هر يك از پدیده‌ها کشف کرده - در امر ترتیب دادن و اجرای فعالیت‌های نظری و علمی.

«سبك» عبارت است از پدیده‌یی که بازتاب کننده‌ی شرایط اجتماعی و اقتصادی يك جامعه و ویژگی‌ها و سنن آن جامعه در دوره‌یی خاص است مانند سبك «گوتیک»، «روکوکو»، «رمانتیسیم» و «رالیسم». هنگامی که رابطه‌ی جدیدی بین شکل و محتوی پدید می‌آید، سبك جدیدی هم، برای بیان تعابیر اجتماعی، ایجاد می‌شود، و انواع روش‌ها را در بر می‌گیرد.

نویسنده می‌فرماید: «نویسنده کتاب ۹۹

«سبك و شیوه‌ی نگارش و ترجمه برای کودکان و نوجوانان» مطرح شد. استنباط ما از هدف سمينار عبارت بود از شور و مذاکره برای راهیابی درست و عینی در امر پیشبرد ادبیات کودکان و نوجوانان، و رفع مشکلات و جبران کمبودهایی که در این زمینه احساس می‌شود. نا گفته نماند که به پیوست دعوتنامه‌ی شرکت در سمينار، مقالاتی هم فرستاده شده بود تا ظاهراً مدعویین با مطالعه‌ی آن زمینه‌ی بی برای بحث در سمينار بدست آورند، لکن نوشته‌ها در واقع همان کلیشه‌هایی بود که شورای کتاب کودک مدتهاست بعنوان «مشی» خود پذیرفته و بعنوان يك معیار ثابت، در همه جا و به همه کس تجویز می‌کند. آنچه در اینجا مورد نظر است دو مقاله‌یی است که مربوط می‌شود به سبك و شیوه‌ی نگارش و ترجمه: مقاله‌ی «سبك نویسندگی در کتابهای کودکان و نوجوانان»، نوشته‌ی خانم دکتر زهرا خانلری و مقاله‌ی «ترجمه کتاب برای کودکان و نوجوانان» نوشته‌ی آقای اردشیر نیکپور. با وجود بیمایه و ذهنی بودن تمام مقالات و قطعنامه‌ها - از قبیل «شعر برای کودکان»، «کتابهای مرجع برای کودکان و نوجوانان»، «نمایشنامه برای کودکان و نوجوانان» (مقاله‌ی «مجلات کودکان و نوجوانان» را باید مستثنی دانست) و با همه احترامی که برای برخی از شرکت کنندگان قائم، صرفاً بخاطر اینکه در بحث این گروه‌ها شرکت نداشتیم، از پرداختن به آنها خودداری می‌کنم.

«شورای کتاب کودک» در گزارش خود، بجای اینکه صرفاً به نقل مو بموی قطعنامه‌های سمينار بپردازد، یا لاف‌ها عقاید گوناگونی را که در آنجا ابراز شده بازگو کند، توضیحات

سرانجام پس از گذشت چند ماهی از برگزاری «دومین سمينار ملی ادبیات کودکان و نوجوانان»، گزارش و قطعنامه‌های آن از طرف شورای کتاب کودک منتشر شد. شاید آن عده از کسانی که در این سمينار شرکت داشتند، متوجه شده باشند که این گزارش تا چه حد زیرکانه، برای پرده پوشی مسایلی که در این سمينار مطرح شد، تنظیم شده است. کسانی که در این سمينار شرکت نداشتند، اگر بدین گزارش دست یابند بیشك این سمينار را واقعه‌یی درون تهی و همهی شرکت کنندگان در آن را آدم‌هایی ذهن گرا و یاوه سرا خواهند دانست. علت چنین برداشتی، اینست که تنظیم کنندگان گزارش، با وجود کمسودی، زیرکی خاصی در تنظیم آن بکار برده‌اند و به گمان اینکه با تحریف موضوعات مورد بحث در سمينار، می‌توانند عقاید خشک و متحجرشان را بازهم اشاعه دهند، به نشر این گزارش اقدام کرده‌اند؛ غافل از اینکه سرانجام کسی در این رهگذر معشان را خواهد گرفت و به آنها خواهد گفت که «چگونه باید فضیلت يك سمينار را حفظ کرد» و «فضیلت برگزاری يك سمينار، فقط در افتتاح آن با نطق يك سناتور و افزودن کلمه «ملی» (در قبال دولتی) به دنبال سمينار نیست».

من، بخاطر تنویر اذهان، ناگزیرم هدف این سمينار و آنچه را که در آنجا مطرح شد، بنحوی روشن بینانه و مبتنی بر واقعیت، بازگو کنم و عقاید و نظراتی را که ما در آن سمينار مطرح کردیم یکایک در این مقاله نقل کنم. بی‌مناسبت نیست متذکر شوم که تمامی این مقاله اختصاص دارد به آنچه در این سمينار تحت عنوان

برای کودکان باید از طرفی در مطلبی که برای نوشتن انتخاب می‌کند تخصص داشته یا تا اندازه قابل توجهی درباره آن اطلاع داشته باشد و از طرف دیگر به زبان فارسی مسلط باشد. (صفحه ۵ - سطر ۱۹ گزارش)

ببینیم «تسلط» ایشان و دیگر برگزارکنندگان سمینار و تهیه کنندگان گزارش، که مدت‌هاست خود را مبشر اصلاح ادبیات کودکان و نوجوانان می‌دانند، در فهم موضوعات، و زبان فارسی تا چه حد است.

در پنج صفحه اول گزارش به سستی‌ها، لغزش‌ها و اغلاط زیر پر می‌خوریم:

۱ - «شورای کتاب کودک اقدام به تشکیل... نمود». بجای اقدام... کردم؛ «تهیه‌شده بود» بجای تهیه شده بود.

سستی‌ها و لغزش‌هایی از این قبیل فراوانست، که پرداختن به آنها خود، موجب دچار شدن به ذهن‌گرای است، می‌توان به مسایل جدی‌تری پرداخت. سخن در اینست که این ضعف تالیف از جانب کسانی که بظاهر سعی دارند کودک را از همان آغاز با زبان بلیغ و فصیح آشنا کنند مایه‌ی ناسف است.

۲ - نوشته‌اند: «نوع مطلبی که برای کتاب انتخاب می‌کند».

گویا مراد از «مطلب» همان «موضوع» است. «مطلب» بیشتر به مقصود اطلاق می‌شود، که پس از گزینش «موضوع» می‌تواند مفهوم پیدا کند و جدا از آن، فی‌نفسه جنبه‌ی انتزاعی - (Abstract) صرف پیدا می‌کند. یک «موضوع» ممکن است شامل یک یا چند «مطلب» باشد.

۳ - باز نوشته‌اند: «در انتخاب موضوع باید عامل زبان را در نظر گرفت».

در انتخاب زبان است که باید موضوع را در نظر گرفت! یعنی اول باید موضوع را انتخاب کرد و سپس برای رسیدن به معنی، زبان را.

۴ - «در مورد سبک بیان، مطلب کتاب از هر نوع که باشد باید به زبان رسمی و متداول یعنی به زبان رایج در مرکز کشور نوشته شود». نوی «فارسی» که زبان رسمی کشورماست سبک بیان است، ما که تا بحال «سبک فارسی» نشنیده بودیم!

۵ - «نویسنده باید تناسب مفهوم و لفظ را مراعات کند».

گویا مقصود از «مفهوم» همان «معنی» است! ۶ - می‌فرمایند: «مثلا اگر مطلب جنبه‌ی ادبی دارد و از شمار مطالب عادی زندگی نیست عبارت و بیان نیز باید در درجه بالاتری از محاوره عادی قرار گیرد».

باید گفت که ادبیات نیز در شمار مطالب عادی زندگی است. نمی‌توان سرشت آنرا جدا از عناصر متحقق (Concrete) و عینی دانست. ادبیات در تمام ادوار تاریخ، از تجارب واقعی زندگی بشر مایه‌گرفته است. تعبیر آن بصورت یک پدیده‌ی فرا - انسانی تلاشی بیهوده است.

۷ - مرقوم فرموده‌اند که: «به عکس مطلب عادی

که باز زندگی عادی روزانه سروکار دارد با همان زبان محاوره نقل تردد نه آنکه آنرا به لباس ادبی که مخصوص طبقه‌ی بالاتر اجتماع است درآورند».

از جمله‌ی مذکور چنین استنباط می‌شود که زبان محاوره فقط به «طبقات» پایین اجتماع اختصاص دارد، و دیگر اینکه ادبیات منحصر است به «طبقات بالای اجتماع». باید گفت که تمام طبقات یک جامعه دارای زبان محاوره و ادبیاتند (البته هر طبقه زبان محاوره و ادبیاتی ویژه‌ی خود دارد)، درباره‌ی این موارد بعداً به تفصیل سخن می‌گوییم.

۸ - «... نویسنده باید از کلمات و جملات مانوس با کودکان و نوجوانان استفاده کند اما هرگز نباید ضبط کلمات بصورت محاوره‌ای شکسته یعنی بصورتی که از دهان مردم عامی بیرون می‌آید باشد. مثلاً اثر بخواهیم کلمه‌ی «می‌روم» را بصورت «می‌رم» بنویسیم کمکی به پیش بردن و اصلاح زبان خواننده جوان نکرده‌ایم».

از تعریف فوق چنین استنباط می‌شود که هر کسی بگوید: «من می‌روم نون بیارم» عامی است! باید دید که نویسنده‌ی جملات فوق آیا در گفتگو و محاوره می‌گوید: «من می‌روم نون بیارم» یا «من می‌روم نان بیارم»؟! ۹ - «... و زبان محاوره به زبان محاوره مردم باسواد اطلاق می‌شود! لابد به علت بکار رفتن کلمه عربی «محاوره»!

\*\*\*

نظراتی که ما در سمینار مطرح کردیم گرچه در آغاز بحث هواداران معدودی داشت، لکن در حین گسترش آنها، به علت صمیمیت و روشن‌بینی عده‌ی کثیری از شرکت‌کنندگان، اقبال عام یافت و مورد تصویب اکثریت قریب به اتفاق شرکت‌کنندگان واقع شد.

من، نخست پیشنهادهای خود را در این سمینار به اختصار نقل می‌کنم، سپس به نحوه‌ی تحریف آنها در گزارش و موارد اختلاف نظر می‌پردازم.

نظرات ما می‌تواند بدو بخش تقسیم شود:

۱ - زبان بطور کلی پدیده‌ایست اجتماعی که انسان‌ها را در شناخت پیرامونشان و مربوط ساختنشان با یکدیگر یاری می‌کند. زبان فرآورده‌ی فعالیت‌های اجتماعی است، و با تغییر محتوی و شکل این فعالیت‌ها تغییر می‌کند و تکامل می‌یابد و هیچگاه دچار رکود و سکون مطلق نمی‌شود. در امر بررسی تکامل زبان فارسی هم، ناگزیر باید تمامی جوانب آن و پدیده‌های ناشی از آن را مورد بررسی قرارداد و با اتخاذ شیوه‌ای آگاهانه به تکامل زبان فارسی کمک کرد، نه آنکه بیکباره تمامی مسایل مربوط به زبان فارسی از قبیل، شکسته نویسی، زبان محاوره و ادبیات عامه را صرفاً به علت اینکه «زبان توده مردم» است یا بنحوی به آن مربوط می‌شود نادیده گرفت.

۲ - تعیین مشی نویسنده‌ی برای نویسندگان - در شرایط فعلی - به علت اینکه

هنوز کار نویسنده‌ی در این زمینه در ایران قوام نیافته و تعیین‌کنندگان این مشی نتوانسته‌اند تجارب خود را بصورت عینی جمع‌بندی کنند - نادرست است.

مقید کردن نویسندگان هیچگونه کمکی به پیدایی یک ادبیات نو و مترقی برای کودکان نخواهد کرد. زیرا این نویسنده است که با شناخت واقعیات و جمع‌بندی عینی آنها - که خود مشی سازان نیز توانایی درک آنرا نداشته‌اند - به مرحله‌ی آفرینش یک اثر مناسب می‌رسد.

پیشنهاد اول ما که در بالا به اختصار ذکر شد، در گزارش سمینار به این صورت تحریف شده است:

«در مورد بکار بردن زبان محاوره و زبان عامیانه، دسته اول که منظور ما بهیم عقیده داشتند که چنانچه موضوع کتاب یا فسمتی از کتاب اقتضا بنماید زبان عامیانه نیز بکار برده شود. ولی دسته دوم زبان عامیانه را برای کتابهای کودکان بکلی طرد کردند».

آنچه زیرکانه در این گزارش آمده، تلویحاً به طرد نظر ما، که البته آنهم بصورت واقعی بازگو نشده است، اشاره می‌کند.

در مورد پیشنهاد دوم چنین می‌خوانیم: «عده‌ای معتقد بودند که در سبک نگارش کتابهای کودکان نباید هیچگاه برای نویسنده تکلیف و دستورالعمل تعیین شود و اصولاً ذوق و سلیقه‌ی نویسنده است که او را رهبری می‌کند. دسته دیگر عقیده داشتند که نویسنده کتابهای کودکان و نوجوانان باید به علت نقشی که در تعلیم و هدایت خوانندگان خود دارد خود را پابند رعایت قواعد زبان ساده نویسی و بکار بردن کلمات صحیح کتابی بنماید».

در اینجا تحریف پیشنهاد دوم ما نیز به وضوح به چشم می‌خورد. خواندن سطور بالا این توهم را در خواننده ایجاد می‌کند که ما پیشنهاد کرده‌ایم که نباید پابند قواعد زبان ساده نویسی و بکار بردن کلمات صحیح باشیم.

بازگردیم به اصل موضوع: ارایه پیشنهادهای فوق‌الذکر در سمینار. عده‌ای از برگزارکنندگان را بر آن داشت که بلافاصله با برچسب «نوپرداز» ما را از دیگر شرکت‌کنندگان جدا کنند؛ لکن به علت مشیاری شرکت‌کنندگان و محقانه بودن آنچه که آنها «نو» می‌نامیدند، گسترشی همه‌جانبه یافت. در باب وجه افتراق «نوپردازی» و «نواوری» و شناخت نوراستین از نوکاذب، در همین مقاله بحث خواهد شد.

اکنون از خود پرسیم چرا نباید نویسنده را در چارچوب «دستورالعمل» محبوس کرد؟ در اینجا این تذکر لازم است که منظور از «دستورالعمل» آنطور که در گزارش آمده، بهیچ روی طرد قواعد زبان فارسی، و ساده نویسی و بکار بردن کلمات صحیح نبوده است. کسی در پی خراب کردن بنیاد قواعد زبان فارسی و ساده نویسی نیست بلکه به عکس همه‌ی بحث‌ها و مناقشات برسر اینست که باید تمامی

جنبه‌های قواعد زبان فارسی و شیوه‌های ساده-نویسی - بخاطر دوام و قوام فرهنگ کشورمان- کشف شود و مورد بررسی عینی و واقعی قرار گیرد تا راه تکامل زبان فارسی هموار شود. قواعد زبان فارسی و ساده‌نویسی و کلمات صحیح تنها در کتاب دستور زبان عبدالعظیم‌خان قریب، بوستان و گلستان، یاهر کتاب کلاسیک دیگر نیامده‌اند. ادبیات عامه نیز قواعد زبان و زبان ساده و کلمات صحیح خاص خود را دارد. نادیده گرفتن جلوه‌های چندگانه‌ی زبان فارسی است که مورد ایراد و اعتراض است، نه طرد قواعد زبان و ساده‌نویسی و غیره.

اما نکته در اینجاست که تمامی این عوامل که شکل یک نوشته را تعیین می‌کند، یک‌جانبه مسأله‌اند، جانب دیگر که نقش تعیین کننده دارد، محتوی است. هیچ اشاره‌ای که دال بر یک اقدام مثبت در این زمینه باشد، در گزارش و مقالات مورد بحث، دیده نمی‌شود.

بگمان ما نویسنده خود باید از دانش و بینشی وسیع و عمیق برخوردار باشد تا بتواند به مرحله‌ی خلق یک اثر برسد. چه کسانی در کشور ما می‌خواهند راهنما و گسترنده بینش نویسنده در کار داستان نویسی باشند؟ اگر قرار است رهنمود نویسندگان ما مقالاتی نظیر مقالات داهیانه‌ی شورای کتاب کودک باشد، ختم نویسندگی را در همان آغاز کار باید گرفت.

مقاله‌ی ایشان نه تنها بینشی به نویسنده نمی‌دهد، بلکه به علت فقدان دانش وسیع در شناخت مسایل و موضوعات، و حتی زبان فارسی که قبلاً بدان اشاره شد و باز هم اشاره خواهد شد، معیار نادرستی ارائه می‌کند، که باعث و فساد و ایستایی ادبیات می‌شود. در قبال چنین رهنمودهایی است که این هشدار و تذکار ضرور است: برای نویسنده نباید دستورالعمل صادر کرد. نگرار سخنان قالبی، که نتیجه‌ی ذهنیت است، راه رستگاری و شکوفان شدن ادبیات نیست. در شرایط فعلی تنها متخصصین به اصطلاح با تجربه‌ای چون مشی سازان شورای کتاب کودک که می‌توانند دستورالعمل صادر کنند. ادبیات کودکان ملک طلق ایشان و خیل انحصارگران همراهشان است. اثر ایشان به این نکته توجه داشتند که نقش نویسنده چیست، چه مسؤولیتی به عهده دارد و چه عواملی وی را به سوی نویسنده شدن و خلق اثری حقیقی می‌راند، چنین بی‌پروا «دستورالعمل» صادر نمی‌فرمودند.

نویسنده برای آفریدن اثرش باید تمامی عناصری را که مردم یک کشور بوجود آورده‌اند، بشناسد. باید تمامی احساس‌ها و تجارب آنها را که طی قرون برهم انباشته شده است، جمع‌بندی کند. عناصر میرنده آنها را که با خواست‌ها و نیازهای مردمش بیگانه است، از عناصر زنده آنها که سخن روشنگر زمان تواند بود، جدا کند. برخلاف نظر نویسندگان شورای کتاب کودک مردم‌اند که توانایی آفرینندگی به نویسنده می‌دهند. داستان‌های «شاهنامه» آفریده‌ی مردم

ایران است، تجسم آن در قالب شعر، هنر فردوسی است. مردم می‌آفرینند و بازآفرینی و تدوین آن به علت اشتقاق کار، به نویسنده محول می‌شود، و نویسنده‌ای در تاریخ ادبیات ملتی بجای می‌ماند که این عناصر را بازشناسد و در قالب هنری درآورد.

کشور ما در طی قرون دوران‌های سلطه‌ی بیگانه، و استعمار را بخود دیده و اشغالگران برای گسترش و ادامه‌ی سلطه خود کوشیده‌اند تا فرهنگ این کشور را از میان بردارند. لکن در تمام این دوران‌ها مردم بوده‌اند که نه تنها میراث فرهنگی‌شان را حفظ کرده‌اند بلکه فرهنگ دیگران را نیز از طریق تراوش (Diffusion) کسب کرده و بر فرهنگ اصلی خود افزوده‌اند.

مردم ما در اثر شرایط اجتماعی خاص، به تکوین اشکال تواناوتون حفظ فرهنگ دست یازیده‌اند. اگر زبان ملت ما زبان شعر و استعمار و ایهام می‌شود به علت اینست که زبان ما زبان فرهنگی در حال اختفا بوده. ادامه این حالت اختفا تدریجاً به پوسیدن محتوی و فرسوده شدن شکل آن انجامیده، و از کل فرهنگ بشر، به علت عدم رشد اقتصادی و اجتماعی، عقب افتاده است. یافتن محتوی‌های جدید و همراه با آن، اشکال نو که الزاماً با محتوی‌ها و اشکال پیشین پیوستگی داشته باشد و بررسی عینی روند (Process) این تحولات و رخدادها و ایجاد پویایی و تحرک است که عناصر و اجزای سازنده‌ی فعالیت نویسنده را تشکیل می‌دهد. عدم توجه باین نکته کام نهادن در راه برانداختن فرهنگ است. و برافتادن فرهنگ یعنی تلاشی و از بین رفتن یک ملت.

سخن نویسنده، سخن مردم است. از عواطف و تجارب آنها بهره‌ور می‌شود و این عواطف و تجارب را به شکل مدونی به آنها بازمی‌گرداند. تنها داشتن تجربه کافی نیست، بررسی عینی و همساز کردن آن با واقعیت، عامل تعیین کننده است. در شرایط موجود به نویسنده نمی‌توان گفت که چگونه متاثر شو و چگونه تجربه کن. نویسنده را نمی‌توان بصورت یک ماشین آفرید. شاید بتوان منشاء خلاقیت‌ها و مسایل مورد نیاز را تا حدی نشان داد که در این مورد هم شورای کتاب کودک به پیروی از برخی از نویسندگان و همکنان خود درست جهت عکس این مسایل را عنوان می‌کند و دستورالعمل دیگری تجویز می‌فرماید: بریدن از «توده‌ی مردم مبتذل» و آفریدن اثر از طریق مکاشفه! گویی که سر برآوردن انسان‌ها از ژرفنای تاریخ قرون و روابط پیچیده‌ی جوامع انسانی در زمان حاضر اصلاح‌یاز اهمیت نیست.

در قرن ما نظر پردازان و پندارگرایان بسیاری کوشیده‌اند تا با ساختن و پرداختن «نظرات» جدید نقش ملت‌ها را نفی کنند و برای پیشبرد مقاصد خود مسأله‌ی عدم واقعیت‌های عینی ملی را عنوان کنند. از این گونه‌اند اسوالد اشپنکالر، آرنولد توین بی و ادوارد مهر. جای تعجب نیست اکنون اگر

افرادی بخواهند برای حفظ مقام خود بر نقش سازندگی جمع انسانها خط بطلان بکشند و عمل‌شان را دفاع از فرهنگ توجیه کنند.

اگر کسی ببیند بشود که کودکان را می‌شود بسادگی قریفت، در گمان خود راه خطا می‌پوید. دست کم گرفتن کودک، ناگزیر به عمل متقابل می‌انجامد. اگر به علی، «چراپی» برای بزرگترها مطرح نشود مسلماً برای کودکان مطرح می‌شود. اگر پاسخی نیم‌بند عم آنها را موقتاً ساکت کند این سکوت دیری نخواهد پاید. سرانجام طی سال‌های آینده به چگونگی فریب خوردگی خود پی خواهند برد. اندیشیدن درباره این مسایل و بررسی عینی آنهاست که نخست ما را به مرحله‌ی شناخت و آنگاه به مرحله دست‌یابی به دانش، رهنمون می‌شود. و تا هنگامی که این دانش بدست نیامده مدور و تجویز هرگونه «دستورالعمل» خطاست.

بازگردیم به زبان ایران در این مورد رجوع شود به مقاله‌ی «ضرورت هنر در روند تکامل اجتماعی» در شماره‌های ۲۱ و ۲۲ و ۲۴ مجله. لکن و مقاله‌ی «تکوین اندیشه و زبان» که در شماری قبل و همین شماری مجله‌ی نکین نگارنده به فارسی برگردانده.

گفتیم زبان پدیده‌ای است اجتماعی که از کار انسان ناشی می‌شود. امروز با بررسی روند تاریخ بشر نقشی که زبان در تکوین و تکامل اندیشه و فرهنگ بشر داشته بخوبی روشن می‌شود. تبیین علمی تکامل زبان و اندیشه، بدون بررسی تکوین انسان، که زاده فعالیت خویش است، امکان پذیر نیست. مبنای فعالیت انسان کار است. موجود ابتدایی پیش از انسان، پس از گسستن از شیوه‌ی زندگی بر روی درخت برای ادامه حیات ناگزیر از تامین مواد مورد تغذیه خود می‌شود. نخست با استفاده از اشیاء طبیعی، و سپس با تقلید از آنها، ابزار جدیدی می‌سازد تا کمبود اندام‌های بدنی خود را تا حدی جبران کند، و برای برآوردن مقاصد خویش آنها را مورد استفاده قرار دهد. روند ابزارسازی، که همان فعالیت است، بطور جمعی انجام می‌شد. فعالیت جمعی مستلزم داشتن وسیله‌ی ایجاد ارتباط بین کسانی بود که در این روند شرکت داشتند. برای ایجاد ارتباط بین افراد یک جمع، اندیشه و زبان ضرور بود. بهنگام فعالیت، نیاز به سخن‌گویی بوجود آمد و در اثر این نیاز، حنجره موجود ابتدایی رشد کرد و ادای اصوات غیرملفوظ تبدیل به اصوات ملفوظ شد. به این ترتیب از طریق کار - یعنی روند فعالیت‌هایی که مقصود از آن قبل از اجرای عملی آن درمغز معلوم است و از تصور مقصود فعالیت آغاز می‌شود و بعد از اجرای عملی آن پایان می‌رسد - موجودات پیش از انسان، بطور جمعی، به تکوین اندیشه و زبان، یا در واقع به آفرینش موجودی پرداختند که همان انسان باشد. مغز انسان قدرت تفکر یافت و کیفیت اندیشه انتزاعی، که انعکاس تعمیم -

## در فضیلت بر گزاری... (بقیه)

یافته‌ی واقعیت مادی بصورت مفاهیم در قالب کلمات است، در وی ایجاد شد. نخست اشیاء متحقق را نامگذاری کرد و سپس از آنها اسماء انتزاعی آفرید. بوجود آمدن تکلم و زبان آغاز فرهنگ بود. تجارب ناشی از کار جمعی، «فرهنگ مادی» (Material Culture)

را بوجود آورد و همراه با آن، و در پی آن، «فرهنگ معنوی» (Spiritual Culture) تکوین یافت. فرهنگ محصول فعالیت‌های جمعی و متقابلاً پیوند دهنده‌ی ارکان جمع است. انسان، از نخستین وهله‌ی آفرینش خود موجودی اجتماعی بوده است. فرهنگ شامل تمامی ارزش‌ها و عناصر مادی و معنوی و کلیه وسایل آفرینندگی و بهره برداری از طبیعت است، که از طریق توارث از نسلی به نسلی دیگر منتقل می‌شود.

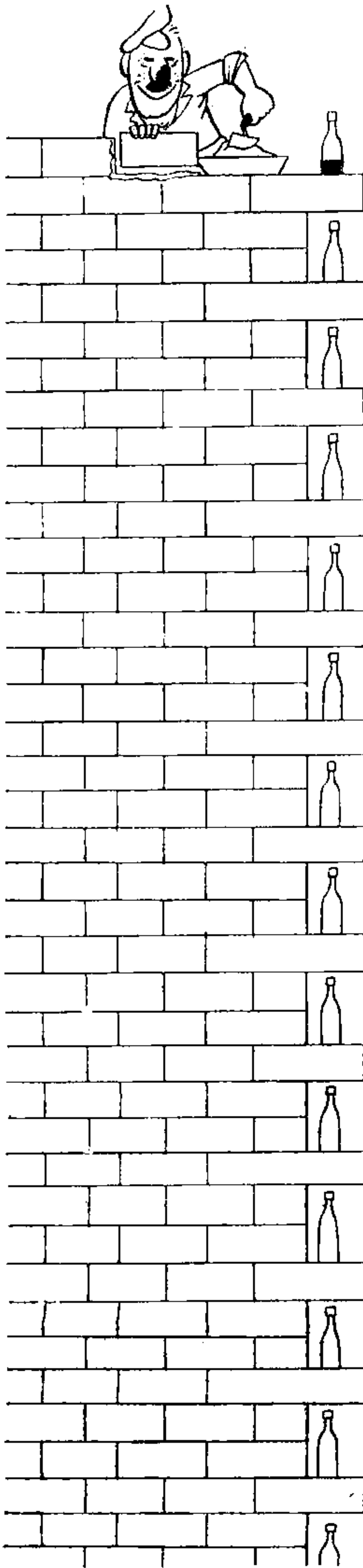
فرهنگ دارای دو نمود است: «فرهنگ مادی» و «فرهنگ معنوی». «فرهنگ مادی» به آن دسته از موارث اجتماعی اطلاق می‌شود که دارای مبنایی اقتصادی است، از قبیل ماشین، تولید و ثروت. «فرهنگ معنوی» که مستقیماً نتیجه‌ی فرهنگ مادی - یعنی فعالیت عملی و تولید - است، بخشی از آن موارث اجتماعی را در بر می‌گیرد که شامل دستاوردهای فلسفی - ادبی - هنری و نهاده‌های اجتماعی (Social Institutions) است.

می‌توان به سادگی نتیجه‌گیری کرد که فرهنگ، فراورده‌ی فعالیت‌های مجموع یک ملت بشمار می‌آید. اگر در زبان ما کلمه «کشاورزی» وجود دارد برای اینست که شرایط اجتماعی، وجود نظام مبتنی بر کشت را ضرور کرده و کلمه کشاورزی از این شرایط عینی منتزاع شده است. اگر در زبان ما کلمه‌ی «ماشین» بکار می‌رود به علت آنست که ما آنرا نخستین بار از طریق «تراوش فرهنگی»، که ناشی از وضع تولیدی جامعه‌ی دیگری بوده است، کسب کرده و بر فرهنگ اصلی خود افزوده‌ایم. یعنی شرایط و سامان اقتصادی و اجتماعی متفاوتی از شرایط و سامان اقتصادی و اجتماعی ما، آنرا بوجود آورده است. بدین ترتیب با کشف و اختراع و پیدایی پدیده‌های مادی است که پیدایی یک کلمه ناگزیر می‌نماید و واژه‌ای پرواژه‌های دیگر افزوده می‌شود. و با تعمیم این پدیده‌های مادی است که مفاهیم انتزاعی نویی بوجود می‌آید که متقابلاً باعث کشف و اختراع پدیده‌های مادی نوتری می‌شود. بدینسان زبان، که جزئی از اجزای یک فرهنگ بشمار می‌آید، بر حسب ضرورت اجتماعی دائماً تحول می‌یابد و دستخوش تکامل می‌شود. ریشه‌ی واقعی مهجور شدن و پدید آمدن کلمات و نحوه‌های بیان را می‌توان در عامل مذکور جست.

باید تذکر داد که اگرچه فرهنگ ملتی به علت ویژگی‌های خود از فرهنگ ملتی دیگر متمایز می‌شود، ولی این فرهنگ به علت اشتقاق فعالیت در درون خود آن جامعه اشکال چندگانه‌ی

می‌یابد. یعنی هر طبقه به فراخور کاری که انجام می‌دهد و سهمی که از جامعه می‌گیرد، فرهنگ خاص خود را - هم از نظر محتوی و هم از نظر عمل - بوجود می‌آورد، و طبقات پایین‌تر در حین ارتقا، ناگزیر فرهنگ خود را نیز ارتقا می‌دهند. بدین ترتیب با تحول و تکامل فرهنگ، تمامی اجزای سازنده‌ی آن مانند زبان نیز به تحول نیاز پیدا می‌کند. همانطور که اشاره شد زبان از واقعیت متأثر می‌شود. بشر اصولاً کلمات را به دلخواه نمی‌آفریند و زبان فقط آمیزه‌ای از اصوات نیست. پیدایی آن معرف یک نوآوری است. نوآوری به کشف یا اختراع یک چیز «متحقق» اطلاق می‌شود. کشف یا اختراع هر چیزی را نمی‌توان نوآوری دانست. «نو» چیزی است که زاده‌ی ناگزیر روند تکاملی واقعیت باشد - و بعلمت مثنوی و کامل بودنش بهتر بتواند با شرایط عینی همساز شود. گرچه امکان دارد اندیشه پردازی و پندارگرایی، بظاهر چیز نوی را عرضه کند، لکن بعلمت عدم تطبیق و همساز با شرایط عینی، کاذب بودنش به وضوح به چشم می‌خورد. این چنین است که بسیاری از تئوری‌های نظری، از همان مرحله‌ی نخست راه عدم می‌پویند.

بقیه در شماره آینده



# کارنامه یکساله مهشید امیر شاهی

«نقدی کوتاه بر سار بی بی خانم»

خواننده‌ای که «سار بی بی خانم» ، دومین کتاب مهشید امیر شاهی را بخواند قطعاً تمایل پیدا خواهد کرد که اولین کتاب این نویسنده را هم مطالعه کند . چرا که در سار بی بی خانم خطوط برجسته‌ای می‌یابد که نمی‌تواند ب جستجوی مبداء آنها بر نخیزد .

این خطوط برجسته چیست ؟

مقدمتا باید بگویم که با «کوچه بن‌بست» - اولین کتاب مهشید امیر شاهی - نویسنده‌ای به میدان قدم گذاشت که نگاهی داشت ساده و صمیمی . که زندگی را با همان سادگی و صمیمیت توصیف میکرد . که با زبانی سالم می‌نوشت . و در انتخاب موضوع دور از قراردادهای داستان نویسی بود . اما چون این کتاب محصول سالهای قبل از انتشار آن بود دقیقاً نمی‌توانست موقعیت هنری نویسنده‌اش را در زمان انتشار روشن سازد . با این همه فضای لطیف داستانها و صمیمیت نویسنده در پرداخت غیر پیچیده آنها از نویسنده‌ای خبر میداد که اگر از انضباطی هنری برخوردار باشد میتواند مرز خلاقیت خود را تا پیش تر و پیش‌تر امتداد دهد .

مهشید امیر شاهی در حقیقت با کتاب «کوچه بن‌بست» خانه تکانی کرده بود . یعنی تمام نوشته هائی را که تا آن زمان (۱۳۴۵) رضایتش را جلب کرده بود ، در این مجموعه گردآورده بود ، بنا براین «سار بی بی خانم» کاریک سائۀ اخیر اوست و تحلیل انتقادی آن بخصوص با مقایسه با «کوچه بن‌بست» از این لحاظ جالب است که نشان میدهد که مهشید امیر شاهی در طول يك سال تا چه حدی پیشرفت کرده است .

اما در این مقاله قصد مطالعه تطبیقی در کتابهای این نویسنده را ندارم و فقط میخواهم درباره دو قلمرو ویژه مهشید امیر شاهی بحث کنم که نخست دنیای ذهنی زنان و دختران است و دوم طنز .

نکته‌ای که لازم است در همین جا به آن

اشاره کنم اینست که نویسنده در بیان هریک از این دو زمینه صاحب زبانی است متناسب ، سالم ، محکم و زیبا و چون با وقوف کامل می‌نویسد ریخت و ریتم کلمات و استیل عبارت‌پردازی او در حالیکه در تمام داستانهای يك زمینه کاملاً هماهنگ است با داستانهای زمینه دیگر اصولاً متفاوت است . و این توفیقی نادرست است که فقط تعداد انگشت شماری از نویسندگان ما از آن برخوردارند . به اعتقاد من یکی از علل عقب ماندگی داستان نویسی در این مملکت آن است که نویسندگان ما قدرت استفاده از مصالح بیان را ندارند . نویسندگان ما با آن که جز در يك مورد بوف‌کور را می‌گویم - هنوز اثری با معیارهای جهانی خلق نکرده اند - در مرحله اول خلق هنری یعنی تشکیل ذهنی اثرچندان فقیر نبوده‌اند و فقط در عینیت دادن به آن بوده است که می‌لنگیده‌اند . یعنی از همان جایی که هنر آغاز می‌شود . و این مسئله‌ای است که ریشه آن را باید در سیستم تعلیماتی قدیم جستجو کرد که نخواستۀ است و نمیخواهد که جوانان را با اسلحه زبان آشنا سازد . و بدیهی است که محصول تربیتی چنین سیستمی به دنبال مطالعه و خودآموزی نخواهد رفت چرا که میراث‌های ادبی را از مقوله همان چرندیاتی میدانند که در کلاس اول و دوم و شانزدهم به او حفته کرده‌اند . که نخواندنش اولیتر .

و تازه مگر در مورد کسی که میخواهد نویسنده شود آشنائی به زبان کافی است ؟ مسلماً خیر شاید بتوان گفت که شرط خوانندۀ خوب بودن آشنائی به زبان است اما اندیشه‌های لغزیده و لطیف هنری را در بافت کلام پیچیدن و هنوز آنها را تروتازه و زنده نگهداشتن مستلزم مهارت و تسلطی است که با خون دل آید به کنار .

و به همین علت است که در داستانهای فارسی کمتر با احساس زنده ، فکر زنده و آدم زنده که گوشت و پوست و خون داشته باشد تماس حاصل میکنیم و آن چه می‌بینیم مرده‌ای است که اگر زمانی - در ذهن نویسنده - از نیروی حیاتی برخوردار بوده در زیر کاردک قلم اودچار خونریزی شده است و اینک جسمی است بی‌روح . اما مهشید امیر شاهی قادر است که هر احساس گریزنده‌ای را در بند کلمات بکشانند بی آن که بال و پرش را بشکنند . یا اندکی از زیبایی و لطافتش بکاهد :

«توی رختخوابم دراز کشیدم و به جنگل ته حیاط عقبی فکر کردم . به خنکی دلباز زیر آلاچیق فکر کردم . هوای دم کرده زیر زمین کلافه‌ام میکرد و بی حرکتی بیچاره‌ام .

خوابم نمی‌برد . دلم می‌خواست يك مداد رنگی خیلی بلند داشتم و روی سقف آب آهک خورده زیر زمین همان طور خوابیده نقاشی میکردم .»

کتاب سار بی بی خانم . صفحه ۹۲ .

مهشید امیر شاهی نویسنده‌ای است بهره‌مند از قدرت خلاقیت . اما مسئله در اینست که او

از این قدرت چگونه استفاده میکند و تا کدام حد ؟

در این که مرز خلاقیت او تا کجاها امتداد خواهد یافت باید در انتظار آینده بود و کتابهای دیگر و دیگر نویسنده سار بی بی خانم . امروز ، از آن چه در دست است ، فقط می‌توان زمینه های کار او را تشخیص داد که نخب دنیای ذهنی زنان و دختران است .

مهشید امیر شاهی زنان و بخصوص دختران این مملکت را واقعا می‌شناسد . و این شناسائی که از جنسیت و تجربیات روزمره او سرچشمه میگیرد بقدری هوشمندانه و دقیق است که به او امکان می‌دهد که فی‌المثل با دو اشاره دختری را آن چنان تصویر کند که شما بتوانید او را حتی روانکاو کنید . منظوم مهری است در داستان خانواده آینده داداش . در این داستان از مهری فقط در این دو جا یاد شده است : «مهری توی مدرسه بی‌اجازه من آب نمی‌خورد . اگر من امروز بگویم فلان کتاب خوب است فردا همان کتاب زیر بغلش است و بهرکس می‌رسد می‌گوید جقدر آن کتاب عالی است . حالا من بیایم به حافظ و سعدی فحش بدهم ، مهری هم فحش میدهد . مهری اینقدر مرا قبول دارد . آن وقت داداش من را جلوی مهری سکه يك پول کرد . تا روز قبل از امتحان جبر مهری مرا درست تحویل نمی‌گرفت .»

همان کتاب . صفحه ۳۶

و «روز بعد به مهری گفتم ، «دیشب عقد کنان داداش بود . جات خالی و یسکی مفصلی خوردیم .»

مهری از آن شب رفت که و یسکی بخورد .»

همان کتاب . صفحه ۵۴

آیا همین دو اشاره چهره بسیاری از دخترهائی را که می‌شناسیم در برابر چشم ما مجسم نمیکند ؟ به نظر من این صرفه جوئی در تصویر حاکی از دید موشکاف نویسنده است . همان طور که نقاشی هنرمند می‌تواند تنها با دو خط سیمای کسی را با کیفیتی ترسیم کند که بقیه خطوط خود بخود به ذهن بیننده متبادر شود .

از فیافه های جالب کتاب سار بی بی - خانم یکی هم «مادر ملیحه» است با جونم جونم و قربون سرت برم گفتنهايت كه زنی است پیغ پیغو ، زبان باز ، احتمالاً فربه با دوستون گوشتی کچ و معوج در زیر با سن بنام پاکه می‌تواند سمبل تمام مادر زنهای دنیا باشد .

در داستان باران و تنهائی که به اعتقاد من بهترین و موفق ترین داستان کتاب سار بی بی خانم است اندوه زنی تصویر شده است که تنهاست و در انتظار شوهر . این که می‌گویم تصویر مقصودم واقعا تصویر است مهشید امیر شاهی در این داستان با کلمات نقاشی میکند :

«روی شیشه خطهای کدر و خطهای روشن

جا عوض می‌کرد . يك نقطه شفاف مثل خاکستر

هنوز داغ سیگار که روی جوراب ابریشمی بیفتد

در يك قسمت از سطح بخار گرفته شیشه پیدا ۱۵

می‌شد و مثل در رفتگی روی جوراب مسیر آرام و مطمئنش را تا پائین شیشه طی میکرد.» همان کتاب . صفحه ۱۳۰

ارزش تصویری جملات ، هماهنگی کامل فضا و تم پرداخت داستان بی هیچ تردیدی باران و تنهایی را در ردیف بهترین داستانهای کوناه فارسی جا داده است .

نکته دیگر این که نویسنده ساربی بی خانم هنوز از دنیای کودکی و اولین سالهای بلوغ جدا نشده است ذهنیاتش اسیر وقایعی است که در آن هنگام تجربه کرده است . و همین است که اغلب داستانهای او چه در کوچه بن بست و چه در ساربی بی خانم براساس تجربیات سالیانی اولیه زندگی نوشته شده است .

ارزش این داستانها سوای زیبایی و لطافتی که در آنها موج میزند در اینست که دنیای رنگینی را در برابر ما می‌گشاید که جواز ورود به آن را اصلاً نداشتیم : دنیای ذهنی دختران که دانش ما درباره آن واقعا هیچ است یا پوچ و بیشتر همان چیزی است که به ما قبولانده‌اند . تقلید سبکسرانه از مد ، رفص ، کافه تریا ، بوی فرند ...

مهشید امیر شاهی در سه داستان از داستان کتاب ساربی بی خانم سیمای تازه‌ای از دختران ایران را ارائه میدهد . داستانهای «خانواده آینده داداش» ، «پدر بزرگ من می‌شود نوۀ عمۀ مادر این آقا» و «پارتی» را می‌گویم که قبرمان آن دختری است زیرک ، تیزهوش ، نکته سنج و صریح . یعنی مجموعه صفاتی که بزم خانواده های ما دختری را «پرو» میکند . این دختر با نگاه عریان کننده همه جنبه های مضحك و در عین حال تائر آور آدمهای دور و برش را برملا میکند . خصلت اصلی او - که ای کاش نامی داشت - تعجب اوست ، از هر چیز . از هر کس . و حتی از خودش البته تعجبی آگاهانه . مثل اینست که نمی‌تواند یا نمی‌خواهد دریافتهایش را باور کند . بس که واقعیتها ریاکارانه و احمقانه است . و همین است که تعجب میکند . بنظر میرسد تعجب او از این میل باطنی اش سر چشمه میگیرد که هر عمل مضحك آدمها ، تنها عمل مضحکشان باشد و با آن که میداند حقیقت چنین نیست باز هم چشمهایش را گرد میکند . تا شاید چنین باشد . اصولا بدبختی او در اینست که زیادی تیز هوش است . زیادی آگاه است . و به همین علت نمی‌تواند مثل بقیۀ آدمها راحت ! زندگی کند . ناراحت است چون می‌فهمد ، می‌بیند و نمی‌تواند نفهمد و نبیند .

مهشید امیر شاهی در پرداخت داستانهای این دختر زبانی اختیار کرده است طنز آمیز و روان . سبک بیان داستانها متناسب محتوی آنهاست و بخوبی روحیه راوی را منعکس میکند .

خواننده ساربی بی خانم قطعاً به این نتیجه

میرسد که طنز درخون مهشید امیر شاهی می‌جوشد . چرا که اگر فراموش نکنده او شیفته و مترجم جیمز تربر است ( ولابد باید مشابهتی میان روحیه آنها باشد ) و حتی اگر داستانهای طنز آمیز او را نادیده بگیرد ، متوجه می‌شود که نویسنده در سایر داستانهایش هم نمی‌تواند از خندیدن به حماقتهای بشری خودداری کند . ( آیا این خنده همان تعجب قهرمان خانواده آینده‌داده و دو داستان دیگر نیست ؟ )

نگاه کنید به داستان جوجه‌های آخر پائیز و آدمهایش که مسافر دندان گراز باشند و جوان معلم و مرد شکم‌کنده‌ای که تا فرصت‌گیر می‌آورد خودش را می‌مالد به زن بغل دستی اش . اما همین که راننده کرایه حرف رکیکی بر زبان می‌آورد بیاد ناموس مردم می‌افتد و داد و هوارش بلند می‌شود . و در همان حال دستش را می‌گذارد روی بدن همان ناموس مردم .

طنز مهشید امیر شاهی گاهی واقعا تلخ می‌شود :

در همین داستان جوجه های آخر پائیز راننده کرایه تعریف میکند که چگونه با يك مامور راهنمایی حرفش می‌شود و به زندان می‌افتد و بعد به علت تشابه اسمی با « آدم خطرناکی » در موقعیت « خنده‌آوری » گیر میکند . از زبان راننده بشنوید :

« آدم خطرناکی تو خیابونا می‌رفته و مارو جای اون گرفتن . و خلاصش مارو یه سال ونیم تیر داشتن . هی آدم جلو ما ریشه کردن پرسیدن - اینو می‌شناسی ؟ - گفتیم نه - ... بعد قلقلشون دستم اومد . فهمیدیم باس بکیم می‌شناسیم . خوش نداشتن ماهیچ کیو نشناسیم . بعد دیگه هر کیو می‌گفتن می‌شناسی می‌گفتیم می‌شناسیم . کمتر زدنمون . تایه روز نفهمیدیم چی شد که فهمیدن ما چا خان گفتیم که اینارو می‌شناسیم . کمونم اینطوری شد که یه بابایی روبه‌ما نشون دادن گفتن این کیه ؟ ما می‌گفتیم می‌شناسیمش دو سال با هم سر کامیون کار می‌کردیم . اون بابا یه دکتر یا مهندس از آب دراومد . اون توهمه ریخت شو فورای کامیون ، آدم چه میدونه . خلاصش فهمیدن ما چا خان کردیم . اون روز يك كنك جانانه بما زدن که تو که نمی‌شناسی چرا گفتی می‌شناسی . اما بعدش ولمون کردن » .

همان کتاب . صفحه ۱۸۶

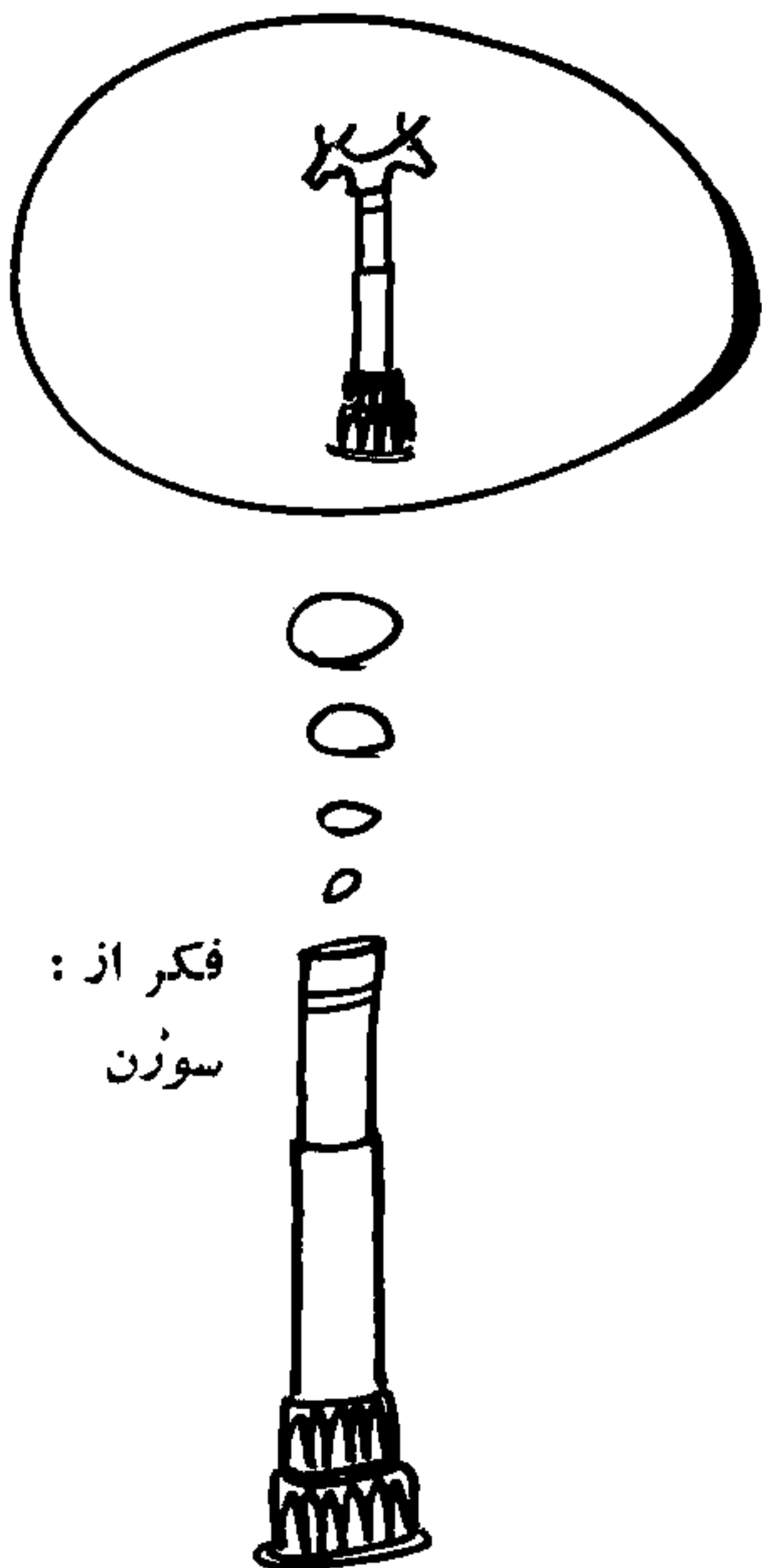
خنده‌آور نیست ؟ می‌گوئید گریه‌آور است ؟ خودتان میدانید .

من ، حتی در داستان باران و تنهایی ، وقتی که زن در را باز می‌کند و سکی باران خورده وارد خانه می‌شود دچار این تردید شدم که نکند این سگ همان شوهری باشد که زن منتظر بازگشت اوست ؟

از خودم پرسیدم آیا این سگ سمبل شوهری نیست که او هم تنه‌است و خسته و توسری خورده ؟ هنوز هم تصور میکنم که نویسنده - شاید غیر آگاهانه - می‌خواسته است

بگوید که آن‌کس که زن منتظرش هست موجودی است حداکثر مثل این سگ . یعنی نهایت تنهایی .

اینك این سؤال پیش می‌آید که نویسنده‌ای که در دومین کتابش تابه‌این حد از خلایق و بینش هنری رسیده است بعدا چه خواهد کرد ؟ بجای پاسخ گفتن به این سؤال ترجیح میدهم که یادآوری کنم که مهشید امیر شاهی هنرمندی است از لحاظ نسبتهای خانوادگی وابسته به اشرافیت به‌راه زوال رفته و بورژوازی تازه پا گرفته . او در چند داستان از کتاب ساربی بی خانم نشان داده است که بخوبی این طبقه را می‌شناسد و بادید موشکافی که دارد می‌تواند جنبه‌های مختلف زندگی آن را بر ملا سازد . بنابراین در وجود او همه شرایط جمع است تا هنرمندی باشد که زوال اشرافیت و فضاقت بورژوازی ایران را در آثار خود منعکس سازد . این پرارزش‌ترین وظیفه‌ای است که مهشید امیر شاهی می‌تواند برعهده بگیرد و ضمناً قدرت خلاقه‌اش را در زمینه‌های تجربه شده و ریشه‌گرفته ، وسعت بخشد . در این صورت پیش‌بینی در مورد قسمت دوم از سئوالی که قبلاً مطرح کردم - قدرت خلایقیت مهشید امیر شاهی تا کدام مرز امتداد خواهد یافت - آسان است . زیرا که این سؤال درباره نویسنده‌ای است که با دومین کتابش در صف مقدم داستان‌نویسان ما قرار گرفته است .



فکر از :  
سوزن

# W.H. AUDEN T.S. ELIOT PAUL VALÉRY WALLACE STEVENS Louis MacNeice

باشد نیروی کمتری برای پذیرش حیات مستقل خواهد داشت. اگر شعر وظیفه نشر را انجام دهد ولی شکل ظاهری خود را حفظ نماید تبدیل به چیزی میشود که ما آنرا بعنوان «نظم» می‌شناسیم. والری میگوید: منظور از نشر اینست که: فهمیده شود یعنی استعمال شود، فرسوده شود و بطور کامل بکار رود. شعر باید چنان غنائی داشته باشد که در برابر این نوع بکاررفتن مقاومت کند - که البته نمیخواهیم بگوئیم که (فهمیدن) جزئی از تجربه‌ای که شعر بما تفویض میکند نیست.

پس خط زنجیری از اختلاط زبانهای مکانیکی علمی را میتوانیم از میان سبکهای گوناگون و بی‌چهره نویسنده‌ی بازشناسیم، که وقتی چهره و خصیصه پذیرفت بسوی شعر برخون می‌کراید و تا آن درجه شعر میشود که چیزی را هم که ممکن است بعد از معنوی خوانده شود بدست می‌آورد. بناچار، هرچه فرد بیشتر در امتداد این خط زنجیر حرکت کند بین قصد آگاهانه نویسنده و طبیعت اثر رابطه کمتری می‌یابد. شعر هدفهای مخصوص بخود پیش می‌آورد.

باید بگویم، من از شما نمیخواهم که با رعب و احترام به شعر و فعل و انفعالاتی که سبب پیدایش آن میشود بنگرید تنها میخواهم این موضوع را تمیز دهید که وقتی درباره شعر سخن می‌گوئیم در خصوص چیزی صحبت میکنیم

تصادف در پیدایش اغلب اشعار نقش مهمی دارد. شاعران خود به این حقیقت معترفند که خواست تنها کافی نیست. نمی‌توانیم در يك لحظه تصمیم به سرودن شعر بگیریم، بدانسان که تصمیم به نوشتن انتقاد ادبی و حتی داستان بگیریم، و انتظار داشته باشیم که (سعی اکمل) مساوی با (حصول اکمل) باشد. این سخن در مورد اشعاری که بمناسبت موقعیت‌های اجتماعی سروده میشود صادق است. اشعار «به مناسبت» الیوت را، که اکنون در کلیات اشعار او چاپ شده، بزحمت میتوان شعر خواند: اینها یادداشتهائی هستند برای اشعاری که اگر فشاری سوای مناسبت موجود بود شاید سروده میشدند. اودن یکی از بهترین شعرای اشعار «به مناسبت» در زبان انگلیسی است، با این همه این اوست که میگوید: «تمام کارهای هنری سفارشی است باین معنی که هیچ هنرمندی نمیتواند تنها با معمول داشتن اراده اثری خلق کند».

داستان و انتقاد ادبی هم میتواند به شعر نزدیک شود یا حتی در بعضی نمونه‌های بسیار خوب میتوان گفت که شعر شود: ولی این گفته من هنگامی درست است که داستان و انتقاد نقش اصلی‌شان را از دست بدهند، تنها بعنوان وسایل کار ظاهر نشوند، و خصوصیات حیاتی - و تحرك مستقلی - پیدا کنند، برعکس شعر هرچه بیشتر بار مباحث روزمره را بعهده بگیرد. و برنامه کار خود را (ساخته و پرداخته) داشته

از: C. K. Stead Otaso  
ترجمه: احمد میرعلانی

## شعر و نقد

که تا اندازه‌ای (بخودی خود) بطریقی مجبوری و پیش‌بینی نشدنی حادث می‌شود - نه بوسیله اجرای قوانین یا وضع قوانین جدید و نه حتی بوسیله معمول داشتن طریق مشهودی برای اجرای خودمختاری هنری. بعقیده من در هر فعالیتی که بقصد انتقاد می‌شود یا به حدود انتقاد نزدیک می‌شود - خواه بحسب اتفاق نقش ما معلم، شاگرد، منتقد یا خواننده باشد - این سخن را باید همیشه در ذهن داشته باشیم.

البته مسخره است که در خصوص شعری بگوئیم: «شعرا بعضی جهات میلنگد ولی با این همه چون شاعر چاره‌ای دیگر نداشته بیایند وانمود کنیم که شعر خوبی گفته است» ولی آیا این همانقدر مسخره نیست که شاعری را در ملاء عام مجازات کنیم، مثل اینکه بمیل خودش شعر بد گفته است؟ مهمتر از همه، چه کسی شعر بد میگوید اگر قدرت سرودن شعر خوب داشته باشد؟ عدم موفقیت شاعر مثل نارسائی گردش خون، قلب، یا جهاز هاضمه است - بسختی می‌توان در مورد آن حکم مجازات صادر کرد. البته در Erewhon (۲) مردم بخاطر ضعف‌هاشان مجازات می‌شدند، و صحنه ادبی ماگاهی کیفیتی اینچنین دارد.

آیا من میگویم که يك منتقد نباید هیچگاه

## سفر نامه

رفته بودیم پیکاسورا ببینیم \*  
مردمی را دیدیم .

که در «دختری باماندولین» دنبال چشم گمشده می‌گشتند  
وقتی در بانها در پاریس واگنرا زمزمه می‌کردند  
براک، سزان، ماتیس هم آمده بودند  
الیوت میگفت اصالت چندان تعریفی ندارد  
گود سپیدها \* تمام گلهای زندگی بی حرکت \* را خریده بودند  
و کریمانه قرض داده بودند  
راهنما اصرار کرد «حتما باید مرکز تحقیقات اتمی را به بینید»  
ما مالیاتهایمان را پرداخته بودیم .

میتوانستیم حرف بزنیم، بخندیم، غیبت کنیم  
ما از کنار بزرگترین فواره جهان گذشتیم  
ما از کنار بزرگترین رئیس جمهور جهان گذشتیم  
ما از کنار مسأله‌ی چین گذشتیم

و پیکاسورا به گرنیکای مظلومتری که هرگز در اسپانیا نبوده است  
دعوت کردیم

\*\*\*

درختها بخیا بان آمده بودند  
ما پیرچم های خانوادگی

- زیر پوش ها، سینه‌بندا، جورابه‌های رنگین -  
که در بالکون‌های باد میرقصیدند سلام دادیم  
و در کنار خرگوش‌هایی که در يك مجله سکسی ادبی  
همبرگر می‌خوردند ایستادیم و عکس گرفتیم  
شنیدیم کارل سندبرگ به آلکاپون میگفت  
«اینها یاران حقیقی من هستند»  
ما گل‌های مصنوعی را بحمايتش پرتاب کردیم  
دریاچه‌ها بزمین نشسته بودند

محکوم کند؟ امیدوارم چنین حرفی نزده باشم.  
ولی بر این نکته واقفم که برای مستمعین دانشگاهی  
سخن میگویم و نزدیکی دانشگاهی با ادبیات  
اغلب اوقات او را ترغیب به پیش از حد نزدیک  
شدن میکند. ماده علف هرزه کش کود نیست،  
و در حال حاضر دانشگاههای ما ظاهراً مایلند علف  
هرزه کشان را ارتقاء دهند.

آیا تحلیل دقیق متون جواب اقناع‌کننده‌ای  
برای مسائل انتقادی ماست؟ فکر نمیکنم اینطور  
باشد چون معتقدم که نمیتوان با تعلیم روش منتقد  
تربیت کرد همانطور که نمیتوان شاعر تربیت نمود.  
در دانشکده‌های جدید ادبیات، شاید، بعلمت  
قیاس‌های غلطی که بادانشکده‌های علوم میشود،  
پندارهای اغراق‌آمیز را تشویق میکنند. این  
حقیقت که مدرکی در شیمی يك شیمیست می‌سازد  
نحوه عمل ما را بدانجا رهنمون شده است که  
گوئی مدرکی در فلسفه کسی را فیلسوف می‌سازد  
یا مدرکی در ادبیات يك منتقد ادبی بوجود  
می‌آورد. هیچکس تابحال اظهار نکرده است  
که مدرکی در زبان و ادبیات فرانسه شخص را  
فرانسوی میکند (روش تحلیل متن استفاده‌هایی  
دارد، محصل را مجبور میکند که به لغات  
صفحه نگاه کند و هیچگاه طبقه را جانشین‌مورد  
خاص نکند. این شیوه، مسلماً، بر روش انتقاد

شهر سرما خورده بود  
وما از روزنه‌ی تلسکوپ

با اولین آسمان خراش جهان دست دادیم  
مادر بزرگ را دیدیم

که در کفن بالای زانو، از هفتاد طبقه شرم بالا میرفت  
کبوترهای نر چادر نمازش را دزدیده بودند

من خسته بودم و از درهای گردنده می‌ترسیدم  
کسی پیشنهاد کمک کرد.

نگاه کردم: همشهری بود  
گفتم متشکرم، خبر تازه‌چی؟

گفت. امنیت

تا اقصی نقاط ولایت حکمفرماست

و جنبش بازگشت به غزل، مشعشعانه پیش میرود  
ومن آلمانی روشنفکری را معرفی کردم

که گاه از شدت دل‌تنگی سرود نازیهارا میخواند

\*\*\*

هنوز شاعر هندی داشت

جنوب شهر \* را وجب میکرد

که راهنما فریاد زد - وقت تمام است

وماشتاب کنان

از پلکان شهر گذشتیم .

طاهره صفار زاده

بیرستم فوریه ۱۹۶۸

\* نمایشگاه آثار پیکاسو د موزه شیکاگو فوریه ۱۹۶۸

\* Mr. & Mrs. Good Speed

\* Still life که «طبیعت بی‌جان» نیز ترجمه شده عنوان يك

سری از کارهای پیکاسوست

\* مجله سیاه‌پوستان شیکاگو که به South side Chicago

معروف است .

است - مقصودم حرمت گذاشتن یا خجالت نیست - درمقابل چیزی عظیم‌تر از خود - روش ما - که کاملاً از روش‌های علمی مجزاست - باید تصفیه دائمی يك علم‌البيان خیلی خصوصی باشد .

والاس استیونس میگوید : ( شعر باید با فردی‌ترین جنبه‌اش مربوط به واقعیت باشد ؛ من فکر میکنم که مهیج‌ترین لحظه در چهار-کوارتت (۳) الیوت جایی است که هنگام خواندن، شمارا وادار به این احساس میکند که تنها ، در يك بعداز ظهر داغ درکوچه ژرفی که « شاخه‌ها مسدودش کرده‌اند » ، هستی ، و به کناره‌ای تکیه میزنی تا کامیونی بگذرد ، -

و کوچه ژرف با پیگیری بسوی دهکده میرود ،

در گرمای الکتریکی هیپنوتیزم شده ، این درمن ، تا آنجا که قابلیت داشته باشیم ، چیزی نزدیک به ( رعب مذهبی ) برمیانگیزد . بعنوان يك خواننده به عکس‌العمل احساسی راضیم ، ولی اکنون بگذارید سعی به پیدا کردن مراحل کنم که بوسیله آن بتوان این احساس را تبدیل به انتقاد نمود - بهر حال از خود انتقاد صرف‌نظر میکنیم .

من بطور سرسری احساسم را در قالب ( رعب مذهبی ) بیان کردم و با این حال بیدرتنگ متوجه میشوم که این مصرع‌ها با سرسختی منظره‌ای را وصف میکنند که نشان‌دهنده هیچ عامل سمبولیک عمدی نیست و اصلاً مانند آن قطعاتی نیست که الیوت ظاهراً تلاش به تشریح و برانگیختن احساس مذهبی میکند . اکنون باید ، کاملاً بطور آزمایشی ، فکر کنیم که چطور و چرا این قطعه اینگونه برمن اثر میگذارد - بطور آزمایشی از این‌رو که تلاش مصرانه برای جواب گفتن به ( چطور ) و ( چرا ) تجربه‌ما را به اشتباه میکشاند .

متوجه دو مطلب میشوم . اول آنکه جزئیات صحنه به وضوح و بطور طبیعی همچنان يك عکس دقیق است و برانگیخته شدن احساس من توسط يك دنیای واقعی باعث میشود که توجهم برانگیخته شود . اما در مرحله دوم متوجه میشوم که چیزی که سخت تر از هر چیز به آن چسبیده‌ام لحظه‌ای است که ( به کناره‌ای تکیه میزنی تا کامیونی بگذرد ) . در اینجا رابطه‌ای هست بین خودآگاهی بشری و جهان قابل رویت ، و با اصطلاحاتی که کاملاً نارساست از خود می‌پرسم که آیا این مصرع‌های شعر است که برمن اثری اینچنین میگذارد چون تجرد ، این خودآگاهی را ، با جدائی آن از اجزاء متشکله‌اش ، داستانی میکند ، و یا شیوه‌ای است که توسط آن این خودآگاهی میتواند تسلیم آن جزئیات شده و با آن یکی شود . البته تکیه‌زدن به کناره راه نماینده آن تسلیم نیست بلکه خود آن تسلیم است . کامیون میگذرد ، و بنظر من مثل اینست که جامعه‌کار ، اقدام ، اندیشه و هر چیزی را که بین انسان و آنچه که ما دنیای ( طبیعی ) اش میخوانیم حائل شده است در آن انبار نموده‌اند.

میگذرد و وقتی گذشت شما دیگر فقط تنهائینستید؛ شما دیگر خودتان نیستید ، در صحنه مستحیل شده‌اید :

به کناره‌ای تکیه میزنی تا کامیونی بگذرد و کوچه ژرف با پیگیری

بسوی دهکده میرود ، در گرمای الکتریکی هیپنوتیزم شده . در نور خفه داغ ، در سنگهای خاکستری رنگ فرو رفته ، بدون آنکه بازتابی داشته باشد .

گل‌های کوب در سکوت خالی بخواب هستند .

این کوچه است که ( پیگیر ) است ، و این گل‌های کوبند که در ( خوابند ) .

حالا اجازه بدهید مکث کنم بگویم که اگر من این حرف را در یکی از سخنرانی‌های معمولی دانشگاه می‌زدم همیشه بین شاگردانم چندتائی بودند از آن استفاده جویان ، مردمانی که دانشگاه برایشان يك محل برای استفاده عمومی است - که دست به اولین نکته قابل استفاده می‌انداختند و یادداشت برمیداشتند : ( کامیون به معنی جامعه بشری است ) بعدها این تفسیر بی‌ارزش در یکی دو تابلو امتحانی ظاهر میشد و من فقط میتوانستم خودم را سرزنش کنم . چه معنی دارد که بگوئیم کامیون به معنی چیزی خاص است ؟ بنظر من معنی آن همانست که الیوت قصد داشته باشد . این استفاده جویان کوشش مرا برای تشریح عکس‌العمل احساسی و شخصی‌ام نسبت به شعر بعنوان قصیدی از طرف شاعر ترجمه میکنند . بنظر من این يك نوع سوء تفاهم است که انسان را مجبور به تکرار نظریاتی درباره طبیعت ترکیب شاعرانه میکند : چون اگر این مطلب تا اندازه‌ای فهمیده شود ، چنین اظهارات احمقانه‌ای درباره (معنی) بروز نمیکند . آشکار است که اگر الیوت میخواست کامیون نماینده چیزی چنین‌کلی باشد ، آن را فقط بعنوان نماینده همان چیز بکار میبرد ، نه بیشتر ، و آنوقت ( جنبه فردی ) را که استیونس معتقد است مشخصه ( واقعیت ) شعر است از دست میداد ( البته در چهارکوارتت ، قطعاتی هست که در آنها قصد آنست که انسان يك آتش ، یا يك گل را بدو نه بعنوان آتش یا گل مخصوص ، بلکه بعنوان سمبل يك تجربه عرفانی ببیند . قطعاتی هست که انسان ( می‌فهمد ) یا میتواند بسهولت وادار به ( فهمیدن ) شود . گرچه میتوان ثابت کرد که ( فهمیدن ) تجربه بسیار محدودی است که ابداً قابل مقایسه با سرشاری شعر نیست . ممکن است انسان همه چیز را بفهمد و هیچ چیز را حس نکند .)

ولی من هنوز دست از سر ( کامیون ) برنداشته‌ام . وقتی فکر می‌کنم من از این سطور چه ساخته‌ام نه تنها متوجه نارسائی عبارت در بیان دقیق احساسم میشوم - که کاملاً طبیعی است - بلکه متوجه این موضوع میشوم که بعضی قسمتهای مهم احساسم بکلی حذف شده است . در پشت مغز ارتباطات دیگری وجود دارد . اینطرف و آنطرف بدنبال آنها میگردم ، و کشف میکنم که برای من هنوز يك معنای قدیمی Van (۴)

که ( بال ) باشد کاملاً گم نشده‌است . اگر قبول کنید ، بال به معنای بروی قرائت من از این شعر کشیده شده است . معانی بدوی سطور را تغییر نداده ، تنها بعد با رنگ دیگری به آن وام داده است . کامیون ، همان کامیون عادی حمل و نقل باقی میماند که در يك کوچه بسوی دهکده حرکت میکند . بال ، بگذارید بگویم ، چیزی است که وجودش را حس میکنم بدون آنکه کاملاً آن را « رویت » نمایم ، اگر برای دیدن آن زیاد بکوشم ، نابدید میشود - واقعیت بدوی که متعلق به زمان و مکانی خاص است ، خویش را در کیفیت محاوره‌ای پیگیر زبان نمایان میسازد .

آیا به بیان نحوه عمل زبان پرداخته‌ام ، یا چیزی که زبان شعر تلویحاً بیان کرده یا برمیانگیزد ؟ وقتی من از « چیزی که وجودش را حس میکنم بدون آنکه آن را ببینم » صحبت میکنم ، آیا از نقطه نظر معنی‌شناسی معنی قدیمی (Van) را که هنوز در پشت یا درون معنی جدید آن قرار دارد می‌بینم ؟ یا وجود دیگری را ، بعد دیگری از واقعیت را ، در ( واقعیت ) صحنه کشف میکنم ؟ جواب باید هردو باشد . خصوصیت لحظه بهیچ وجه از کلمه حاصل آن قابل تفکیک نیست . معنای آن لغات بسته به نحوه‌ای است که شاعر بکارشان گرفته است و آنوقت است که انتخاب ( تسلیم به لحظه ) و تصادف ( گذشتن کامیون ) دقیقاً با هم اتفاق می‌افتد . اکنون به پایان اظهارات انتقادی خود رسیده‌ام که نه تنها شامل قطعه فوق‌الذکر میشود بلکه باید در مورد قطعات دیگر چهارکوارتت هم که موفقیت کمتری دارد تعمیم داده شود . وسوسه میشوم که چیزی نظیر این بگویم : « خدای الیوت رضایت نمیدهد که در میان سمبول‌های انتزاعی ، آنجا که الیوت او را قرار میدهد باشد ولی ظاهراً آنجاست که کمتر از همه جا انتظار میرود .... » یا باز ، همان طور که جای دیگر نوشتم : « انسان تنها با تفکر مداوم به عشق به دنیای تخیل - یاروح - راه می‌یابد نه با انکار عوامل عاجل و خاص » یا باز : « شعر تسلیمی است به دنیای واقعی ، و این یگانه تسلیم به دنیای روح است . » ولی چنین اظهاری مرا از قصد فعلی‌ام فراتر می‌برد ، و بسادگی به والاس استیونس رجوع میکنم : « شعر باید با فردی‌ترین جنبه‌اش مربوط به واقعیت باشد . »

(۱) این مقاله قسمتی از نطقی است که در انجمن ادبی دانشگاه Otago ایراد شده است .

(۲) Erewon کتابی از ساموئل باتلر .

(۳) Four Quartets یکی از منظومه‌های معروف الیوت .

(۴) Van خودروهای باری نسبتاً بزرگ که برای حمل و نقل اثاثیه و مواد غذایی بکار میرود در اینجا کامیون ترجمه شده‌است .

# شیخ جدید...

## شیخ

## دوشتن فکران

بر مبنای تئوریهای کلاسیک ، بورژوازی به علت تضاد هایی که به یقین در بطن خویش پرورش میدهد بدست خود عوامل تحول و تطور نظام خود را فراهم میکند چرا که همراه با رشد بورژوازی طبقه کارگری هم رشد میکند که هر روز بیشتر مورد بهره‌کشی قرار میگیرد و از طرف دیگر بحرانهای تجاری که با ظهور ادواری خود اساس

اجتماع را دگرگون میکند در زندگی این طبقه نوسانات شدید بوجود میآورد و این طبقه کب جز زنجیر های خود چیزی برای از دست دادن ندارد بتدریج یکپارچه و متحد در مقابل نظم بورژوازی قیام میکند و همه بساط را بهم میریزد و نظم جدید کارگری را برقرار میکند .

هرچه نظام سرمایه‌داری پیشتر می‌رفت انتظار این انفجار هم بیشتر میشد . اما وقتی که خلاف این انتظار انقلاب در ممالک پیشرفته صنعتی غرب در گرفت صلا در دادند که تئوری های کلاسیک غلط بود و با تجربه تاریخ وفق نداد و بورژوازی زنده جاوید است . شاید حق داشتند و شاید حضرات بنیان گذاران سوسیالیسم علمی در پیش بینی انقلاب کارگری کمی نندرفته بودند . اما مخالفین هم در واقع به رندی از آب گل آلود ماهی می‌گرفتند و قضیه آنطور که اینها استنباط میکردند



نبود. چرا که بعد ها مردم چیز فهم این سمت دنیا فهمیدند که بقیه غارت سرزمین های آنهاست که انقلاب در سرمایه داری غربی در نمی گیرد و کارگرها شکم سیر را دیده اند که مودب شده اند. سوسیالیسم علمی هم حدس زده بود که با حفظ مستعمرات و باقی نگه داشتن نظام استعماری میتوان رژیم سرمایه داری را از انهدام حفظ کرد و سرمایه داری هم موقعیت را زود درک کرد و ضمن ابقاء رژیم استعماری سوسیالیسم دموکراتیک و سوسیالیسم علمی (یعنی سوسیالیسم به نرخ روز) و چیزهایی از این ردیف بوجود آورد که فی الواقع بهترین روش است برای تقسیم عادلانه غارتگری های استعمار بین طبقات مختلف جامعه. البته عادلانه بطور نسبی. و اینطور شد که در آمریکا کارگر کلاسیک بوجود نیامد که مبارزه و انقلابی باشد و اگر سیاه انقلابی پیدا شده بخاطر آنست که او را حتی شایسته آن ندیده اند که باندازه کارگران رامیش کنند و باجماعت سیاه چنان رفتار کرده اند که با مستعمره ای میکنند. بدون هیچ تفاوتی. همان آدمیان مصالحه کار و بی پروا و خاصیت و همان اقلیت مرفه را پرورده اند و سد راه اکثریتی کرده اند که چون آنجا بهر حال «آمریکا» است و خفقان شرق بر محیط حاکم نیست. امکان یافته که فریادی بزند.

مردم چیز فهمی که این مسایل را فهمیدند نتیجه گرفتند که چون طبقه کارگر غرب از مبارزه دست کشیده و با سرمایه داری مصالحه کرده پس امروز مبارزه طبقاتی مصداق خود را از دست داده و عصر عمری است که مبارزه باید بین دو جهان پیشرفته و عقب مانده صورت بگیرد. اما به شرحی که خواهد آمد اینطور نیست و مسیر «طبیعی» تحولات تاریخ آینده دنیا هم بر محور برخورد های طبقاتی خواهد بود نه برخورد مالی. و البته نه عینا به صورتی که پیش بینی شده بود.

عصر ما عصر دنیاگیر شدن بورژوازی سرمایه دار و شکل گرفتن بورژوازی جهانی است. سوسیالیسم علمی درباره بورژوازی جهانی هم حرف زده بود و مقصود او طبقه ای بود که از غرب برخاست و جهان را با سرمایه اش تسخیر کرد. و اینجا مقصود طبقه ایست که خاستگاهش سراسر جهان امروز است و سراسر جهان امروز را هم مسخر کرده. طبقه ای که در شرق و غرب در جهان پیشرفته و عقب مانده و در بلوک کمونیست و غیر کمونیست درهمه جارشد کرده و در نواحی مختلف رشد و تکامل را طی میکند. طبقه سرمایه دار جهانی عصر جدید حالت جدیدی است از بورژوازی که با بورژوازی کلاسیک آنطور که در سوسیالیسم علمی تعریف شده بود تفاوت دارد. در آن تئوری ها

محبت از طبقه نواختندای بود که با استعداد و لیاقت و مهارت فردی و بر مبنای غریزه نفع شخصی وارد فعالیت اقتصادی میشد و با همگنان خود رقابت میکرد اما بورژوازی در شکل جدید این خاصیت ها را ندارد. این طبقه سرمایه داری را از شکل فردی بطور کامل یا ناقص خارج کرده و اصل نفع شخصی را کم و بیش از بین برده. این طبقه يك ارگانیزم سرمایه دار بوجود آورده که تلاش های پراکنده سرمایه داران خصوصی را در خود سازمان داده و تنظیم کرده. این ارگانیزم تشکیل شده از بخشی از سرمایه داری تجاری که هنوز وجود دارد - یعنی همان شکل کلاسیک سرمایه داری که در امر اقدامات ارشادی تحت نظارت دولتها قرار گرفته: سرمایه داری دولتی، طبقه اداری. تکنوکرات های عالیه مقام. و طبقه نظامی. این طبقات مجتمعا جناح سرمایه داری دست جمعی را در کشور های مختلف تشکیل داده اند که نه بر مبنای نفع فرد فرد اعضا بلکه بر اساس نفع کلی طبقه عمل میکند. این همان بورژوازی اولیه است که به مرحله ارگانیزه کنونی رسیده و مراحل گوناگون تکاملش را تقریبا در همه جای دنیا شاهدیم. البته اطلاق کلمه بورژوازی به این طبقه کاملا اختیاری است. در کشور های پیشرفته غرب این طبقه

www.KetabFarsi.com

مقتدر و وسیع است و توانسته است با بهره‌کشی استعماری طبقات متعارض خود را هم آرام کند . در کشور های کمونیست اروپای شرقی و روسیه به قطعیت بخش سرمایه‌داری تجاری از بین رفته و فقط بخش های دیگری که ذکر کردیم وجود دارند . نمونه شکل کامل سرمایه‌داری انحصاری . عملاً در این کشور ها هم ایدآل سوسیالیستی تساوی طبقات وجود ندارد و انقلابات اشتراکی منجر شده به تشکیل يك طبقه مرفه جدید یعنی بورژوازی مدرن که ذکرش گذشت . اینطور است که انقلابیون آن روزها را این روز ها در لباس های پر زرق و برق رسمی نظامی و غیر نظامی زیاد می‌بینیم . و یا در شمایی نظیر دلال‌های کمپانی های استعماری غربی . که از هواپیما می‌آیند پائین و ترتیب معامله را میدهند و می‌روند . سوسیالیسم در اروپای شرقی طبقه‌ای به بار آورده که مرتب به همسایه های غربی شان بیشتر شبیه می‌شوند و مرتب در خوان یغما و غارتگری استعماری بیشتر همکاسه رفقای غربی می‌شوند . سیستم اجتماعی و سیاسی و اقتصادی اروپای شرقی کم کم به همان مقومومی نزدیک می‌شود که از سوسیالیسم در اروپای غربی می‌شناسیم . دلیلی ندارد که از تحولاتی که امروز در اروپای شرقی سروصدای زیاد پیدا کرده طرفداری کنیم . چونکه این راهی است که اروپای شرقی برای شباهت یافتن هرچه بیشتر به جامعه غربی طی میکند . این تحولات بالاخره همه به همزیستی و همکاسگی کامل دو اروپا ختم می‌شود . این تحولات اصلاً قابل تأیید و حمایت نیست گرچه مسیر جبری تاریخ این کشورهاست .

در کشور های عقب مانده طبقه‌ای که ذکر کردیم در حال رشد و ترقی است ولی فعلاً قشر کم وسعت تری از اجتماع را شامل می‌شود و در اثر انتقال جمعی از طبقات دیگر بآن ، بتدریج توسعه پیدا میکند . در آسیا این تحول شالوده های ریشدار اجتماعی و فرهنگی را تغییر کلی داده . و این آسیاست که مبنای تمدنش حداقل قرابتی با تناهمی با از آن اروپا داشت اما در آفریقا که یکسره با معیارهایی مستقل و مختص به خود زیست میکرد این دگر رسی قیافه‌ای مضحک دارد . چه چیز مضحک‌تر از قیافه کاکا سیاه‌پوست که در حرارت استوایی آفریقا با یقه آهاری و کراوات راه می‌رود ؟

ولی آمریکای لاتینی هایی که امروز علیه امپریالیسم غربی می‌جنگند خود از بورژواهای غربی بودند که با قتل و کشتار مردم بومی در آنجا مستقر شدند و اگر کمی عرضه نشان داده بودند و شرایط مساعدت میکرد می‌توانستند مثل مهاجرین آمریکای شمالی علیه اسلاف استعمارگرشان قیام کنند و بعد در همان مسیری بروند که اتانزونی رفت . ولی نشد . غرب این فرزندانش را ضعیف کرد و قسمتی از آنها را به قشر زحمتکشان بومی منتقل کرد تا که امروز با ما به درد مشترکی دچار باشند . شاید بعلت همان اصل و نسب بورژوا باشد که امروز در بعضی ممالک آنجا بورژوازی نسبتاً پیشرفته‌ای وجود دارد .

این طبقه جدید در ممالک عقب مانده ، زاینده تحولات اجتماعی و طبقاتی است که استعمار ایجاد کرد و هنوز یارو یاور استعمار است و در منافع استعماری شریک . اما بتدریج دارای منافع مستقل هم می‌شود . و این تحول را امروز بدرجات مختلف در کشور های عقب مانده مشاهده میکنیم . و بالاخره منافع این طبقه با منافع استعماری دچار تعارض می‌شود . دنیای استعمارگر سعی میکند این دو منفعت را با هم سازش بدهد و یا جلوی رشد آن دیگری را بگیرد . ولی این کار هم فقط تا مدتی امکان دارد در نتیجه بالاخره بورژوازی ملی مجبور است که با بورژوازی جهان پیشرفته داخل نزاع شود . (بورژوازی به معنای جدید که در این مقاله ذکرش رفت) این نبرد را که طرفین برای حفظ منافع شان انجام میدهند با نبرد بین ملل عقب مانده و پیشرفته نباید اشتباه کرد . این نزاع مقابله واحد های متمایز يك طبقه است و مثل برخورد های امپریالیستی است که بین بورژواهای ممالک اروپایی در این چند قرن اخیر درمیگرفت و معمولاً به ایجاد تعادلی جدید و توافق و تقسیم منافع ختم می‌شد .

برخورد بورژوازی استعمارگر و بورژوازی عقب مانده هم سرانجام به نوعی تعادل جدید و تقسیم منافع و توافق ختم می‌شود و این طبقات ، جهان را در اختیار میگیرند . البته از آنجا که بورژوازی عقب مانده خود اصیل نیست و قلابی و مسخره است مبارزه‌اش هم به خودش می‌برازد . هیچ يك از عناصر مبارزه واقعی را ندارد . گاه از راه التماس وارد می‌شود . گاه بلوف میزند . زمانی از طریق دیپلماتیک عمل میکند و حتی ممکن است به طرق نظامی یا حتی انقلابی متوسل شود . نتیجه در همه حال یکی است : توافق . آنهم چه توافقی . استعمار در عین حالی که سهمی به رقیب تازه پای حرامزاده‌اش میدهد حق اولویت و تسلط خود را حفظ میکند . بورژوازی عقب مانده فقط حصه‌ای مطابق طمع‌اش میگیرد و بعد از نبرد هم همانست که بود : شریک استعمار .

در مقابل این بورژوازی جهانگیر طبقه دیگری هم برمی‌خیزد . چون در این نظام بالاخره سريک طبقه کلاه خواهد رفت و يك طبقه مورد استثمار واقع می‌شود و بهره میدهد . يك طبقه ، نه يك ملت . هم‌اکنون نیز رابطه استعماری بین طبقات اعمال می‌شود نه بین ملل . در درجه اول استعمار علیه بورژوازی ملی و این هر دو باهم علیه طبقه بهره ده استعمار رده . اما بعد از تطابق منافع آندو فقط این جنبه دوم عملی می‌شود . بورژوازی جهانی علیه طبقه بهره ده . این طبقه را که رشد آن در همه جا مقارن نیست می‌شود پرولتاریای جدید نامید (ومی‌شود هم ننماید) که آن نیز با پرولتاریای کلاسیک شباهتی ندارد و مرکب است از کارگران ، کشاورزان ، طبقه خرده بورژوای شهر نشین ، و قشر پائین طبقه بوروکرات که به کارگر مزد بگیر بیشتر شباهت دارند . جنبه دیگر مطلب مبارزه بین این طبقه و طبقه بورژوازی جهانی است و چنانکه می‌بینیم این هم مبارزه ایست بین طبقات و نه بین ملل .

البته بورژوازی بنابه سنت معمول می‌تواند نزاع خودش را جنبه ملی بدهد ولی این فقط ظاهر قضیه است . باید ذکر کرد که در اکثر مبارزات جهان سوم آمیزه‌ای از عناصر بورژوازی و پرولتری و روشنفکری مستقل از طبقات می‌تواند بر منافع جامعه در مجموع توجه کند و در این صورت مبارزه جنبه ملی دارد و به رهایی و احیاء کشور های عقب مانده بعنوان واحد های تاریخی و فرهنگی مستقل ختم می‌شود در حالیکه بدون دخالت روشنفکر مردم فقط به علل اقتصادی نبرد میکنند و مسیر علیت اقتصادی هم به برخورد طبقات ختم می‌شود . با توجه به این مطالب راجع به چند نکته صحبت کنیم .

تئوریهای کلاسیک پرولتاریا را «تنها طبقه واقعا انقلابی» میدانستند ، اما همانطور که دیدیم پرولتاریای غربی وقتی منافع خود را تأمین شده دید دست از انقلاب برداشت و ساکت شد . همه طبقات همین طورند . مبارزه طبقاتی همیشه برای تأمین و حفظ منافع طبقاتی است و وقتی این منافع برآورده شد مبارزه هم تمام می‌شود و یا به طبقه‌ای دیگر منتقل می‌شود و هیچ طبقه‌ای همیشه انقلابی باقی نمی‌ماند .

اما قشری هست که روشنفکر مینامیمش . روشنفکر طبقه انقلابی و «تنها طبقه واقعا انقلابی» و تنها طبقه همیشه انقلابی است . چون هر طبقه‌ای با تأمین اغراض مادی‌اش راضی میشود اما روشنفکر بخاطر این اغراض نمی‌جنگد تا با تأمین آن ساکت شود چرا که اگر حساب مسائل مادی در کار باشد ، روشنفکر معمولاً از طبقه‌ایست که از لحاظ مادی وضع چندان اسفانگیزی ندارد و کم و بیش می‌تواند معاش خود را تأمین کند . امروز اکثر نهضت های انقلابی جهان متعلق به روشنفکران است چرا که برای جنبش طبقات دیگر مهیا شدن اوضاع و شرایط اقتصادی و اجتماعی لازم است تا آنان را به تحرك وادار کند . اما روشنفکر بخاطر يك نیاز ذهنی می‌جنگد . مبارزینی که امروز در کوهستانها و جنگلهای گوشه و کنار دنیا می‌جنگند همه ریشه روشنفکری دارند و بخاطر هیچ طبقه‌ای نمی‌جنگند و هیچ طبقه‌ای هم پشتیبانشان نیست . روشنفکران در شرایط مختلف اقتصادی و اجتماعی بقصد برقراری حکومت عدل قیام میکنند و تابع شرایط زمانی و مکانی خود نیستند . از آسیا و آفریقا همانطور برمی‌خیزند که از اروپا . روشنفکری واقعی اروپا بصورت آزاد مردی در کوهستانهای آمریکای جنوبی ظاهر می‌شود و منطقه‌ای ترین و صحیح‌ترین راه روشنفکر اروپائی را انتخاب میکند . با ما بودن را .

البته گاهی - یا اکثراً - روشنفکر جلوی يك طبقه و بخاطر يك طبقه معین نبرد میکند . چنین مبارزه‌ای امکان موفقیت بیشتری دارد و از شرایط عینی پیروزی بیشتر برخوردار است ، نسبت به مبارزه‌ای که روشنفکر به دلایل ذهنی و بدون تکیه به شرایط اقتصادی برانگیزاننده طبقات ، انجام دهد ، اما اینکار بشرطی کامل و قابل تأیید است که بعد از وصول به هدف ، طبقه روشنفکر وظیفه خود را تمام شده فرض نکند . میدانیم که

یکی از ایراداتی که سوسیالیسم علمی علیه سوسیالیسم اتوپیست اقامه میکرد، این بود که سوسیالیستهای نوع دوم هیچ پایگاه طبقاتی ندارند و به نفع طبقه معینی نظر نمیدهند و نگاهشان متوجه منافع کلی جامعه انسانی است. اما در واقع باید متوجه منافع کلی جامعه انسانی بود. چون اگر بخاطر اعتدالی یک طبقه معین نبرد کنیم و منافع انسانی را بطور کلی در نظر نداشته باشیم هرگز مبارزه طبقاتی تمام نخواهد شد و همیشه طبقه‌ای علیه طبقه مسلط قیام خواهد کرد درحالی که قرار بود بعد از تسلط پرولتاریا آخرین مرحله تنازع طبقاتی تمام شود. شکست روشنفکران روسیه و اروپای شرقی در ایجاد آن جامعه ایدآل موعود در همین است که بعد از انقلاب طبقه پرولتر مورد حمایتشان قضیه را ختم شده فرض کردند و توجه نکردند که بعد از آنکه باصطلاح پرولتاریا برمسند دیکتاتوری نشست، چه عوامل جدیدی و طبقات جدیدی استثمارگر جدیدی ممکن است بوجود بیایند که روشنفکر باید علیه آنان هم مبارزه کند و به انقلاب تسلسل و تداوم بدهد. فرق روشنفکر با پرولتاریا در همین است که پرولتاریا می‌ماند اما روشنفکر پیش می‌رود. و باین دلایل است که روشنفکر اگر چه ممکن است پیشاپیش مبارزات طبقاتی قرار بگیرد ولی باید منافع خود را مستقل از منافع همه طبقات بداند که او اگر چه بهتر حال از طبقه برخاسته است اما متعلق به هیچ طبقه‌ای نیست. و روشنفکری مثل گاندی چنین وضعی را داشت از هیچ طبقه معینی حمایت نمیکرد و نمی‌خواست طبقه‌ای را براندازد و طبقه دیگری را جانشین آن کند. فقط به جامعه ایدآل خود نظر داشت و به همین دلیل بود که بیش از استقلال کاملترین بیش ممکن است. مبارزین واقعی امروز جهان سوم هم بردشان برپایه منافع هیچ طبقه‌ای استوار نیست و فعلاً بخاطر دل خود می‌جنگند.

از این بحث به نتیجه‌ای برسیم:

امروز حرف‌زدن از مسئله عقب ماندگی بین روشنفکران و شبه روشنفکران دنیای سوم زیاد رواج دارد. اما حیف که اکثر آنها که از این مسئله حرف می‌زنند توجه ندارند که از منافع کدام طبقه حمایت میکنند. ماگنتیم که بورژوازی ملی هم به نوعی با استعمار داخل رقابت می‌شود. روشنفکر به عنوان مبارزه با استعمار و عقب ماندگی نباید از بورژوازی بدفاع و پشتیبانی برخیزد و فریاد او نباید صدای رسای بورژوازی ملی باشد. امروز کلماتی مانند استعمار و استعمار نو هم حتی روشن کننده مطلب نیستند. معیارهای روشنفکران مادر بررسی و شناخت مسئله عقب ماندگی باید بکلی تغییر کند و آلت دست بورژوازی نشود که درصدد تامین منافع خویش است. باید توجه داشت که عناصری که بعنوان مشخصات عقب ماندگی نام می‌بریم و نظرات و راه‌حل‌هایی که در مورد آنها ارائه می‌کنیم حکایت از انتظارات کدام طبقه میکند. معیارهای جدیدی باید بکار ببریم که بسیاری از مشخصات عقب ماندگی را از نظر ماتئیر خواهد داد و همین معیارها را باید

در شناخت و سنجش و ترجیح مبارزات مختلف جهان سوم بکار برد و مبارزات گذشته و حال این کشورها را باید متوجه بود که مقاصد کدام طبقه را در نظر دارد و آنگاه جنبه لازم را در مقابل آنها اتخاذ کرد.

مثلاً از مشخصاتی که در مورد مسئله عقب ماندگی معمولاً عرضه می‌شود مسئله مبادله ماده خام با کالای ساخته است و تفاوت قیمت این دو. بورژوازی ملل عقب مانده با طرح این مسئله در واقع منافع خویش را در نظر دارد. ماده خامی که عرضه بازارهای دنیا می‌شود بطور کلی یا مواد معدنی است یا محصولات کشاورزی. در مورد محصولات اخیر قسمت بسیار عظیمی از درآمد صادرات (و نیز مصرف داخلی) این مواد نصیب بورژوازی ملی می‌شود و اساساً بورژوازی جدید کشاورزی ملل عقب مانده را با ایجاد تشکیلات بوروکراتیک بصورت کارخانهای درآورده که خود سرمایه‌دار و کشاورز پرولتاریای آنست (و هر روز این پرولتاریا را از زمین می‌کند و به قشر بهره‌ده دیگری که خرده بورژوازی باشد منتقل میکند). او با تقاضای افزایش قیمت محصولات این کارخانه در واقع برای منافع خویش تلاش میکند. اما در مورد مواد معدنی جوش و خروش بورژوازی از این هم مفتضح‌تر است. مواد معدنی موجود در کشورهای عقب مانده نیروی کار بسیار کمی مصرف میکند و تحویل این مواد تقریباً بطور کامل بوسیله ماشین‌آلات جدید انجام می‌شود و همه عوامل تولیدی راهم سرمایه‌های خارجی فراهم میکنند و می‌شود گفت که از طرف کشور عقب مانده نیروی بسیار کمی برای بهره‌برداری از این مواد مصرف می‌شود و چون قیمت هر کالا فقط بستگی به مقدار کاری دارد که برای تولید آن مصرف شده، سهم این کشورها از مواد خام معدنی‌شان به نسبت مقدار کاری که مصرف داشتند حتماً بسیار کمتر از اینها که هست باید باشد. تئوری قلت نسبی قیمت مواد خام معدنی بی‌پایه است و بورژوازی درآمدی را طلب میکند که برای تولیدش هیچ کوششی نکرده و می‌خواهد اساس اقتصاد کشورهای عقب مانده را بر چنین درآمد مسخره و بادآورده بی‌معنایی قرار دهد.

نیز از نوسان قیمت مواد خام سخن می‌گویند که بورژوازی کم‌کم قدمهای نسبتاً مؤثری در راه تثبیت آن برداشته.

نیز از اقتصاد یک تولیدی حرف می‌زنند که این سد راهم بورژوازی ملی شکسته و مرتباً در تولید مواد متنوع پیش می‌رود و بخش‌هایی از تولید صنعتی را که سابقاً به کشورهای پیش رفته تخصیص داشت خود بهمه می‌گیرد و این قسمت کم و بیش بتدریج توسعه خواهد یافت.

بورژوازی از اخلاقیات و شالوده‌های اجتماعی بومی که می‌گفتند سدره توسعه مدرن صنعتی و از علل عقب ماندگی است گریخته و صاحب ساخت اجتماعی و اخلاقیاتی مدرن و مدرن شده و شالوده‌های اجتماعی ناسازگار با تولید بورژوازی را بدور انداخته.

مشکل بی‌سوادی که از عناصر عقب ماندگی بشمار می‌آید بوسیله بورژوازی از دو راه حل می‌شود. یکی آموزش در سطح پائین، بشکل خاص و ممتاز، دوم از طریق پرورش مغزهای نخبه که با فرار خود بورژوازی را مصیبت زده میکنند. این مغزهای نخبه برای بورژوازی جهانی و شرایط مربوط بآن «تولید» می‌شوند و لاجرم جهانی‌اند نه سرزمینی. اما بورژوازی ملی برای رقابت با رقیب استعماری‌اش مایل است این را در خدمت خود قرار دهد و باین منظور دست بدامن یونسکو می‌شود.

بورژوازی شتر گاو پانگ بوروکراسی راهم دوست ندارد و کم‌کم به سوی نظم بخشنیدن بآن می‌رود. نظم به معنایی که در نیهیلیسم می‌شناسیم. شاید از میان مسایلی که معمولاً راجع به عقب ماندگی مطرح می‌شود فقط مسئله گرسنگی که بورژوازی آنرا وسیله تبلیغات خود قرار میدهد اصالتی داشته باشد و آنهم به شرطی که طرح مسئله بر کرسی ریاست سازمان جهانی خواربار وابسته به سازمان ملل تکیه نزده باشد.

باین ترتیب است که خواسته‌های بورژوازی را گروهی بعنوان مسئله عقب ماندگی عرضه کرده‌اند و به عنوان روشنفکر ندانسته‌اند که در مبارزه علیه استعمار عامل بورژوازی شده‌اند حال آنکه باید علیه هر دو طرف نبرد کنند و علیه همه جهان باید بایستند.

در زبان فارسی سه کتاب پرسرو صدا در مورد مسئله عقب ماندگی داریم که دچار این اشتباهات اند: میراث‌خوار استعمار از مهدی بهار. ناهماهنگی رشد اقتصادی و اجتماعی در دنیای معاصر از عبدالرحیم احمدی. مسایل کشورهای آسیایی و آفریقایی از مجید رهنا. و نویسنده سومی قول داده بود که «حل المسایل» اش را هم چاپ بزند که فرست شد و شخصاً به حل مسایل مشغول شد.

و داریوش آشوری این سه کتاب را با غرب زدگی مقایسه کرده بود. مقایسه‌ای که بی‌ربطتر از آن ندیده‌ام. این هر سه میبین خواسته‌های بورژوازی هستند و حال آنکه غرب زدگی جز آنجا که به لف و نشر مرتب حرف می‌زند از درد روشنفکری حکایت میکند که صرفاً علیه بیعدالتی به نبرد برمی‌خیزد. آنجا حرف روشنفکر بومی است که از اصالت‌های از دست رفته حکایت میکند و اینجا حرف طبقه‌ای غیر بومی که علیه بابا بزرگ «ها» یش که با بزرگ شدن مخالفت فریاد برمی‌دارد. چطور می‌شود این سه را با دردها و نظراتی به شدت در سطح پائین و خیالی عامیانه و غیراحیال بآن یکی مقایسه کرد؟

این سه کتاب در مجموع مانیفست بورژوازی جهان سوم بشمارند و برداشته‌های آنان به ترتیبی که قبلاً ذکرش رفت. بابعضی تفاوتها. اگر «مسایل کشورهای آسیایی و آفریقایی» خیالی منظم و کلاسیک است و به دقت تمام نظریات همه بورژواهای جهان را در خود گرد آورده میراث خوار استعمار آن نظم را ندارد و حکایت‌کننده

لحظات احساساتی شدن و پرخاشگری بورژوازی است. که آب و رنگی از وطن پرستی مبتذل همراه دارد و به زیرکی منافع خود را با منافع طبقات پائین مشتبه می‌کند و نیز شامل بعضی استنتاجات قالبی در تاریخ است. اما این استنباط عوامانه از تاریخ کجا و « برداشت » تاریخی غربزدگی کجا؟

« ناهماهنگی رشد اقتصادی و اجتماعی در دنیای معاصر » هم پراز اعداد و ارقامی است که بس که فراوان خوانده‌ایم خفقان گرفته‌ایم. امروز بدمد این ارقام و آماری که همه مطبوعات و کتب را تسخیر کرده‌اند مامیدانیم:

۷۰ درصد مردم دنیا ۲۵٪ درآمد دنیار دارند  
۱۷٪ مردم دنیا ۶۰٪ درآمد دنیا را دارند  
۷۵٪ مردم دنیا ۲۷٪ درآمد دنیا را دارند  
یک‌هشتم مردم دنیا نصف درآمد دنیا را دارند  
۰۸٪ مردم دنیا ۱۸٪ درآمد دنیا را دارند.  
همه آمار مستند است و از این قبیل آمار مسخره در مورد مسائل مختلف الی غیرالنهایه. و نمیدانیم این ارائه اعداد و آمار تکراری و

بیفایده ( که هیچ اطمینانی هم به طرز بدست آمدنش نیست ) تاکی؟ و اثبات مطلبی که امروز هرچه مدرسه‌ای میداند تاچند؟

و چنین معیارهایی را با چنان کنبی ماجدی گرفته‌ایم.

اما روشنفکر آگاه نباید جدی‌شان بگیرد. او نباید در خدمت هیچ طبقه‌ای قرار بگیرد و باید با ملاک‌های روشنفکرانه خودش قضاوت و بعد مبارزه کند. هراسی نیست اگر که در حاشیه روشنفکری امروز ما گروهی از جانوران ذو حیاتین پا گرفتند که آب بازی میکنند و هنر را رنگ و روغن زننده فضا تحت بورژوازی معاصر می‌خواهند و « به هنر در معنای آریستوکراتیکش فکر می‌کنند » اگرچه که ریشه‌خودشان از حوالی دروازه قزوین یا ده‌کوره‌های اطراف کویر باشد. نیز هراسی نیست اگر برخی تائوئیست‌های معاصر که خروس‌هایی نابهنگامند زیر لحاف آسودگی پییده‌اند و همه تاثیرات جامعه اطراف را از ذهن تماماً زدوده و چون عضوی از طبیعت بیجان شده‌اند که فقط منفعل است و بی‌تاثیر و پذیرنده

هرچه که بدسرش آید. و اگر بعثت نداشتن ارزش‌های قابل اتکاء جمعی به ارزش‌های موهوم از قبیل افتخارات تاریخی پناه بردند این حضرات نیز بهسادگی و صمیمیتی موهوم و انتزاعی پناه می‌برند، صمیمیت و صفایی زورکی و غیرقابل تطبیق بوضع موجود که بین باجه بانک و زیر درخت تفاوت نمی‌گذارد. و گروهی از روشنفکران هم چون باین گونه عوالم خواهی‌نخواهی تفاهمی دارند ( تفاهمی که با جهان آن شاعره مرحومه نیز داشتند ) جرات نمی‌کنند به صراحت این نوع هنرمندان؟ را نفی کنند.

باری از اینها هراسی نیست چون روشنفکری جدیدی به بار خواهد آمد که فریب نمی‌خورد و جبهه خود را به مراحات مشخص می‌کند و « چینی نازک تنهایی » حضرات را بضردهای متلاشی خواهد کرد و وظیفه تاریخی‌اش را انجام خواهد داد.

چهارم تیر ۴۷

فریدون فاطمی

## گیسو بند نقره جودانه

### یادبودی از موزه هنرهای تزئینی

ای کاش تا طاعت گردن بند  
بادانه‌های یشم

طوق عمیق عشق  
با شبنمان اشک  
حمایل بود

✱

بر ظرف‌های معجون  
آن واژه شفاعت مجنون را  
ای قلب من! چگونه بیک جرعه در  
کشیدی؟

✱

قبله‌نمای کاهل موزه  
چون، جانب جدائی ما را داشت؟  
این آسیاب کهنه  
تاکی به آب تفرقه خواهد گشت؟

✱

در اقتداء خاطره  
ای کاش تا همیشه نماز ایستاده بودم.  
بهار ۴۷ - فرهاد شیبانی

گیسو بند نقره جودانه  
خالخال ساق آهوئی لیلی

✱

آن ترمدهای شاخه گوزنی  
آن جانمازی زری بوته جقدای  
آن سرمه‌دان سبز نقده دوزی  
آن گوشواره‌های کشکولی  
یادت هست؟

✱

بر آن در مشبك  
با شیشه‌های الوان  
که از چشم من، ترنم خاموشی  
که از چشم تو نظاره‌گری  
وام کرده بود  
ما عشق را بنام فراخواندیم  
ما عشق را بنام فراخواندیم

✱

بر گردن جمیل تو  
- آن عاج‌کنده کاری اشعار -



# گریگور زهراب

ازدکتر هراوند قو کاسیان

گریگور زهراب از مشهورترین داستان-نویسان ارمنی است که استادی خود را در نوشتن داستانهای کوتاه (نول) با مهارتی بسزا و قدرتی شگرف نشان داده است. وی از نویسندگان رئالیست بود و علاوه بر این در زمینه‌های نطق و خطابه و نقد ادبی در ردیف برجسته‌ترین اندیشمندان ارمنی بشمار میرفته است همچنین در مسائل قضائی و حقوقی بسیار تبحر داشته و از میرزترین وکلای دادگستری زمان خود بوده است. زهراب با قلم تند و شکننده خود پرده‌های ریا و فساد زمان خود را هم دریده است و در حقیقت ارزش داستانهای زهراب (که تعداد آن از سی داستان تجاوز میکند) در این است که علاوه بر تکنیک بسیار قوی و فرمهای تازه که اغلب بر آخرین موازین و معیارهای داستان‌نویسی تطبیق میکند از لحاظ موضوع نیز دارای آنگنان فضائی است که گوئی قلب زندگی در آن می‌تپد. زهراب در ادوار مختلف نماینده آرامنه در پارلمان ترکیه عثمانی و همچنین وکیل دادگستری آن کشور بوده است و معروفیت او بخاطر ایراد نطق‌های پارلمانی و مقالاتی است که در مطبوعات ترکیه بجه زبان ترکی، ارمنی، فرانسه در خصوص وضع نابسامان مردم محیط خود و مسائل

مربوط به آرامنه برشته تحریر کشیده است.

وی در سال ۱۸۶۱ در شهر قسطنطنیه بدنیا آمد پدرش یکی از متنفذین و ثروتمندان قسطنطنیه بود و فرزندان خود را برای تحصیل به فرانسه اعزام میداشت. بهمین لحاظ بود که زهراب پس از طی آموزش نخستین و متوسطه در زادگاه خود راهی فرانسه شد و در دانشکده حقوق پاریس به تحصیل و مطالعه پرداخت و همین امر باعث شد که بعدها در اکثر نوشته‌هایش خاطرات دوران وکالت خود را با قلمی شیوا و روان منعکس سازد. زهراب بسال ۱۸۷۷ وارد فعالیت‌های اجتماعی و مبارزات سیاسی و اقتصادی شد و در سال ۱۸۸۳ نخستین کتاب خود را در موضوعات حقوقی چاپ و منتشر ساخت و از همان تاریخ به شغل وکالت مشغول شد بعدها نیز دو کتاب دیگر در همین رشته نشر داد که یکی از آنها را بزبان فرانسه در پاریس به چاپ رسانید.

زهراب در شغل وکالت دعاوی در اندک مدت شهرت فراوانی کسب کرد سلاحهای او در دادگاهها قدرت بیان بی‌نظیر و نیروی منطق آهنین‌اش بود که با آنها از حقوق حقه موکلین خود بی‌آنکه ملیت آنها را در نظر آورد بدفاع برمی‌خواست.

دوران فعالیت سیاسی زهراب همزمان با حکومت سلطان عبدالحمید عثمانی در قسطنطنیه بود. پیکار بی‌گیر و کوشش همیشگی او در برابر ظلم و ستم و بیداد باعث گردید که وی از طرف سازمان‌های حکومت عبدالحمید بخارج از ترکیه تبعید گردد.

زهراب در خصوص دادرسی تاریخی (دریفوس) در پاریس که تاریخ‌تشکیل آن مقارن همین زمان بود از ظلم و تعدی و استبداد که نسبت به ملت یهود روا میشد بستوه آمد و طی لایحه‌ئی نظریات خود را بسازمان دفاعی «دریفوس» بپاریس فرستاد و پیشنهادش فوق‌العاده مورد توجه قرار گرفت و در جریان محاکمات تاثیر فراوان پیدا کرد بهمین لحاظ از طرف سازمان مزبور باخذ تقدیرنامه کتبی و نشانی منقوش به «آرم دریفوس» مفتخر گشت.

زهراب تا سال ۱۹۰۸ در خارج از قسطنطنیه بسر برد و در همین زمان (پس از انقلاب) بود که اندکی اوضاع داخلی دولت عثمانی آرامش یافت.... او در میان استقبال گرم مردم بقسطنطنیه بازگشت و بلافاصله وارد میدان سیاست و فعالیت‌های اجتماعی شد و در مدتی قلیل محبوبیت بسزائی در بین مردم ترکیه و آرامنه آن سامان بدست آورد تا جائیکه بنماینده پارلمان عوام و مجلس مؤسسان آن کشور انتخاب شد. زهراب طرفدار صلح و صفا و مدافع حقوق اقلیت‌های مقیم کشور عثمانی و آرامنه ساکن آنجا بود و با برگزاری میتینگ‌های عظیم و دامنه‌دار طرحهای اصلاحی، عقاید و افکار آزادیخواهانه خود را بی بیم و هراس بیان میداشت.

زهراب به سالهای ۱۹۰۸-۱۹۱۵ در پارلمان ترکیه نبوغ ذاتی خویش را در زمینه‌های اقتصادی سیاسی و فرهنگی و هنری ترکیه نشان داد و در راه پیشرفت و اصلاح وضع مردم و بدست آوردن

حقوق مسلم آنان تا حد امکان از کوشش و مبارزه دریغ نکرد.

زهراب یکی از پرکارترین و فعال‌ترین نمایندگان ترکیه محسوب میشد و در کلیه نشست‌های پارلمانی و بحث‌ها و نطق‌ها و سخنرانیها شرکت میکرد و اغلب ریاست کمیسیونهای مختلف مجلس آن کشور را عهده‌دار بود از جمله لوایح پیشنهادی او که مورد تصویب واقع شد آزادی میتینگ و جلسات انجمنهای کارگران و دهقانان، کاهش مالیات مستقیم و غیر مستقیم و کم کردن مالیات روستاها و غیره می‌بود و علاوه بر این وی سعی داشت که دولت عثمانی در کشور خود تبعیضی برای اقلینهای مذهبی تابع خود قائل نکند و همچنانکه یاد شد در کلیه ادوار نمایندگی خود در پارلمان مدافع حقوق و منافع این ملتها بود و بهمین لحاظ پیوسته از حمایت و پشتیبانی قاطبه اهالی آن کشور برخوردار بود. سخنرانیهای دفاعی زهراب درباره حقوق آلبانیها، یهودیها، مقدونیها، بلغاریها، یونانیها، و آرامنه ترکیه (بویژه در مورد کشتار عظیم آدنا) قابل تقدیس است.

مسائل مختلف مربوط به آرامنه و اراضی از دست‌رفته و حقوق غارت شده آنان مدتهای مدید فکر و خیال زهراب را بخود مشغول داشته بود. برای تفهیم این حقایق و استیفای حقوق از دست‌رفته آرامنه با نمایندگان و سفرای کبار کشورهای خارجه مقیم پایتخت ترکیه وارد مذاکره شد تا بلکه بتواند بوساطت آنان حق مسلم آنها را اعاده نماید در این راه آنقدر تلاش و مجاهدت کرد تا جائی که در سال ۱۹۱۳ نشریه‌ای تحت عنوان

La Question Armenienne a la  
Lumiere Des Documents  
Marcél l'Eart

بزبان فرانسه بامضای مستعار  
بچاپ رسانید و در آن با مدارک مستدل و متقن وضع نابسامان آرامنه ترکیه و مسائل فرهنگی و اقتصادی آن کشور را با نظریات اصلاحی خود مورد بررسی قرار داد که مطالعه آن خواننده را کاملاً از چگونگی و احوال دولت عثمانی در آن زمان واقف میگرداند.

پس از انقراض دولت استبدادی سلطان عبدالحمید و روی کار آمدن جوانان ترک که زهراب دوران تحصیلش را با آنها گذرانده بود و بخصوص سابقه دوستی و آشنائی نزدیکی که با طلعت پاشا و جمال پاشا (که هر دو از ارکان دولت عثمانی بشمار میرفتند) داشت انتظار میرفت که رویه خصمانه و غیرانسانی که آن زمان هیئت‌های حاکمه عثمانی نسبت به آرامنه روا میداشتند از طرف اینان جای خود را به رویه‌ای صلح‌خواهانه بدهد ولی زهراب خلاف آنچه را که تصور میکرد مشاهده نمود چرا که ترکان جوان عثمانی نیز همان روش ظالمانه و رفتار جابرانه عبدالحمید را نسبت به آرامنه دنبال کردند - زهراب با این گروه نیز در افتاد و در تمام مراجع قانونی مسائل آرامنه و مشکلات آنانرا تعقیب کرد. وی در این زمینه آنچه که در توان داشت فروگذار نکرد ولی متأسفانه وقوع جنگ جهانی اول در سال ۱۹۱۵ کشورهای

واسطه حل اختلاف بین دولت عثمانی و ارمنه را سخت بخود مشغول داشت و دولت عثمانی نیز تا مدت‌ها در انجام نقشه شوم و وحشیانه خود که جزیره‌کن کردن ملت ارمنی چیز دیگری نبود فرصت را مغتنم دانست و دست بکشتارهای بی‌رحمانه‌ئی زد که نظیر آنرا کمتر میتوان در ادوار مختلف تاریخ مشاهده کرد و چنین است که زهراب کمی پیش از صدور دستور قتل عام با آذامی از این توطئه شوم در دفتر طلعت‌پاشا حضور یافت و به‌توان اعتراض با او سخت به مشاجره پرداخت و چون به نتیجه نرسید درهای کاخ وزارت امور خارجه عثمانی را در هم کوبید و دفتر کار طلعت پاشا را با عصبانیت هرچه تمامتر ترک گفت. اما طلعت‌پاشا برای استمالت از زهراب با وساطت این و آن سعی کرد تا او را قانع کند تا برای حفظ منافع و موقعیت خودش دست از مبارزه برای ملت خود بردارد ولی اسرار آنها برای کسیکه مدافع حقوق و بیان‌کننده آرمانها و آرزوهای مقدس میلیونها آزادمرد فداکار و ازجان‌گذشته بود نتیجه‌ای نبخشید. در این بین اطرافیان زهراب چون موقعیت ویرا وخیم و خطرناک می‌بینند پیشنهاد میکنند تا قسطنطنیه را ترک گوید و جان خود را از خطر برهاند ولی این بار نیز از اقدام باین کار خودداری میکند و در جواب آنها میگوید:

... این مردم بی سرپرست و بی‌خانمان را بامید چه کسی رها کنم ... هرگز نمیتوان گریخت. این دین منست که تا آخرین لحظه تلاش و ایستادگی کنم ... فرار من دشمن را سرسخت و ویرا در اجرای نیات پلید شیطانی خود نسبت به ملت ارمنی خشمگین و قسی‌القلب‌تر میسازد و سبب میشود تا زهرکشنده خود را بیش از پیش بر مردم زجر کشیده و غارت‌زده بپاشد ...

اما باتمام این کوششها و فعالیتها در یکی از روزهای بهار سال ۱۹۱۵ مامورین دولتی خانه زهراب را محاصره کردند و او را از طرف طلعت‌پاشا بکاخ وزارت امور خارجه هدایت کردند. میگویند زنش از این احضار بی موقع بی‌تابی میکند و از زهراب میخواهد تا خانه را ترک نکند ولی زهراب با شهامت عجیبی که از انکاء شدید به نفس حکایت میکرد با مامورینی که بخانه‌اش آمده بودند بسوی کاخ رهسپار شد و دیگر هرگز بخانه بازنگشت ...

\*\*\*

گریگور زهراب یکی از افتخارات جاودانه ادبیات ارمنی است. ملت ارمنی همچنانکه اشاره شد از زهراب نه تنها بعنوان یک نویسنده بی‌ممنای خود قدردانی میکند بلکه وی را وکیل میرز و مدافع حقوق خود در مراجع رسمی و قانونی جهان میداند.

زهراب بعزت داشتن هنرهای متعدد و اطلاعات عمیق در مرزهای مختلف نه فقط در بین ملت ارمنی شهرت بسزائی دارد بلکه هنرش اسباب شگفتی و تحسین جهانیان را نیز فراهم آورده است.

جنبه ادبی و هنری داستانها و نوشته‌های زهراب فوق‌العاده قابل توجه است. وی ناولهای

خود را در سه مجموعه بنامهای «رنجهای خاموش»، «نداحای وجدان» و «زندگی به مفهوم واقعی خود» درآورده است در مجموعه اخیر نویسنده اصالت مسائل اجتماعی و حقایق جریانات و اتفاقات روز را با سبکی روشن و قلمی تند برشته تحریر کشیده است. انحرافات رمانتیکی که در آثار خلاصه زهراب دیده میشود بهیچوجه روش اصلی او را در مسیر حقیقت‌بینی و واقع‌گرایی تغییر نمیدهد.

زهراب قهرمانان آثار خود را در بین طبقات مختلف اجتماع از قبیل کارگران، دهقانان، پیشخدمتها، و افراد جزء و کارمندان و غیره انتخاب کرده است و از زبان آنان به تمام حقایق اجتماعی اشاره کرده است.

**گریگور زهراب به سیاستمداری مبارز و هنرمندی محبوب و توانا معروف بوده است، به مردی که قلبی آتشین و قلمی شکافنده دارد، در میدان سیاست متین و قوی و در قلمرو ادبیات نویسنده‌ئی بی‌نظیر شناخته شده است و همچنانکه یاد شد قسمت عمده عمر خود را تحت سلطه خفقان‌آور حکومت عبدالحمید و جانشینان ستمگر او بدفاع از حقوق ملت خود گذرانده تا جائیکه دوش بدوش آنان در این مبارزات جان خود را از دست داد.**

در آثار این نویسنده رئالیست مقاومت در برابر زندگی بخوبی نمایانست. وی با شهامت بسیار بازورگویی و بیدادگریهای مرتجعین پیکار میکرد. او یک انسان بشردوست و هنر پرست واقعی بود و انسان را صمیمانه دوست میداشت و لهذا نمیتوانست در محیطی که ظلم و تعدی و اجحاف چون کابوسی موحس بر هنرمندان خود سایه افکنده بود آرام و ساکت بنشیند. منشاء غم و اندوه زهراب حس دوسنی و آرمانی‌خواهی و میهن‌پرستی او بود. وی دلبستگی خاصی بطبقات محروم و تیره‌روز اجتماع داشت و مغز و قلب خود را تنها در خدمت این طبقات میکشاشت.

زهراب عقیده داشت که این حکام ضعیف‌اند که در سیاست خود رویه گشت و کشتار و قتل‌عام را اتخاذ می‌کنند و ضعیف‌تر از آن انانی هستند که افکار و اندیشه‌های مردم را بتاراج و یغما می‌برند زهراب از اوان جوانی بنوشتن پرداخت ابتدا قریحه و استعداد خود را در زمینه شعر بکار انداخت و در سالهای ۱۸۸۳ - ۱۸۸۴ اشعاری از وی در نشریات روز بجای رسید و پس از آن در زمینه نشر و داستانهای کوتاه و انتقادات سیاسی و اجتماعی کار کرد. وی با اینکه خود از طبقه اشراف بود اما اشراف وار در اطاق نشستن و خامه بکار انداختن را جز فریب دادن خود چیز دیگری نمیدانست و بهمین لحاظ موضوع داستانهای او بقدری با ظرافت و دقت از روی مسائل زندگی روزانه تهیه شده است که برای هرا اجتماع و هرا انسان معنی و مفهوم عمیق خود را حفظ کرده است. زیرا او در میان شور و شغف و غم و اندوه مردم زندگی میکرد و آنچه را مینوشت چیزی بود که با پوست و خون استخوان خود نوشته بود.

از شاعرکارهایش که متجاوز از سی داستان است عبارتند از:

«تفاریک»، عشق در میان تابوت، میمون، جبران، ماگدالینا، ریحان، خنده، طوفان، گمان میکنم که...، حیاط نمازخانه، بازگشت، آرمینیا، پزشک زنان، فورتونا، وصیت و دهها نوشته و داستان دیگر که هر یک بنوبه خود شاهد زنده‌ئی از حیات واقعی اجتماعی است که از دریچه چشم یک نفر هنرمند رئالیست و نویسنده‌ای جبار بین و حقیقت طلب دیده شده است. در داستانی بنام «پستال» نویسنده بشرح گمراهی زن روستائی ساده لوحی بنام «تیکرانوهی» پرداخته که بعزت فقر و وفاقه جهت امرار معاش خود و فرزندانش بشهر آمده و در خانواده‌ئی غنی و ثروتمند بشغل کلفتی اشتغال یافته است. زهراب در این داستان عالم برزخی اینگونه زنان را شرح داده است. در داستانی بنام «تفاریک» «آشخن» زن روستائی دیگری که قهرمان داستان اوست بسر نوشت تیکرانوهی دچار میگردد و تسلیم وعده‌های بوج و فریبده جوان شهری میگردد. «آشخن» آرزو دارد مانند زنان شهری درآید. مثل آنان لباس بپوشد و زنی مدرن و تمام عیار گردد اما مدتی از این قضیه نمیکرد که جوان شهری کامل از او میکیرد و عاشق دختر دیگری میشود و معشوق روستائی را طرد میکند. زهراب در این ناولها دو زندگی متضاد را از لحاظ عواطف و احساسات، و آداب و اخلاق و غیره مورد مقایسه قرار میدهد. در این داستانها بخوبی روشن است که نویسنده نه تنها بحقیقت زندگی و طبقات مختلف آشنائی دارد بلکه پیداست که وی روان‌شناس زبردستی نیز هست. روان‌شناسی که با قلمی موشکاف و سحر آمیز عقده‌های روحی قهرمانان داستانهای خود را تجزیه و تحلیل میکند. و این مو شکافی و تیز بینی او ناشی از حرفه اصلی او (وکالت دادگستری) و وسعت معلومات و استعداد فطری اوست که از خصائص و امتیازات زهراب بشمار میرود.

**بطور کلی در داستانهای این نویسنده توانا روشن‌بینی و مبارزه با هر نوع بدی و آلودگی و اعتقاد به بشردوستی و کار و کوشش، شور و شوق بزندگی، مبارزه با کینه توزی و ظلم و بیداد بچشم میخورد. آرزوی وی خدمت بخلق و خوشبخت ساختن هموعان خود در راه یافتن آنها بسعادت و نیکبختی است بنحویکه زور و بیداد و استبداد، نیرنگ و فریب و ریاء از دامن بشریت زدوده شود تا قلبها آکنده از مهر و محبت و صفا گردد و صلح و آرامش پایدار در سراسر گیتی حکمفرما باشد.**

چندی پیش بنیاد ادبی برادران طوماسیان در تهران که هدفشان معرفی آثار برجسته‌گویندگان و نویسندگان به برادران فارسی زبان خود در ایران میباشد، منجبی از داستانهای گریگور - زهراب را مشتمل بر هفده داستان و همچنین کتابهای ارزنده دیگری بزبان فارسی ترجمه و انتشار داد ... ولی مدتی است که فعالیت این بنیاد فرهنگی تعطیل شده و این خود اسباب تاسف بسیار است.

# پخت و پز هنری

آقای دکتر عنایت

یکسال پیش بود که نمایشنامه « مردی با دو طبق » را بشما دادم - این اولین نمایشنامه‌ای بود که من نوشته بودم - شما چاپش کردید و شاید همین خودش تشویقی بود برای من . از آن وقت تا حالا - اینها را نوشته‌ام : غیرت نو - تفاله بازار - زن و طوطی - سگی در خرمن جا - غنچه و گرسندها - هاراستی یادم رفت سماور ندیده‌ها را هم نوشته‌ام که همین روزها از تلویزیون ملی پخش میشود .

این مرتبه روی يك نمایشنامه به اسم ( زنی در نقش کاوه ) کار میکنم هرچند بینهایت مشکل است اما امیدوارم که بتوانم از عهده‌اش برآیم . حرف پیشکی نزده باشم . گمانم شاهکاری خواهد شد پس می‌بینید که توی این یکسال توانسته‌ام خیلی کارها بکنم ... با این تفاوت که هرچه بیشتر می‌روم سنگینی و عظمت کار را بیشتر احساس میکنم ... احساس میکنم که کلمات رنگ و بو و خامیشان وقتی کاملاً قابل لمس است که درست سر جای خودشان قرار گرفته باشند - احساس میکنم که نمایشنامه‌نویس يك موسیقیدان است که نتایش کلمات هستند - احساس میکنم که يك جمله فقط يك جمله کوچک میتواند اگر بجا و بموقع بیان شود به اندازه يك دنیا معنی داشته باشد و از اینها گذشته احساس میکنم که کار نمایشنامه‌نویس در حد يك رسالت است و این دست و پاگیر ترین احساسها است ( البته برای من ) ، مشکل است بار يك رسالت را بر دوش کشیدن و مشکل است جواب وجدان را دادن ... انگار من آن بالا ایستاده‌ام و دارم با انگشت نقطه اصلی هجوم را به مردم نشان میدهم - و وای اگر در تشخیص هدف اشتباه کرده باشم .

حالا چرا مینویسم و چرا بار این رسالت را بردوش گرفته‌ام شاید علتش این باشد که آنروز وقتی دام پزشکها به ده ما آمدند - آه که چقدر گفتنش آسان است - بلکه آنروز آنها زنك را ، يك انسان را ، يك فرد بشر را ، همنوع همین‌ها که موشك میسازند و به آسمان

میفرستند ، همنوع همین اینها که داعیه فتح آسمانها را دارند روی زمین خوابانند و با پوش کبریت از تخم چشمش بله از تخم چشمش کرم بیرون آوردند ... حتما باور نمیکنید اما من دیدم این را با چشم خودم میدیدم ... میگویند: نمایشنامه نویسی باید مکتب دیده باشد ، باید تأثر بشناسد . چه تأثری از این گویاتر ؟ چه تأثری از این مهم‌تر ؟ چه مکتبی از این بالاتر که من دست کم سی سال از عمرم را توی این مردم و پیش این مردم که شاهم کم‌وبیش باوضع ایشان آشنائی دارید گذرانده‌ام .

شادیهای کوچکشان و بدبختیهای بزرگشان را با همه وجودم احساس کرده‌ام من نمیدانم ! مگر تأثر از زندگی الهام نمیگیرد ؟ - مگر تأثر نمایش زندگی نیست ؟ مگر تأثر بازگویی تلاش انسانها در راه زندگی نیست ؟ یا اصلاً مگر تأثر خود زندگی نیست . چه تأثری از این جالب‌تر که من دیدم زنی ، انسانی سگ شده‌است و پای يك مشت گندم که همه داروندار و امید غذائی او و چندتا بچه لخت و عورش هست بایك چاقو ایستاده است تا شکم هر کس را که بخواد بآن يك مشت گندم نزدیک شود ، سخره کند . ها ؟ چه تأثری از این جالب‌تر و من این زن را در پیس ( سگی در خرمن جا ) نشان دادم . نشان دادم که يك مادر برای اینکه بچه‌هایش فقط و فقط نان خالی داشته باشند و از گرسنگی نمیرند ...

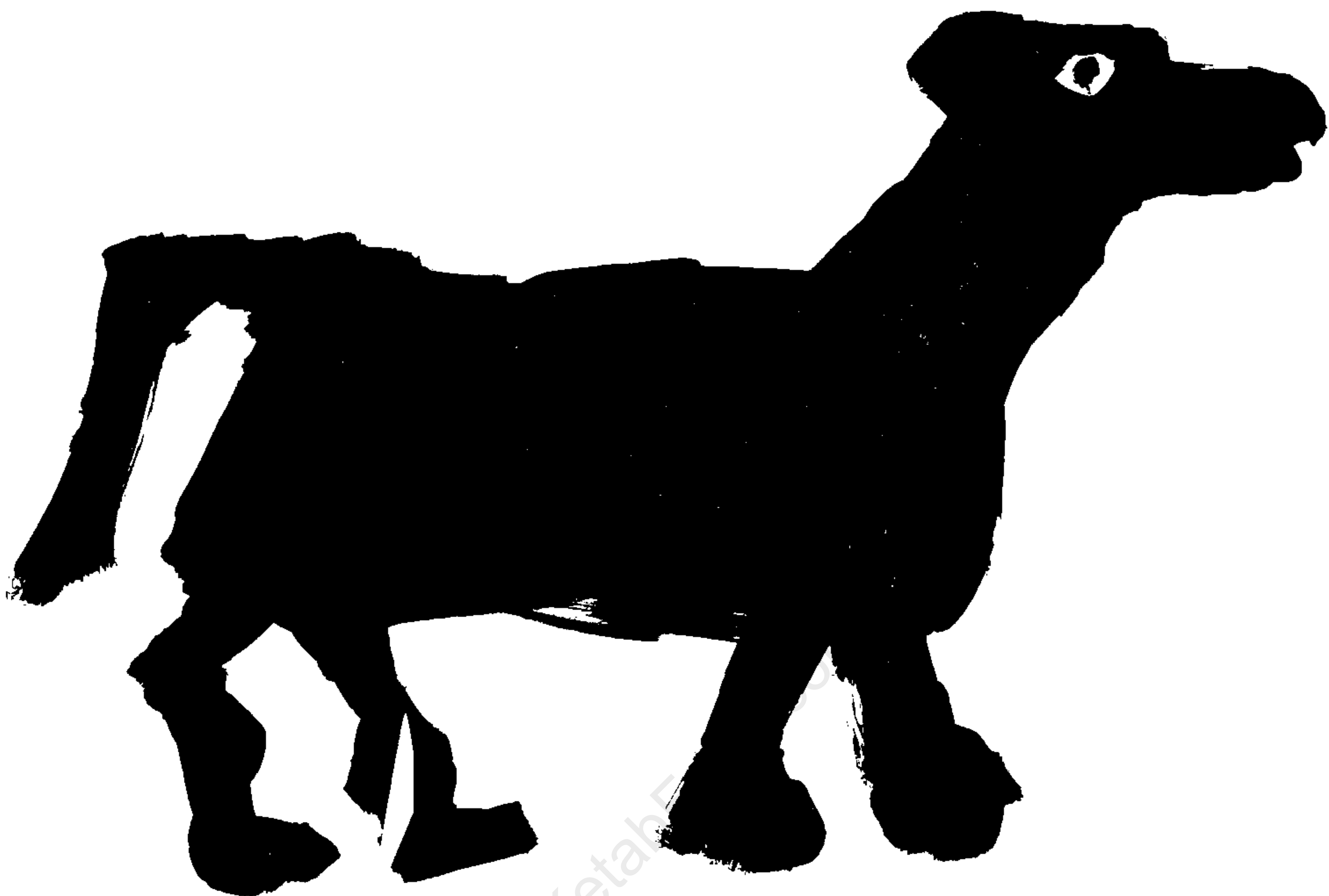
ای داد و ببداد ، خدا شاهد است که اصلاً فراموش کردم که شما از من چه خواسته‌اید و چرا اصلاً دارم برای شما چیز مینویسم آخر مگر نه اینکه شما از من خواسته‌اید که بمناسبت برنده شدن در جشن هنر شیراز شرحی بنویسم ( البته در حاشیه عرض میکنم که از اظهار لطفان و از اینکه شما هم مثل دیگران نخوانده چماق تکفیر را به روی من و چند زبان بسته دیگری که برنده شده‌ایم نکشیده‌اید تشکر میکنم .. ) حتما شنیدید که چه الم‌شنگه‌ای راه افتاد و چطور فریاد و آناآترا و واهترا به آسمان رفت . حتما خواندید که اساتید تأثری چطور یکمرتبه همه لطف و مرحمتشان را مثل آب يك طشت به سرما خالی کردند .... حتما شنیدید که چطور مغموف مخالف رده بستند و حنجره فرسودند که حیثیت تأثر ایران برباد رفت ... حتما شنیدید که چه ریشه‌ها بگرو گرفته شد ؟ و چه خواهشها که هنرپیشه‌ها در پیس من بازی نکنند ... حتما خواندید حضرت استاد اولین و آخرین جناب اسکوئی فرمودند که دموستراسیون میدهم ... حتما شنیدید که هیچ کارگردانی حاضر نشد که پیس مرا کارگردانی کند و حتما خیلی چیزهای دیگر را هم که از بیسوادی - گمنامی - بچه مکتبی و «اوت» بودن ما گفتند شنیده‌اید و حتما شنیدید که آن چند نفر بیچاره که این رای‌های نابجا را داده بودند چطور از هر طرف فحش باران شدند و با قاب شستندشان و کنارشان گذاشتند که بلا نسبت آنها - صد بلا نسبت آنها - از کار خودشان پشیمان ! شدند . البته نه اینکه خیال کنید حالا که دارم اینها را مینویسم عصبانی

هستم . خیر ، من اگر واقعا پیس‌نویس خوبی باشم این را ثابت خواهم کرد و علی‌رغم این جنق‌ولك بازبها بازهم برنده خواهم بود و اگر نباشم که خوش بحال آقایان که در میدان‌خالی بازهم تاخت خواهند کرد من این آقایان را بیچشم همان آقای کتابفروش نگاه خواهم کرد . میدانید ؟ مدتی پیش مجموعه داستان ( دومادر ) از من چاپ شد که مناسفانه روی دست ناشرش ماند . روزی از یکی از کتابفروشها که مرا نمیشناخت پرسیدم : « ( دومادر ) چطور کتابی است » گفت : « بنجل است » پرسیدم : « مگر آن را خوانده‌اید ؟ » گفت : « نه » گفتم : « پس چطور ؟ » گفت : « آخر فروش ندارد » اینها چه میگویند ؟ آیا اینها پیس‌ها را خواندند و بعد درباره آن قضاوت کردند ؟ خیر ، آقای دکتر اینها گزینکرده پاره کردند .

البته نه اینکه خیال کنید که من ادعا میکنم که پیس‌هایم شاهکار است ، خیر و این را هم میدانم که توی شهری مرد نبود به خروس میگفتند بوالقاس میرزا ولی ... آقای دکتر من بوسیله شما از این آقایان می‌رسم وقتی داد میزنید : « و آناآترا » از کدام تأثر حرف میزنید ؟ آیا اینکه ما حالا داریم تأثر است ؟ چکار کرده‌اند ؟ به کجا رسیده‌اند ؟ آن پیش‌کسوتان که همین اواخر ( آی بی‌کلاه و باکلاهش ) آن جار و جنجال را راه انداخت : چکار کرده بود ؟ چه گفته بود ؟ جز اینکه به نعل و به میخ زده بود . جز اینکه از ( گرگ آمد - گرگ آمد ) عکس‌برداری کرده بود دیدید که چطور همه کاسد کوزدها راسر مردم بیچاره شکسته بود و چپ و راست توی صورتشان سیلی می‌زد : دیدید که چطور همه چیز را سمبل کرده بود ؟

در هر صورت بگذاریم - راستی آقای دکتر شما باورتان میشود که این آقایان فقط و فقط دلشان بحال آبروی تأثر ایران سوخته باشد ، منکه باورم نمیشود . شنیدم یکی از آقایان به تلویزیون رفته بود و ادعا کرده بود که من بامید جشن هنر خاندان را گرو گذاشته‌ام . در هر صورت از اینهم می‌گذرم و بیشتر از این دردسرتان نمیدهم . در خاتمه بدینوسیله به همه آنها که نگذاشتند با رفتن پیس من به جشن هنر شیراز نقول خودشان حیثیت و آبروی تأثر ایران بیش از این محو و نابود شود تبریک میگویم امیدوارم که حضرات بیشتر از اینها موفقیت کسب کنند اما این راهم خدمتشان عرض میکنم که بنده هم ببیدی نیستم که از این بادها بارزم در جشن هنر سال آینده نیز خدمتشان خواهم بود و باین چیزها از رونخواهم رفت ، باشد ، دنیا آخر نشده و انشاءالله تاجشن هنر سال دیگر ... مگر همانطور که امسال حاشا کردند که ما اصلاً در مسابقه شرکت نکرده‌ایم سال دیگر هم حاشا کنند خوب چه میشود کرد . دیوار حاشا بلند است .

باعرض معذرت نصرت‌الله نوبدی



واجور آنها دله و بی تربیت شود . من هم که عشق و علاقه خاصی بجهت ایلاتی بودن به اسب و سگ دارم موقع را مغتنم شمردم . فوراً توله را بغل کردم و بخانه آوردم ، روزی که بخانه ما وارد شد پنجمه از عمرش می گذشت . بچه ها خوشحال شدند ، خانم نیز بخاطر آنکه ممکن است برای پاسبانی خانه مفید باشد موافقت کرد و گرنه او بغیر از گل بجز دیگری علاقه

او بامن دوست بود . هر وقت بخانه اس میرفتم سگ رادر منزل وی میدیدم . يك روز که از چگونگی رفتاری خود و بی سرپرست ماندن « زیبا » بامن صحبت می کرد ، من داوطلب نگاهداری آن شدم ، او بی تامل حاضر شد برای همیشه این حیوان زیبا بسته را بمن به بخشید ، کف : حیوان اصیل و نجیب و خوشگلی است و میترسم در دست همسایه ها و بچه های جور

در سال ۱۳۲۶ شمسی که جنگ بین الملل دوم پایان یافته بود و کشتی های تجارتی آلمان تگ و تولا در بنادر ایران آفتابی میشدند ، یکی از آن کشتی ها در جلو اسکله بندر شاهپور برای تخلیه کالا لنکر انداخته بود . فرمانده کشتی توله سگ چهار ماهه ای را بیکی از کارگران راه آهن ایران بخشیده و گفته بود « از نژاد سخای هیتلری است ! »

سگی بود از نوع سگهای شکاری سیاه رنگ بهمانند مرکب چین ، گوشهایش آویزان و پریشم و موهای فر فری داشت که همچون مخمل مشکی چین خورده ای موج میزد . فقط انتهای دمش بقدر دو سانتیمتر سفید مانده بود . چهار ماهه بود ، جست و خیزهای شیرینی می کرد . ترجمه نام آلمانی این سگ « زیبا » بود و کارگر ایرانی هم با همان نام صدايش میکرد ، راستی که حق داشت نامش « زیبا » باشد . این کارگر در تابستان زن و بچه اش را به تهران یاب تیریز میفرستاد و خودش در یکی از خانه های سازمانی پناه آهمن سکونت می کرد . کارش زیاد بود و اغلب بندر شاهپور و تهران با قطار در رفت و آمد بین ، نتیجه نمیتوانست از سگ کوچلویش بود و در . و آن دو روز و سه روز بامید و نگاهداری گفت . ماند و وقتی بر می گشت اختیار همسایه ها می داده و از نشاط افتاده می دید که سگش لاغر است .

# سگ من

از : نصرت اله فتحی

مرا عشق و وفا و حق شناسی

کشید آنجا که با سگ خو گرفتم

عارف

ندارد و در بندر شاهپور هم گل کاشتن و گل داشتن مقدور نبود .

چندی که زیبا در منزل ما ماند و رسیدگی و مراقبت دید حال و روزش بهتر شد و بقتشگیش افزوده گشت و رفته رفته به اهل خانه انس گرفت خصوصاً نسبت بخودم که احساس می کرد بیشتر از دیگران به او محبت دارم ... بچه ها نیز سخت علاقمندش شدند ، دختر بزرگم که شش سال داشت و دختر کوچکم چهار سال هردو باوی بازی می کردند و سر بر سرش می گذاشتند و او تسلیم آنها بود و مخصوصاً تسلیم محض پسرم بود که دو سال از عمرش می گذشت و همیشه با سگ کوچک بازی میکرد ، پشتش سوار می شد ، گوشش را می گرفت و می کشید یا مشت بر سرش میزد و خلاصه هر کاری میکرد سگ تحمل می کرد و کوچکترین عکس العملی از خود نشان نمیداد ، گویی فهمیده بود که این بچه کوچکترین و عزیز ترین فرد خانواده است ، وقتی پسرم حبه قند را توی نعلبگی می گذاشت و او خیلی آهسته و بآرامی آن را برمیداشت و می خورد ، پسرم به قهقهه می خندید و زیبا هم دمش را تکان می داد و پوزدش را به لباس بچه میمالید و این منظره برای ما جالب مینمود ،

تدریجاً سگ بزرگتر شد و سنش از هشتماه گذشت ، موهای یکسره مشکی و موجدارش جلوه ای خاص به او بخشیده بود ، گوشهای

اویزان و پشم آلودش چنان مینمود که دسی آنها را شانه کرده است ، وقتی وارد نهمین ماه از عمر خود شد زیبایی واقعا چشم گیری داشت . « زیبا » فقط بنوکر بچه سال ما نامهربان بود و آنهم بدان دلیل که زیاد سر بر سرش می گذاشت و زیاده از حد اذیتش می کرد . این نوکر که چهارده سال بیشتر نداشت و نامش « ناوک » بود یکی از کارهایش درباره « زیبا » این بود که چوب بلند و نازکی را در دست می گرفت و نام « زیبا » را بانگ چوب در روی زمین حیاط یا در کف اطاق اینطور مینوشت : « زی-با-خ-ا-ن-م بد است » . زیبا با چشمان ریزخود حرکت چوب را روی زمین می پانید و پوزدش را بموازات گردش چوب حرکت می داد و کاری با « ناوک » نداشت اما همیشه « بد است » از زبان ناوک یا از نك چوب او بر زمین نقش می بست بك هو حمله می کرد و ناوک از ترسش عقب تر می پرید و موجب خنده ما می شد! ما نمیدانستیم که این حیوان از کلمه « بد است » چه میفهمید و چه احساس و خاطره ای از نقش حروف آن دارد که انسان « ناوک » را می ترساند و یا تنبیه می کند ، گویی نمیخواسته است که کلمه « بد است » در حق او نوشته شود !

زیبا با آنکه ماده بود صدای مطمئن و اربابانه داشت و این تن صدا از يك سگ نرگله انتظار میرفت بهر حال او چنین صدائی داشت و

هر وقت پارس میکرد موج صدایش خانه های اطراف ما را می پوشانید . من روزی نیم ساعت به تعلیم و تربیتش می پرداختم و بعضی چیزها را یادش میدادم از قبیل روی دویا ایستادن و دست دادن و بوی افراد خانه را شناختن و دستمالها و اشیاء هریک را پیدا کردن و غیره و تاکنون سگی باین هوش و فراست ندیده ام . میتوان گفت بقدر يك بچه دوساله انسان از ابما و اشاره چیز حالیش می شد .

هر سه روز یکبار او را با صابون می شستیم موقع شستن زیر دست ( ناوک ) ساکت میماند و حرکتی نمی کرد تا کارش تمام می شد و بعد از آنکه ( ناوک ) آخرین آبپاش را به سرتاسر بدن او میریخت و سرتاسر بدنش دست می کشید . حیوان میفهمید که دیگر کاری با او نداریم ، آنوقت خودش چند قدم از ما دورتر میرفت و تکانهای شدید بخود میداد و بقایای آب بدنش را باطراف می پراکند و قدری جلوی آفتاب می ایستاد و کاملاً خشک می شد . بعد از خشک شدن موهایش مثل تیر مذابی چشم را می زد و همانطور که گفتم دیگر احتیاج بشانه کردن نداشت و طبیعت او را شانه کرده آفریده بود . او در ساعت معین بنحوی به اهل خانه حالی می کرد که بیایند و در حیاط را بازکنند و او بیرون برود ، همیشه بیرون میرفت ، در زمین های صاف شنی ساحل دریا شلنگ اندازی می کرد و میدوید و گشتی

میزد بغاصله يك ساعت برمی گشت و از بیرون در را پنجول می کشید و پارس می کرد یعنی : « در را باز کنید ». هر که در را باز می کرد میبایست تشکرات زیبا را بپذیرد یعنی بایستد تا او پوزه اش را بکفشهای طرف بمالد و بعد پی کار خود برود ، کارش هم این بود که درمحل سایه ای می نشست و پوزه اش را روی دستهایش می گذاشت و بتفکر می پرداخت و گاهی در آنحال خوابش می برد اما نه خواب غفلت و نه خوابیدن آدمیزاده که کفش و کلاهش را می برنند و او نمی فهمد بلکه خوابی بود « بین النوم واليقظه » که به کوچکترین صدا و حرکتی چشمهایش را باز میکرد و اهمیت قضیه را می سنجید ، اگر ارزش بلند شدن و پارس کردن را داشت برمی خاست و اظهار وجودی میکرد ولی اگر موضوع بی اهمیت بود ، فرضاً ظرفی از دست بجهای بزمین افتاده و صدائی از آن بلند شده بود دوباره چشمهایش را رویهم می گذاشت باینکی دوباری که دمتش را می جنبانید سر قضیه را هم می آورد و بچرت زدن ادامه میداد ، اما شبها ابد خواب بچشمش نمیرفت تا دمیدن صبح بیدار میماند و بیاسبانی می پرداخت و به مختصر صدای پائی که از پشت دیوار می شنید یا به سرفه و نجوای رهگذری صدای رعب آور خود را بلند میکرد . روی این اصل فکر ما از حیث دزد راحت شده بود و ما خاطر جمع بودیم که « زیبا » درکار بیاسبانی و شبگردی خود غفلت نمیورزد .

آنسال من در بندر شاهپور ماموریت داشتم و وسیله ای برای تفریح و تفرج نبود و ناگزیر از اداره بخانه میرفتم و روزی بقدر يك ساعت وقتم را صرف تربیت « زیبا » مینمودم و خوشحال می شدم که هر چه به او میاموختم زود یاد می گرفت و آموخته ها را فراموش نمی کرد ، کار یادگیری او بجائی رسیده بود که می شد با او حرف زد ، فرضاً غریبه ای که وارد خانه میشد و او میخواست اظهار لحنه کند با گفتن يك « هیس » ساکت می گشت و میدانست که این تازه وارد خودی است و ضرر و خطری ندارد .

گاه میشد برای انجام ماموریتی به اهواز و آبادان و مسجد سلیمان و غیره میرفتم و دو سه روزی طول می کشید که « زیبا » رانمیدیدم ، در مراجعت که از قطار پیاده میشدم و راه خانه را پیش می گرفتم ، در نزدیکیهای منزل و تقریباً چهل قدم مانده بدر خانه گویا بوی مرا از هوا می شنید که به جست و خیز می پرداخت و سروصدائی راه می انداخت ، تقلا می کرد خودش را از دیوار حیاط به بیرون بیندازد و چون نمیتوانست می آمد پشت در می ایستاد و پنجول می کشید و با های و هوئی اهل خانه را وادار می کرد که در را باز کنند ، همینکه لای در باز می شد مثل تیری که از کمان رهاشود از لای در بفشار خودش را به بیرون می انداخت و با پرش و جست و خیز در چند چشم بهم زدن خودش را بمن میرسانید ، در این حال نمیتوانست چکار بکند و چگونه خود شیرینی کند و چطور دور و بر من بچرخد و ناله های مقطع و ذوق آمیزی

از خود سربدهد ؟ روی پاهای من می افتاد و نمی گذاشت قدم بجلو بردارم و بعد روی پابند می شد و دستهای خود را روی سینه من می گذاشت و تانم دست بسرش نمی کشیدم و نوازشش نمی کردم از من جدا نمی شد و پس از نوازش بسر می گشت و براد می افتاد که جلوتر از من بخانه برسد و آمدن مرا بنحوی به اهل خانه خبر بدهد و در این رفتن و دویدن از شدت عجله سکندری می خورد و معلق میزد و دوباره بلند می شد و میدوید . تا قبل از رسیدن من به در خانه او مثل دیوانه ها چند بار تو میرفت و بیرون می آمد و شلوغ می کرد و عموم اهل خانه را از واقعه بزرگی که آمدن من باشد خبردار می ساخت .

هر بار که به سفر میرفتم در منزل می گفتند « زیبا » در غیاب تو بی تابی می کند و مثل اینکه گم کرده ای دارد همیشه ناراحت و کسل و افسرده است . وقتی تو سوار قطار میشوی و قطار براد میگفت این حیوان مسافت زیادی بدنبال قطار میدود و آنقدر میدود تا خسته و کوفته و دست از پا درازتر باز گردد . میگفتند ، بعد از این هر جا میروی این حیوان را هم با خودت ببر زیرا نا آرامی و بی نشاطی و غم و غصه او بقدری بارز است که آدم را متاثر میکند .

« زیبا » تمام این حرفها را که درباره او زده میشد بطور محسوس گوش می کرد و دمش را بزمین میزد . خواستش پیش ما بود .

ایامی فرارسید که « زیبا » در اوج شهرت بود و بیشتر اهالی محل از وجود چنین سگ تربیت شده و خوبی اطلاع یافته بودند ، يك روز « ناوك » آمد و با نگرانی گفت : اداره بهداری بندر شاهپور دستور داده که سگهای بندر را بکشند و مامور این کار ( جاجو ) است . بمن گفت به آقا بگو اگر انعام ما را ندهد كلك سگش كنده است .

این « ناوك » اهل اراك بود و هوش و فهم سرشاری داشت و هفت کلاس درس خوانده بود ولی بر اثر بی چیزی ونداری نتوانسته بود تحصیلاتش را ادامه بدهد و برای کارایی به بندر شاهپور آمده بود و مدت يكسال می شد که در خانه ما بعنوان خانه شاگرد انجام وظیفه می کرد ، او روزنامه ها را خوب می خواند و بعضی از مقالاتش را حفظ می کرد و به افراط کنج کاو بود و بیشتر اهل محل را با اسم و رسم و قیافه می شناخت و اسامی اکثر باربران گمرک و کارمندان سایر ادارات را می دانست .

وقتی ناوك این پیغام را داد ، پرسیدم : بهداری دوتفر مامور سرپائی دارد و این کدام يك از آنها است ؟

گفت : یکی آن بلند قد است که بنظافت شهر و دكانهای اغذیه فروشی میرسد [ آنزمان بندر شاهپور شهرداری نداشت ] و آن دیگری که مرد خپله ایست باین نوع کارهای زشت مامور می شود . دوباره پرسیدم : این آن جوانك نیست که کلاه کپی می گذارد و پارچه سبزی بسینه اش دوخته و میگوید « سیدم » ؟

گفت : نه آقا آن در پستخانه کار می کند ،

اینکه من می گویم آدمی است که چشمهای زاغ تراخمی دارد و موی سر و صورتش سرخ رنگ است ، ناوك درحالی که حرف میزد و دستش را حرکت میداد و بالا می برد و پائین می آورد و میخواست مطلب را بهتر حالی کند می گفت : همانست که گردنش توی سینه اش فرو رفته میل این است که شانه هایش را از دو طرف بالا کشیده اند سرش بسینه اش چسبیده و بینی پخی دارد که مثل جدامیها بصورتش پهن شده آدم از دور خیال می کند که اصلا دماغ ندارد . من خندیدم ، او هم خنده اش گرفت و افزود : وقتی راه می رود سرش را به پائین می اندازد ، همچون کسی که چیزی را گم کرده و بدنبالش می گردد تا پیدا کند . باین جهت اسمش را « جاجو » گذارده اند و الا اسم دیگری ندارد . گفتم شناختن همان پس قنده و بچه ساله را می گوئی ؟ باز خندید و گفت : نه آقا چندان بچه سال هم نیست . سی سال هم بیشتر ندارد ولی خدا توسرش زده که از دور بچه سال بنظر میرسد و گر نه زن دارد بچه دارد و کارش تلک کردن از این و آنست و از خیلی ها پول قرض گرفته و نداده است . گفتم ، بسیار خوب شناختن به او بگو سگ ما ولگرد نیست مال خانواده است و تربیت شده و ضمانت بختومان هم از خانم بکیر و ببر باو بده و بگو مبادا مزاحم سگ ما بشود که برایش گران تمام می شود .

چند روز بعد ظاهرا ناوك ماموریت خود را انجام داد . مامور را دیده بود و وعده داده بود که پنج تومان برایت خواهم آورد ولی پادش رفته بود پول را بوی برساند و دو روز فاصله پیدا شده بود .

يكروز که من باز باهواز رفته بودم ، همان روز يكساعت بغروب مانده مراجعت کردم و رهسپار خانه شدم ، تعجب کردم که چطور امروز « زیبا » باستقبالم نیامد و بعد از آنکه وارد حیاط شدم باز زیبا را ندیدم و تصور کردم شاید به گردش همه روزه اش رفته و در ساحل دریا مشغول بازی و شیطنت است ، اما متوجه شدم که يك نوع سکوت غم آلودی در خانه حکم فرما است ، دو سه بار خانم آمد و از جلوم رد شد ، ساکت بود . درباره چیزهایی که سفارش خرید آن را کرده بود و من خریده بودم ستوالی نکرد و بلکه بایک نگاه سرسری اشیا را برد و در انبار گذاشت و برگشت و رفت روی رختخواب دراز کشید ، دخترهایم آمدند از جلوی من گذشتند و در حالی که سرشان را پائین انداخته بودند نزد مادرشان رفتند ، ناوك تنها در حیاط ایستاده و بنقطه ای خیره شده بود و برعکس اخلاق همیشگی که با پرروئی جلو می آمد و از حرکات و شاهکارهای روزانه « زیبا »

تعریف می کرد از جایش تکان نمی خورد ..

دیدم خانه خاموش و غم آلود است . فقط پسر دوساله ام که هنوز کاملاً زبان باز نکرده بود آمد زانوهایم را به آغوش کشید و توجه مرا بخودش جلب نمود و با لال بازی حرفهای زد و با دست

بقیه در صفحه ۴۷

از: سید محمد علی جمالزاده

# در حاشیه خط و زبان

این مطلب را آقای جمالزاده در جواب مقالات آقای مهندس ناطق در باب تغییر خط و زبان نگاشته‌اند. مطلب بصورت نامه‌ای بخود ایشان نوشته شده و از جهت کلیت و اهمیت موضوع به نقل اصل آن می‌پردازیم:

مقاله دور و دراز جناب عالی درباره تغییر خط ( تا آنجائی که بر بنده معلوم گردیده است ) در شش شماره از « نگین » بچاپ رسیده است بقرار ذیل :

۱- شماره آذر ۱۳۴۵ ( تغییر خط داستانی که ادامه دارد از ن.ن. صفحات ۲۲ و ۲۳ و ۵۳ - ۵۵ ) .

( باید در نظر داشت که بعضی از صفحات مجله بدون نمره ورق و صفحه چاپ شده‌است و خوب است با دانه مجله تذکر بدهید که دقت فرمایند تا همه صفحات نمره داشته باشد ) .

۲- شماره بهمن ۱۳۴۵ « تغییر خط » از مهندس ناصح ناطق (۳) « ولی من قسمت (۲) را ندارم و برایم فرستاده نشده است مگر آنکه همین قسمت قسمت دوم باشد ندسوم . ( صفحات ۵ و ۶۸ ) .

حروفچین خواسته صنعت بخرج داده باشد عنوان مقاله را وارونه در پائین صفحه آورده‌است و چنان مینماید که آدم کلاهش را بجای آنکه بر بگذارد دریا بپوشد .

۳- شماره اردیبهشت ۱۳۴۶ ، صفحه ۱۶ - ۱۷ و صفحه ۶۲ .

( در این شماره عنوان مقابله بصورت وارونه چاپ شده است و بی لطف نیست ولی کاش درشت نوشته شده بود ) عنوان این قسمت از مقاله « مقایسه سطح فرهنگ و انتشار کتاب ما و دیگران » است .

۴- شماره شهریور ۱۳۴۶ با عنوان « ادبیات امروز ترکیه » از مهندس ناصح ناطق صفحات ۱۴ - ۱۷ ( در اوراق مجله شماره نیامده‌است ) و صفحات ۵۴ ( از این شماره دونه‌برایم فرستاده شده‌است یعنی یکی را خود جناب عالی در ژنو بمن دادید و شماره دیگر از طهران رسیده است ، پس بهر يك از این دو نعمت شكري جداگانه واجب می‌آید ) - « نصف صفحه اول مقاله ( صفحه ۱۷ که نمره ندارد ) در دو ستون خط ناخوانائی آمده است که هیچ سرنیاوردم چه خطی است و چرا در آنجا آمده است و جائی هم توضیحی نیافتم گرچه شاید درجائی آمده باشد » .

۵- شماره آبان ۱۳۴۶ با عنوان « مباحثی درباره زبان و خط » مهندس ناصح ناطق صفحات ۲۴ - ۲۵ .

۶- شماره اسفند ۱۳۴۶ ، با عنوان « باز هم درباره خط و زبان » از مهندس ناصح ناطق - صفحات ۱۵ - ۱۷ .

( خط عنوان مقاله را میتوان خط جنسی خواند که با خون از مایه‌ترین نقش شده باشد و لابد مطبوع خوانندگان است در صورتی که با خط نستعلیق ممتاز هم لابد طرفدارانی پیدا میکرد ولی اینها فوت و فنهای فن مجله‌نگاری است که من در این گوشه دنیا حق دارم نفهم و بجهل خود واقعا معترفم ) .

اکنون چون امر فرموده‌اید نظر خود را بعرض برسانم اطاعت مینمایم و ضمناً تاسف دارم که مقاله دوم برایم نرسیده است ( مگر آنکه مقالهای که شماره ۳۷ دارد در بهمن ۱۳۴۵ همان

قسمت دوم مقاله باشد و اشتباهها «۳» در بالای آن نوشته شده است و الا قسمت دوم لابد در شماره دی ۱۳۴۵ بوده است که برایم نرسیده است و استدعا دارم مقرر بفرمائید که فرستاده شود تا موجب مزید امتنان باشد.

بعضی از شماره‌های «نگین» تاریخ ندارد (مثلاً شماره مسلسل ۲۰ و شماره مسلسل ۲۲) \* و هکذا در قسمتی از مقاله که با عنوان «مقایسه...» چاپ شده و اسم صاحب مقاله هم فراموش شده است.

این ۶ (یا ۷) مقاله بطوری پله پله در مجله «نگین» چاپ شده است که خیالی احتمال دارد حتی خوانندگان و مشترکین مجله قسمتهایی از آنرا ندیده و یا نخوانده باشند و لهذا معتقدم کدجا دارند تمام آنها را در تحت یک عنوان مثلاً:

مطالبی درباره فواید تغییر خط فارسی «شاید حذف کلمه «فواید» بهتر باشد» (با اطلاعات مفیدی در همین زمینه و خصوصاً (درباره کیفیت فرهنگ و خط و سواد در ترکیه) - بقلم مهندس ناصح ناطق. جداگانه با کاغذ خوب و حروف خوانا و سطرهایی که زیاد بهم نزدیک نباشد بطرز مرغوبی در چند هزار نسخه بچاپ برسانید و در آخر آن چند صفحه سفید باقی بگذارید و از خواننده تقاضا فرمائید که پس از مطالعه کتاب یا رساله نظر خود را (ولو بدون امضا باشد) در این صفحات بنویسد و برایتان بفرستد تا بعداً بتوانید دوباره همه را در یکجا بچاپ برسانید. البته در میان این جوابها فحش و دشنامهای غیر منطقی و تعصب آمیز هم کم نخواهد بود ولی روی هم رفته میزان و معیاری بدست خواهد آمد و شاید از طرف دیگر ملاحظات و نکته های سودمند و آموزنده ای هم جمع آوری شود که در «پرونده» تغییر خط ورود و کم کم مجموعه ای و یا بقول فرنگیها «دکوماتاسیون» Documentation نسبتاً جامعی تشکیل بیاید.

رو به رفته صاحب این مقالات خواسته باثبات برساند که تغییر خط فارسی کنونی در ایران بخط لاتینی (البته با مراعات نکات لازم) مفید خواهد بود و کمک به فرهنگ و استحکام و استقرار ملیت ما خواهد کرد و برای اثبات این مدعا دلایل گوناگون چندی آورده است که میرساند که صاحب مقاله اهل استدلال و منطق است و مرد بامایه ایست که حرف بی پا و بی پایه نمیزند و نکته سنج است و کتاب زیاد خوانده و مشاهدات زیاد دارد و صغری و کبراهایش براساس اطلاعات صحیح و فکر طولانی و متقن است و زائیده ولع شهرت و هوی و هوس نیست. وی در آغاز مقاله (قسمت اول) چنین گفته است:

«اینک بی آنکه بسود یا زیان دستهای چیزی بنویسم نکات برجسته نوشته های پهلوانان این نبرد را در این مختصر خلاصه میکنم و داوری را بخوانندگان واگذار مینمایم.»

مقصودش از دسته گروههایی هستند که بعضی از آنها طرفدار و برخی دیگر مخالف تغییر خط

\* شماره ۲۲ تاریخ دارد.

استاد توجه فرموده اند - نگین

فارسی بخط لاتینی هستند و الحق در انجام این منظور خوب از عهده برآمده است و پس از آنکه تذکر داده که «نوشته های مخالفان و موافقان یکسره با تعصب و عواطف بسیار شدید آمیخته است» سعی نموده است که خود بدون آنکه بگذارد که دست تعصب خام بردیده اش نشیند و مانع از بصیرت و حذاقت بیطرفانه گردد این موضوع بسیار بسیار مهم و دقیق و خطرناک را (۱) حلّاجی کند و همچنانکه مفسران کتابهای مذهبی برای هر جمله و آیدای هفت بطل و معنی پیدا میکنند و شرح میدهند او نیز تمام جوانب و اطراف کار را دیده و سنجیده و داوری را بخواننده محول داشته است، شخصاً معتقدم که خود ناطق کاملاً از عهده انجام این منظور برنیامده است و خواننده در موارد متعدد احساس مینماید که وی کاملاً بیطرف نیست و بلکه از طرفداران تغییر خط است یعنی تنها بذکر دلایل و براهین طرفین دعوا اکتفا ننموده بلکه این دعوا را با لحنی طرح نموده که حصار محکمه باآسانی میتوانند استنباط نمایند که او طرفدار کدام یک از دو گروه است. هیچ عیبی هم ندارد، مرد مردانه باید از اظهار نظر و فکر و عقیده خود هراسی نداشته باشد و ناطق را ماهمه بشهامت فکر و ذکر و صراحت بیان و بنان و رسوخ در عقیده شناخته ایم.

ناطق گرچه در همین قسمت اول گفتار خود شمه ای در مدح شك بیان فرموده که از زمره کلمات قصار بسیار گرانبها بشمار میآید. و من خیال دارم عین آنرا در اولین موقع در ضمن کتابی و یا مقاله ای نقل نمایم با آنهمه در خلال سطور و نوشته اش آنچه جلب توجه را مینماید جنبه ایقانی اوست یعنی از برکت خواندن و مطالعه و مشاهده و مسافرت و تفکر و محاوره با اشخاص زبده و نخبه بمقامی رسیده است که زیاد از گفتار و کردارش رایحه شك بمشام نمیرسد و اگر شك را یکی از مراحل و مدارج یقین بدانیم و چنانکه حکیم آلمانی گوته فرموده آنرا آلت عمق نمای دریای فکر بدانیم که بدون آن وصول با عمق تاریک حقیقت و یقین غیر ممکن است باید تعدیق نمایم که آنچه از مندرجات نوشته های ناطق استنباط میگردد چنین است که کم کم از مراحل شك گذشته و امروز که موهایش دارد سفید میشود و دارای فرزندان بزرگ و دانشمندی گردیده است حق دارد که بنام یقین و اطمینان سخن براند و چیز بنویسد ولی برای هر خواننده ای قاطع و قانع کننده نباشد. افسوس که چون گفتنی زیاد داشته و مخزن علم و اطلاعات لبریز بوده است و هر مطلب و نکته ای که در خاطر عاشرش (۲) جلوه گر شده و مفید دانسته است همه را در پی یکدیگر آورده است و این در صورتی است که خودش خوب میدانند که فرانسویها که در هنر مقام بلندی دارند و حتی در زمینه ادب و نگارش مراعات قواعد هنر را لازم میشمارند معتقدند که «اندازه» Measure از مهمترین این شرایط و بلکه شرط اساسی است و الا بیم آن میرود که باز بقول همین فرانسویها دهقان بیان و بنان بقدری درخت و نهال در مزرعه کار خود بنشانند که دیگر جنگل دیده نشود. ناطق گفتنی زیاد داشته و همه را مفید

میدانسته است و در تأیید نظر خود ذکر آنها را ولو بایجاز و اختصار هم باشد سودمند تشخیص داده است و باصطلاح همه را در پی یکدیگر قطار کرده است و حالا که خودمانیم هیچ عیبی هم ندارد و من بسهم خود بقدری از مطالعه این مقالات چیزهای نافع یاد گرفتم که دعای خیر بجان نگارنده میکنم. مثلاً در جایی در همان قسمت اول مقاله خود از عادت سخن میگوید که شرقیها دارند که در هر مورد بجا و بیجا (و حالا خودمانیم بیشتر بیجا) «مقایسه ای بین شرق و غرب پیش میآورند و همه ضعفهای خود را فراموش میکنند و سراغ نقاط ضعف غرب میروند و خود را با مقایسه های خارج از موضوع و با سفسطه دلخوش میکنند و از این راه از یک طرف پاسخ بسیار آسانی برای توجیه بدبختیها و بیچارگیها و فقر و بیسوادی و زورگوئی و زورشنوی خود پیدا میکنند و آن این است که غرب مسئول بدبختیهای شرق است و گر نه مائیم که از پادشاهان باج گرفتیم و از طرف دیگر با همه سروصدا ها و دعویها بقدری به بی شخصیتی خود و همه همکیشان و همشهریان خود معتقدند که هر پیشنهاد تازه و هر بدعت گونه ای که در هر بابی بیازار آید غرب و تازگی ها کلیسا را مسئول و محرک آن میدانند در حالی که غرب فقط از قرن هفدهم میلادی بعد با شرق رابطه پیدا کرد و پیشتر از آن خود شرق بوده که با خودش تماس داشته و وسایل پریشانی و درماندگی و پاشیدگی اوضاع را برای خود فراهم ساخته است الخ (۳)».

شرحی که ناطق بتفصیل درباره غرب (یعنی فرنگستان) و بقول خودش درباره گامهایی که غرب در راه زنده کردن و ترویج فنون ایران و مشرق زمین برداشته است - از قسمتهای بسیار خواندنی این مقالات است (۴).

اگر بخواهیم فهرستی از مطالب بسیار مفید و جالب توجه این مقالات درینجا بیاوریم بدرازا (۱) مقصودم از خطرناک این است که این موضوع در حکم مرض یا کیفیت حیات و مماتی خطیری است که اگر بدست طبیب و یا جراح بی صلاحیتی بیفتد احتمال زیاد میرود که نتیجه بسیار هولناکی پیدا کند.

(۲) عاشر یعنی خوشبو و معطر و من محض قافیه این کلمات را پهلوی خاطر نگذاشته ام بلکه چون معتقدم که هر معنایی که مبنی بر حقیقت و اطلاع استوار و صواب علمی و فنی باشد بوی عطر میدهد و جان و روان را محفوظ میسازد این کلمه را آوردم.

(۳) ناطق آذربایجانی است ولی مانند بسیاری از آذربایجانیها، چه در گذشته و چه امروز، فارسی را در نهایت خوبی و روانی و درستی مینویسد و مطالعه نگارشاتش اغلب لذت بخش است و آموزنده.

(۴) شاید ایراد گیری اعتراض کند که قدری ارتباطش با موضوع اصلی مقاله کم است ولی اولاً البته ارتباطی هم دارد و ثانیاً مطلب بسیار مهمی است که گفتن و نوشتنش را عقل و انصاف و لو بنظر بعضی هم خارج از موضوع باشد صواب و لازم و ثواب میشمارد.

میکشد ولی الحق دریغ است که لااقل این معنی را که ناطق در نتیجه مقدمات مفصل‌تری باختصار بیان فرموده است درینجا نقل ننمائیم. میفرماید: «بنده معتقدم که ملت ایران باید هر سطر و هر صفحه (۵) از ادبیات کهن خود را پایه سرمایه استواری ملیت خود بداند و در حفظ و حراست آن تا میتواند بکوشد ولی از غنی‌تر ساختن این گنجینه و تطبیق آن با نیازمندیهای بشر امروزی نباید فروگذاری کند».

در قسمت سوم مقاله (شماره اردیبهشت ۱۳۴۶ مجله «نگین») اقدامات دولت ترکیه بنام «دیل قورومی» بمقصد «سره» ساختن زبان ترکی موضوع است و مطالبی میخوانیم که باید هر روز صدبار دعا کنیم که خداوند ما ایرانیان را بفکر این نوع اصلاحات نیندازد. ناطق درباره این کار چنین نوشته است که برای ما ایرانیان باید درس «الحذر» باشد:

«یکی از نتایج لغت سازی بی حساب و گاهی بی‌رویه (۶) که بدون هیچگونه مقاومت محسوس از طرف مردم پذیرفته میشد و فوراً در دبستانها و دبیرستانها و کتابهای درسی بکار میرود این است که بسیاری از متون کهن خوب حتی متون مربوط به پنجاه سال پیش هم برای جوانان و کسانی که در مدارس «امدادی» و «رشدی» قدیم درس نخوانده‌اند بکلی نامفهوم شده است بحدی که وقتی اشعار زیبا و خوش‌آهنگ شاعرانی مانند توفیق فکرت که در دوران خود شاعری بسیار نوپرداز و متجلا بوده است برای جوانان امروزی خوانده میشود اگر شنونده دانشجوی دانشکده ادبیات نباشد چیز زیادی از آن نمیفهمد مگر آنکه لفظ به لفظ اشعار ترکی قدیم که هم‌اکنون زبان منسوخ تلقی میشود زبان ترکی دولتی ترجمه شود تا ترکان امروزی معنی آنرا دریابند (۷)».

قسمت چهارم («نگین» شماره شهریور ۱۳۴۶) مقاله «ادبیات امروز ترکیه» عنوان دارد. در طی این گفتار ناطق میخواهد عملیات دولت سابق ترکیه را بصورت بهتری که مبنی بر حسن نیت باشد قلمداد کند. مینویسد «ترکها از عنوان مرد بیمار که در اواخر قرن نوزدهم اروپائیا بکشور ترکیه میدادند ... خسته شده بودند و دنبال این بودند که ملتی نو با مقاصد نو و هدفهای نو بوجود بیاورند و هرچه زودتر از مردم آناتولی ملتی اروپائی ولی ترك نژاد بسازند و در ردیف ملل اروپائی جای برای خود بازکنند».

باید از خود پرسیم که آیا با زروزی خود رسیدند؟ آیا پس از نیم قرن ترکیه بیای ممالك اروپائی رسیده است و آیا هنوز هم اهالی آناتولی تا اندازه‌ای بقول خود نویسنده دیگر «درجا» نمی‌زنند و آیا از لحاظ فرهنگ و تندرستی و مسکن و غذا و درس و لباس و صدها چیزهای دیگری که اسم آن رویهم‌رفته بعرف امروز دنیا تمدن است بجائی رسیده‌اند که بتوان بحق آنها را يك ملت راقی و برستگاری و عافیت و رفاه رسیده بشمار آورد. من چون اطلاع زیادی درباره این کشور همسایه که امروز با ما دوست و برادر است ندارم از اظهار نظر خودداری میکنم ولی گویا جواب زیاد هم

مثبت نباشد.

نویسنده در طی همین مقاله مینویسد: «آشنائی ترکها با نام شعرای بزرگ ترك کمتر از آشنائی مردم ایران با نام شعرائی مانند حافظ و سعدی نیست». چیزی که هست آشنائی با نام را الحق نمیتوان کافی و علامت رشد قوم و جماعتی دانست و چنانکه در طی همین گفتار دیدیم همین ناطق تصدیق فرموده است که «بسیاری از متون کهن خوب حتی متون مربوط به پنجاه سال پیش هم برای جوانان و کسانی که در مدارس «امدادی» و «رشدی» (۸) قدیم درس نخوانده‌اند بکلی نامفهوم شده است».

نویسنده گویا (و شاید بطور یقین) معتقد است که مردم قبل از شعر و ادب و هنر بنان و آب و به لوازم دیگر زندگانی احتیاج دارند. بدبختانه او کاملاً حق دارد ولی تمام پیغمبرها و بزرگان دنیا و حکما و شعرا و دانشمندان از قدیم الایام الی یومنا هذا همیشه بما گفته‌اند و نوشته‌اند که انسان دارای چیزی هم هست، باسم روح که آن هم محتاج غذاست و رساندن غذای روحی و معنوی را چه بسا لازمتی از رساندن غذای مادی و جسمانی میدانسته‌اند. ما باید الامر بین‌الامرین را قاعده و اصول خود قرار بدهیم و این هردو غذا را لازم و ضروری بشماریم و آن دورا مانع‌الجمع بدانیم و تا آنجائی که برایمان میسر و مقدور است سعی کنیم که این هردو غذا را بمردم برسانیم و نه فریب کسانی را بخوریم که بروح معتقد نیستند و نه بحرف اشخاصی گوش بدهیم که جسم را زندان روح و ملعون و بیکاره و زیادی میخوانند. ناطق نوشته است که در ترکیه امروز «هر سال صدها کتاب درباره تاریخ ملت ترك و بزرگان و نویسندگان و شاعران آن و همچنین جغرافیای ترکیه و زمین شناسی و نژاد شناسی آن و دیگر رشته های علمی چاپ میشود و در اختیار مردم گذاشته میشود». این شیوه کار انحصار به ترکیه ندارد و در هر مملکتی که اولیاء آن علاقمند به فرهنگ عمومی و روشن ساختن اذهان و اگر بخواهیم منظور را در يك کلمه گفته باشیم به تمدن و سعادت‌مندی هستند بهمین رویه عمل میکنند و خوشبختانه در مملکت ما هم رفته رفته همین طرز عمل مرسوم شده است و پیشرفت دارد و هر ایرانی مملکت دوستی باید در حدود توانائی خود در این زمینه قدمی بردارد و کمکی برساند و با تمام قوای خود جلو بلیشو و شرب‌الیهود کاربهای خام را بگیرد. ناطق در قسمت چهارم از مقاله خود «نگین» شماره شهریور ۱۳۴۶) نکته بسیار مهمی را مطرح ساخته و چنین نوشته است:

«بزرگان علم و ادب ما [ایرانیان] همه بیم این را دارند که نژاد فراموشکار و بی‌وفای امروزی آنچنان که از سر زمینهای پهناور از دست رفته و خویشاوندان و برادران بیگانه شده این کشور که سال‌های زیادی نمیکنند .... نژادی که بکودکان بیگانه و مسلوب الاراده خود بی‌آنکه کوچکترین ضرورتی ایجاب کند و بصرف تصور اینکه کودکان اگر آموختن زبان بیگانه را در دوران خرد سالی آغاز کنند در سالیان بعد همه

مثلاً زبان انگلیسی را مانند برناردشو آلدوس - هکسلی حرف خواهند زد و یا شاید در ادارات اصل چهار (که سالتهاست منحل شده) شغلی بدست خواهند آورد از چهار سالگی زبان انگلیسی را همراه زبان مادری (۹) یاد میدهند و فرزندان خود را بدو زبان بیسواد بار می‌آورند الخ».

اینجاست که ناطق انگشت را بروی جراحت خطرناك گذاشته است. درد اینجاست و دردی است که اسباب و علل معینی دارد و باید قبل از آنکه بفکر تغییر القبا بيفتیم چنین دردی را درست معاینه نموده تشخیص بدهیم و در علاج آن بکوشیم. امروز در مملکت ما همانطور که در اوایل ظهور اسلام در ایران تمام اسامی زن و مرد يك مرتبه عوض شد و مردم بنوزادان خود بجای بهرام و فیروز ویا ناهید و شیرین و نوشین اسمهای عربی زمخت و نتراشیده و نخراشیده میدادند امروز هم به پسر و دختر خود نامهای فرنگی میدهند و آنها را با مخفف همین اسامی صدا میزنند و بسیاری از جوانان ما آرزو میکنند که از هر جهت آئینه قدنمای پسران و دختران فرنگی بقلم بروند. می حتی باین طرز رفتار و فکر هم چندان اهمیتی نخواهم داد بشرط آنکه روح جوانان ما ایرانی و خودمانی (آنهم فقط در قسمتی که در نظر جهانیان پسندیده و خوب و مقبول باشد) بمانند و عمری است که نظر اصلی خودم را در این باب در یکی از کتابهایم با خط درشتی بچاپ رسانده‌ام که از این قرار است: «چیزی را که خودمان خوش را داریم نباید در گرفتن بدش از دیگران» اینهمه حرص و عجله داشته باشیم».

ناطق پس از شمردن معایبی که از لحاظ طرز فکر و کردار کم کم در میان ما پیدا شده است و ممکن است بمرور ایام وسعت بیشتری هم پیدا نماید (۱۰) انصاف داده و حرفی چنان حسابی زده است که باید آنرا شیر و چکیده تمام جزو بحثهایی که دانست که درباره تغییر افکار گروهی از جوانان (یا پیران جوان مانده) مارا بخود مشغول داشته است.

میفرماید:

(۵) گویا برطبق قواعد نگارش «هر صفحه و هر ورق» درست تر باشد اما بهمین صورتی هم که آمده است نادرست نیست و در قرآن مجید هم آمده است که «لَا تَأْخُذْ سَبْعَ لَآئِلٍ».

(۶) ناطق این رویه را «من‌درآوردی» خوانده است.

(۷) من همیشه گفته و بارها نوشته‌ام که قدر و مقام هر آدم و هر قوم و ملتی بقدرت و محصول معنوی و هنری او بسته است و اگر ملتی فاقد این امتیازات باشد و تنها بخواد و بخورد و بخوابد و بچه پس‌اندازد وجود و عدمش برای دنیا یکسان است و با آن نویسنده روسی معاصر هم‌عقیده‌ام که کتابی نوشته که «تنها نان برای انسان کافی نیست» عنوان دارد.

(۸) یعنی دبستانها و دبیرستانها.

(۹) گاهی بزبان انگلیسی اهمیت بیشتری هم

تا زبان فارسی میدهند (ج. نه).

«جان کلام این است که اگر همه روبرو بایستی ها و ملاحظه کاریها را کنار گذاشته بگویم که خط کهن ما با همه دشواریها و معایب بسیار اساسی که در بردارد نمیتواند عاملی قطعی و موثر برای بسط فرهنگ در کشور ما باشد و عطش علمدوستی و کسب معرفت ملت ایران را فروشانند بنظر خودم از طریق انصاف منحرف خواهم بود و اگر بنفع تغییر خط نظر بدهم باز هم وجدان خود بنده نگارنده ناراحت خواهد بود الخ».

وباز در همین موضوع میفرماید :  
«بدیهی است دانشمندان و پژوهندگان ادب باستانی که از ارزش میراث معنوی ملت ما بی خبر نیستند حق دارند از آینده این ادب با چنین مردم بیمناک باشند و تغییر احتمالی خط را عاملی بدانند که ریشه فرهنگ و سواد عمیق را از ایران بکند و فرهنگی بی بنیاد و سطحی را در مدت کوتاهی جانشین آن بسازد».

من هر چند حقیقه خود را از زمره «دانشمندان و پژوهندگان ادب باستانی» نمیدانم ولی از کسانی هستم که اهمیت بسیار زیاد یارزش میراث معنوی خودمان میدهم و آنرا بزرگترین مایه افتخار و مهمترین خدمت خودمان بنوع بشر بشمار میآورم و ازینرو یکدنیا بیمناک هستم که «تغییر احتمالی خط ریشه فرهنگ و سواد عمیق را از ایران برافکند و فرهنگی بی بنیاد و سطحی را در مدت کوتاهی جانشین آن بسازد».

خودناطق طور دیگری فکر میکند و معتقد است که اگر عاقل و دانا باشیم همین تغییر خط را هم میتوان وسیله موثری برای ترقی و تعالی علم و فرهنگ و معنویات خود قرار بدهیم. آیا جا ندارد که بگوئیم خدا از دهانت بشنود !

در هر صورت ناطق در اثبات فکر و نظر خود چهار دلیل اقامه نموده است که هر چهار دلیل ارتباط با معایب و نواقص الفبای کنونی ما دارد و معتقد است که بهترین و آسانترین طریق رفع این معایب همانا پذیرفتن خط لاتینی است با مراعات شرایط عقلی و علمی و فنی این کار. دراینکه خط فارسی معایبی دارد حرفی نیست ولی بی عیب خداست و خطی که عاری از عیب و نقص باشد اگر نخواهیم بگوئیم که در دنیا وجود ندارد لااقل میتوانیم بگوئیم که در حکم شاد و نادر است.

وانگهی پاره ای از این نواقص را هم بدمد فکر و علم شاید بتوان بتدریج رفع نمود و یاسبکتر ساخت.

راقم این سطور در ضمن داستان «میرزا خطاط (۱۱)» تا حدی با دلیل سوم حضرت ناطق (وجود حروفی که حاکی از ریشه عربی آنهاست ولی در تلفظ فارسی اثر خاصی ندارند) روی موافق نشان داده ام و این خود میرساند، دراین زمینه بکلی متعصب یکجانبه خام و لجوجی نیستم اما باید بگویم که رویهمرفته آنچه را دانشمند گرامی آقای استاد مجتبی مینوی در رساله ای که در همین باب (تغییر الفبا) نوشته و بچاپ رسیده است آورده بعقل نزدیکتر میدانم و گمان میکنم بیشتر قابل قبول باشد.

چند سال پیش در روزنامه ای که از طهران

رسیده بود خواندم که مدیر یکی از دبستانهای خصوصی اعلان کرده بود که برای آموختن خط فارسی شیوه و سبکی دارد که در مدت کوتاهی کودکان خواندن و نوشتن را میآموزند و میتوانند خط فارسی را بشرط آنکه روشن (ولی بدون حرکت و اعراب) باشد بخوانند و رسماً تعهد نموده بود که اگر کسی بتواند خلاف این ادعای او را باثبات برساند حاضر است چند هزار تومان (گویا به پنج هزار تومان یا کمتر، درست در خاطر من مانده است) باز بدهد. دماغی داشتم و وارد میدان رجز خوانی شدم و بدوست محترم و گرامی خودم حضرت آقای حبیب یغمائی مدیر مجله «یغما» شرحی معروض داشتم که من میخواهم بجنگ این مرد بروم و چند سطر بخط نسخ و نستعلیق بفارسی و عربی (واز جمله بیتی از حافظ) روی قطعاتی از کاغذ کاغذ نوشتم و برای ایشان فرستادم و خواهش کردم قبول زحمتی فرموده سراغ آن مدرسه بروند و شخصاً کودکان را از پسر و دختر امتحان نمایند و نتیجه را لطفاً برایم بفرستند دارند. ضمناً نوشتم که اگر درین نبرد تن به تن مغلوب شدم حاضریم با منّت مبلغ پانصد تومان جریمه بپردازم.

طولی نکشید که جواب حضرت معظم له رسید. معلوم شد ایشان نیز موضوع را قابل توجه تشخیص داده اند و با یک نفر از وکلای رسمی دادگستری و یک تن عکاس بدبستان معهود تشریف برده از مدیر مدرسه که قبلاً خبر شده بوده از اولیاء شاگردان دبستان خود هم دعوت بعمل آورده بوده است بطوری که جمعیتی نیز از پدران و مادران کودکان در آن مجلس حضور بهم رسانیده بودند. امتحان شروع می شود و کودکانی از پسر و دختر که بلاشک نشان ازده سال و یازده سال تجاوز نمیکرده پای تخته سیاه رفتند بودند و از عهده خواندن (و گویا نوشتن) قطعاتی که آقای استاد یغمائی با خود همراه برده بودند برآمده بودند. فی الحال صورت مجلسی نوشته بودند و همه امضا کرده و وکیل دادگستری هم امضاها را فی المجلس تصدیق نموده بود و اعلام داشته بودند که فلانی مغلوب است و باید جریمه را بپردازد. صورت مجلس را در «یغما» با عکسها بچاپ رسانیدند و من هم خدا گواه است با خاطر شاد حاضر شده بودم که جریمه را بپردازم ولی مدیر محترم دبستان بزرگواری کرد و گفت تبلیغاتی که برای مدرسه و طرز تدریس من درین موقع بعمل آمد هزارها تومان قیمت دارد و از دریافت جریمه خودداری فرمود.

ما هر روز کودکانی از هموطنانمان را می بینیم که در همان سن و سالی که بچه های فرنگی شروع بخواندن و نوشتن میکنند آنها هم از عهده خواندن و نوشتن (باندازه ای که از کودکانی میتوان متوقع بود) برمی آیند. از طرف دیگر از هر ایرانی باسوادی پرسید که تو حالا پنجاه یا پنجاه و پنج (و یا چنانکه در مورد بنده صادق است خیلی بیشتر از اینها) سال از عمرت میگذرد و در طول این مدت کتاب و رساله و مقاله چاپ شده (۱۲) بسیار خوانده ای آیا بسیار اتفاق افتاده است که دچار مشکلات لاینحل شده باشی ؟

من اطمینان دارم که لااقل نودونه در صد و بلکه نهصد و نودونه در هزار جواب خواهند داد که از این باب چیزی در خاطر من مانده است و تصور نمیکنم که با چنین مشکلاتی روبرو شده باشم و حتی گمان میکنم که خود حضرت ناطق هم بهمین نحو جواب خواهند داد. درست است که گاهی اسامی اعلام و کلمات بیگانه طبعی عبارت فارسی ممکن است باعث اشکالی در قرائت بشوند ولی باید انصاف داد که با نوشتن آن کلمات با حروف فرنگی که خیلی مرسوم شده است (در حاشیه یا پس از نامها در پرانتز با حروف لاتینی) رفع این مشکل هم آسان میگردد و برای رفع چنین مشکلی که مواردش زیاد هم نیست متوسل بتغییر الفبا و خط هزار ساله شدن شاید حکم کشتن موش را با توپ هفتاد سانتیمتری را داشته باشد.

بعنی از کسانی که طرفدار تغییر خط فارسی هستند میگویند اگر خط ما لاتینی بشود بیگانگان زودتر یاد خواهند گرفت و عده کسانی از خارجیان که فارسی یاد میگیرند زیاد تر خواهد شد ولی فراموش میکنند که پس از آنکه هندوستان باستقلال رسیده و انگلیسها برای ادارات خود در آن کشور دیگر محتاج باتباع فارسی دان نیستند از عده کسانی که فارسی تحصیل میکنند بسیار کاسته است و وانگهی اساساً فرنگیهای که فارسی تحصیل میکنند علاقه زیادی بخط عربی دارند که خط دوپست سیصد میلیون مردم مسلمان در اطراف دنیاست و با فراگرفتن آن میتوانند خط آنها را بخوانند و خودشان هم از زیباییهای خط عربی و نسخ و نستعلیق لذت بسیار ببرند و شوقی بفرافرفتن آن دارند و راقم این سطور تا با امروز حتی یک نفر مستشرق و یا ایرانشناس و یا دانشجوی خارجی را که بزبان و ادبیات ما علاقمند باشد ندیده و نشناختم که طرفدار تغییر خط ما باشد پس دلسوزیهای ما برای آنها کاملاً بیجا و بی اساس است.

ناطق در طی گفتار خود چنین میگوید :  
«دامنه نیازمندیها بقدری پهناور است .. که با همه مساعی که بکار میرود ما هنوز اندر خم کوچه هستیم و این کوششها بدا کفاف نیازمندیهای

(۱۰) هر چند از قرار معلوم کم کم در طرز ساختن عمارات و اثاثه خانه و پاره ای کارها و چیزهای دیگر در این اواخر عکس العملی در شرف تکوین است و طبقه ممتاز ایرانی با فهم و دانش در صدد رواج دادن و احیای چیزها و کیفیات و رسوم و عاداتی است که داشت یکسره از میان میرفت (مخصوصاً در میان طبقه ثروتمندان و کسانی که میخواستند خود را «متجدد» و همراکب با عادات و رسوم امروزی جهان متمدنی و متمدن قلمداد کنند).

(۱۱) در کتاب «غیر از خدا هیچکس نبود»

طهران، ۱۳۴۵

(۱۲) از دست نوشته که گاهی مانند خط خود حضرت مهندس ناطق واقعاً ناخواناست صرف نظر باید کرد که چه در نزد ما و چه در نزد فرنگیها گاهی خواندن آن محتاج برمل و اسطرلاب میشود.

مارا نمیدهد و اکنون اگر از علم و فلسفه و فنون صرف نظر کرده نظر خود را بمسائل تاریخ و لغت معطوف سازیم شاید برای مردم کشورهای دیگر باور کردنی نباشد که برای زبانی که در طول چندین قرن زیباترین آثار شعری را بوجود آورده هنوز يك كتاب جامع که معنای همه کلمات مصطلح در محاوره و مکاتبه را حاوی باشد تا امروز چاپ نشده (۱) ماهنوز پس از هزار سال ادبیات بزبان فارسی امروزی رسم الخط معینی نداریم و هرکس برای خود املائی مخصوصی میترشد و بدلخواه خود طهران را تهران و طیش را تیش مینویسد و هنوز نمیدانیم که های جمع را باید با کلمه متصل نوشت و یا منفصل یعنی «باغها» نوشت و یا «باغها» و آیا راء مفعول را باید بکلمه ملحق ساخت و یا متصل نوشت و مثلاً «جراغ را» بهمین صورت نوشت و یا چنانکه اغلب دیده میشود «جراغ را» نوشت، هنوز حتی در روزنامهها و مجله های ما گاهی پیشوندهای فعل را متصل و زمانی منفصل مینویسند. یکی مینویسد «میخواهم» و دیگری مینویسد «میخواهم» و میخوانم» و هکذا موارد بسیار دیگری که برای آن قاعده و اصولی که عام القبول باشد و تمام فارسی نویسان رعایت آنرا لازم بشمارند نداریم و معلوم است که در این صورت (۲) تغییر الفباء ممکن است باز سرچشمه چه شرب الیهود عجیبی بگردد و زبان و خط فارسی بقیافه ناهنجاری در آید که گرتو بینی (۳) شناسیش باز کسانی که مانند خود من در این بیست سی سال اخیر در ترکیب بوده اند لابد متوجه شده اند که حتی کلمه «سوقاق» را که بمعنی کوچه است شهرداریهای آن کشور با خط لاتینی بچه اشکال مختلفی در کاشیهای کوچه ها و خیابانها نوشته اند و لابد هنوز هم مینویسند. اگر اسم چنین کاری را «شرب الیهود» و «اغتشاش» نگذاریم نمیدانم چه اسم دیگری بدان باید داد.

ناطق درباره ترقی ادبیات در ترکیب مطالب بسیار ارزنده در مقالات خود آورده است و واقعا باید تعجب است که مثلا در سال ۱۹۶۳ میلادی در ترکیب بموجب سالنامه آماری یونسکو ۵۴۳۰ جلد کتاب بچاپ رسیده باشد. متاسفانه ارقامی که در مقاله آقای ناطق آمده است کامل نیست و لهذا مقایسه را اجازه نمیدهد و لکن همینقدر کافی است که بدانیم مثلا در سال ۱۹۶۱ (متاسفانه رقم مربوط بسال ۱۹۶۳ در مقاله داده نشده است) در مملکت خودمان ایران تنها ۵۶۹ جلد کتاب بچاپ رسیده بوده است (۴) در صورتی که چندین سال قبل از آن یعنی در سال ۱۹۵۰ باز می بینیم که در ترکیب ۲۱۵۰ و در سال ۱۹۶۰ ۳۴۵۰ جلد کتاب بچاپ رسیده بوده است.

با اینهمه دلم میخواهد بدانم کتابهای معتبر و مهمی که ناطق در ضمن مقاله خود بدانها اشاره فرموده و آنها را از کتابهای گرانبهائی دانسته که در ترکیب تالیف یافته و بچاپ رسیده است از قبیل «قاموس الاعلام» و «تاریخ عمومی» تالیف احمد رفیق که گویا هردو قبل از تغییر خط در ترکیب بچاپ رسیده بوده است بعدها با خط لاتینی هم بچاپ رسیده است یانه. آیا اشعار شعرائی مانند

توفیق فکرت و احمد کمال و رجائی واکرم زاده و دیگران که ناطق در حق آنها نوشته که «باتبعیت از سبک رمانتیک فرانسه اشعاری سبک نو ساخته بودند و در ترکیب آن زمان (قبل از تغییر خط) «خواهان بسیار داشت و دست بدست میگشت» با خط جدید بچاپ رسیده است یانه.

این سؤال را تنها برای آگاهی خود مینمایم ولی ضمنا احتمال هم میتوان داد که چنین کتابهایی هنوز هم پس از آنکه در حدود نیم قرن از تغییر خط در ترکیب میگذرد شاید با خط جدید بچاپ نرسیده باشد و در این صورت (که امیدوارم چنین نباشد) آیا جا ندارد که بگوئیم فاعثان یا اولوالابصار.

ترکیه با آنکه پنجاه سالی است که خط لاتینی را پذیرفته و رسمی ساخته است و با آنکه همسایه دیوار بدیوار با فرنگستان است و ترقیات اداری و انتظامی و تعلیماتی او از اواسط قرن نوزدهم بعد بیشتر از ما بوده است باز امروز هنوز تعداد آدمهای پیسوادش بسیار است و شاید در همان میزانهای (و شاید ده یا پانزده درصدی کمتر) خودمان باشد.

ناطق درباره خدمات گرانبهائی که شرقشناسان بیگانه بفرهنگ و ادبیات فارسی و زبان فارسی نموده اند شرح بسیار سودمندی بیان فرموده که حاکی از قدر شناسی و در واقع ادای وظیفه ای وجدانی است ولی از يك كتاب بسیار مهم که بزبان آلمانی (گویا باستثنای پاره ای از فصول که بزبان انگلیسی است) در دو جلد قطور (۵) در شصت هفتاد سال پیش بچاپ رسیده و «اساس فقه اللغة ایرانی» عنوان دارد (۶) نامی برده نشده است در صورتی که شاید مهمتر و جامع تر کتابی باشد که در دنیا درباره زبان ما تالیف یافته باشد وای کاش حضرت مهندس ناطق که در امور اداری و تشکیلات دست بلندی دارد ترجمه و طبع این کتاب حقیقه مستطاب را بعهده میگرفت و با کمک مالی و علمی و اداری چندتن از یاران علم دوست و ایران خواه این کار مهم را که حکم حج معنوی و جهاد روحانی را دارد بانجام میرسانید و برای انجام چنین امر خیر و مهمی منتظر نمیمانید که خط فارسی به خط لاتینی تغییر بیابد.

ناطق خوب میداند که همین ترکها و سپاهیان ینگه چری آنها که در مقاله اش بدانها اشاره فرموده است با آنکه عموما سوادى نداشتند و حتی شاید اکثریت کامل قریب به نهمصد در هزار آنها در خواندن و نوشتن کاملا عاجز بود تا ناف اروپا جلو رفتند و میلیونها فرنگیهای مسیحی را که دارای خط لاتینی بودند مغلوب و مقهور ساختند. ناطق خوب میداند که ژاپن در آن گوشه دور افتاده دنیا با آنکه خطی دارد که شاید اساسا نتوان آنرا خط خواند و خود ناطق مطالبی در ضمن مقاله خود در آن باب نوشته است در پیشرفتهای گوناگون در مدت کوتاهی از پرتغال که کشوری است قدیمی و اروپائی و از همان ابتدای کار دارای خط لاتینی بوده و هست جلوتر افتاده است. ناطق هم شاید مانند راقم این سطور در پاره ای از قسمتهای ایتالیا و اسپانیا که هردو قرنهای متمادی

است که با خط لاتینی چیز مینویسند و هردو در قاره اروپا واقفند آنهمه فقر و فاقه و بیسوادى و موهومات و خرافات را که واقعا باور نکردنی است دیده باشد.

ناطق خوب میداند که ساسانیان با آنکه بخط پهلوی چیز مینوشتند (همان خطی که ناطق در مقاله خود به «دشواریه» و پیچیدگیهای آن اشاره فرموده است و هنوز هم پس از سیزده قرن که خط عربی جای آنرا گرفته است این دشواریه و پیچیدگی ها با وجود کوششهای بی پایان اساتید فن کاملا از میان برداشته نشده است) چنان مردمی که با چنین خطی مینوشتند مکرر بر رومیانی که بخط لاتینی مینوشتند فایق و غالب آمدند. پارسیان دوره داریوش و کامبیز که داستان جهانگیریها و کارهای بزرگ خود را بخط میخی در سینه کوهها نقش میکردند و در خط معمولی آنها آنهمه کلمات آرامی بصورت عجیبی که هنوز هم مایه تعجب است وارد میشد بر یونانیان که با خط فرنگی کتابهای علمی و فلسفی ممتاز مینوشتند

(۱) باید بحضرت ناطق مژده بدهم که چنین کتاب لغتی را در چندین جلد ضخیم مشتمل بر چند هزار صفحه استاد بسیار عزیز ما دکتر محمد معین بچاپ رسانیده است و بلاشک همین کار سنگین و پر مسئولیت است که الان قریب بدوسال است (اورا مریض بستری و در حال نزع و اغماء انداخته است.

(۲) شاید نیسی از هموطنان ما همین کلمات را «در این صورت» مینویسند.

(۳) همین کلمه «بینی» را گاهی می بینیم که «به بینی» هم مینویسند و الان در همین يك سطر خود من «می بینم» را منفصل و «مینویسد» را متصل نوشته ام و محضرت من در این کار ذوق شخصی خودم بوده است و بس بدون آنکه هیچ قاعده و دستور کلی را مراعات کرده باشم.

(۴) از آن تاریخ بعد هر سال بر تعداد کتابهایی که در ایران بچاپ رسیده مقدار معتناهی افزوده شده است و شاید در این سالیهای اخیر به ۱۵۰۰ و بلکه ۲۰۰۰ جلد بالغ شده باشد.

(۵) تنها جلد دوم آن (جلد اول آنرا يك نفر از هموطنان برد و دیگر روی آنرا زدم) که الان در مقابل چشم من است دارای ۹۷۹ صفحه بزرگ است که تمام با خط ریز (عموما هر صفحه با پنجاه سطر) بچاپ رسیده است و تماما درباره زبان ماست، از قدیم الایام الی یومنا هذا و بقلم اساتید درجه اول، در نهایت دقت عالمانه و با تفصیل هر چه تمامتری نوشته شده که مایه حیرت است و از تمام ابواب و فصول متعدد آن تاکنون تنها يك فصل درباره حماسه ملی ایران بفارسی ترجمه (بوسیله آقای بزرگ علوی) و بچاپ رسیده است و بس یعنی در واقع يك صد صفحه ای از دو هزار صفحه.

(6) "Grundriss der Iranischen (Philologie", herausgegeben von Wilh. Geiger 110 Ernst Kuhn. Strassburg, 1895 - 1901.

میخواستند و چه بسا آنها را مقهور و منکوب میساختند.

پس شاید بتوان گفت که خط تنها برای ترقی و پیشرفت و کمال کافی نیست و هزار نکته باریکتر از مو اینجاست و صد نکته غیر حسن و خط لازم است تا قوم و جماعتی واقعا مراحل ترقی را بیامیند و بتمدن و رفاه برسند.

ممکن است کسی که این سطور را میخواند مرا محکوم به سفسطه تراشی نماید و یا مرا مرتجع و کهنه پرست بخواند ولی چند میتوان کرد که من معتقدم که دردها و نواقص کار ما بسیار است و بعضی از آنها حایز اهمیت بیشتری است و هنوز موقع آن نرسیده که درباره تغییر خط وقت گرانهای خود را مصروف بجروبخشهای بیحاصل طویل و عریض بذاریم و احیانا کارهای لازم تری را در بوتۀ اجمال بیندازیم.

میگویند پشت گردن ملا دمی در آمده بود و او را زحمتی میداد. زنی اصرار داشت که از دیدن آن دلیش بهم میخورد و هرطور بود ملارا نزد طبیب محله قرستاد. طبیب در موقع معاینه زخم دید که گوش ملاهم مملو از چرک است و باو گفت گوش توهم محتاج معالجه است. ملا گفت میگویند از خرابی دندانها میآید. طبیب دید که دندانهای مریمش هم بکلی پوسیده و گندیده است و پرسید چرا دندانهای اینهمه فاسد شده است. ملا گفت شاید در اثر مرض سل باشد. طبیب گفت پس ترا اینهمه ضعیف و نحیف و غلیل می بینم برای این است که مسلول هستی. ملا گفت زخم هم احتمال میدهد ولی چون کلیدام هم از کار افتاده است و عذاب میدهد همسایه ما که مرد دنیا دیده و با تجربداست معتقد است که علت واقعی ضعف بنیه زخم معده است که جانم را بلبل رسانیده است.

حالا ما با آن همه نواقص که در کارمان موجود است و خدا را شکر کم داریم توفیقی در رفع آن حاصل مینمائیم نباید همه را فراموش نموده کنار بگذاریم و تنها بدمل خط بجسیم و آنرا معجون افلاطونی و دوائی تمام دردهای خود بدانیم و با این گونه مباحثات که گمان نمیروید اکنون موقع آن باشد اوقات گرانهای خود را ضایع بسازیم. امروز چین سرخ يك مسلك انقلابی افراطی را دنبال میکند ولی در روزنامه ها خواندم که تمام اعلانات تبلیغاتی که در همین اواخر و در موقع شدت انقلاب فرهنگی بدرودیوار ها چسبانده بودند همه بهمان خط غریب و عجیب چینی بود که میگویند دارای پنجاه هزار کلمه و حروف تصویری است و از بالا پائین نوشته میشود.

پس خلاصه مطلب آنکه شاید بهتر باشد که دست پاچگی و عجله را از اعمال شیطان بدانیم و با طرح این قبیل مسائل حواس پریشانی را که داریم پریشان تر نسازیم و هرچند باز بقول خود ناطق عزیز و بنقل از فردوسی که کوشش بیفایده بهتر از خفتگی است بیدار باشیم و کوشش نمائیم که کوششهایمان بیفایده و بی اساس نباشد و باز بقول خود ناطق که فرموده و من باز تکرار میکنم که : « ملت ایران باید هر سطر و هر صفحه

از ادبیات کهن خود را پایه و سرمایه استواری ملیت خود بداند و در حفظ و حراست آن تامیتواند بکوشد ولی از غنی تر ساختن این گنجینه و تطبیق آن با نیازمندیهای بشر امروز هم نباید فروگذاری کند ».

فراموش نکنیم که سهم عمده ما در بنای کاخ تمدن و معنویات ذوقی و حکمتی و ادبی و هنری دنیا همین ادبیات ماست و بی و باید از هر آنچه ممکن است بدان کوچکترین لطمه احتمالی را وارد سازد سخت هراسان باشیم و چون فعلا تغییر خط را نیز شاید بتوان از همین نوع خطرها و لطمه ها دانست آیا عقل حکم نمیکند که این بحث را بهتر است نقدا در برونه اجمال بگذاریم و بکارهای لازم دیگری که جواب آزمندیهای معجل و ضروری تر ما را میدهد بپردازیم تا زمان بهرور شهر و سنوات ( و بلکه قرون ) کار خود را بکند و اگر تغییر خط را هم لازم و مفید تشخیص داد در موقع خود دانشمندان صلاحیتدار و بیدار و آگاه خودمانی (۱) و بیگانه را که بخط و زبان و ادبیات فارسی علاقمند هستند بیافتن راه تدریجی و بسیار عاقلانه و عالمانه این کار بی نهایت خطیر که برای روح و جان ملت ایران و فردای ما اهمیت حیاتی و مساتی دارد بخواند و در گوش ما از راه دلسوزی و علاقه بگوید رفیق « ره چنان رو که ره روان رفتند » و اگر جماعتی که ما آنها را ره روان قابل اعتبار و شایسته تقلید نمیدانیم کاری کردند که ثمر زیادی هم از آن حاصل نگردیده و تاکنون دیده و شنیده نشده است که از دانایان جهان کسی هم آن کار را بدینکی یاد کرده باشد مگر و حوصله داشت باشیم تا ببینیم آینده که حلال بسی از مشکلات است کدام راه را جلو پای ما خواهد گذاشت.

درست است که من آدمی هستم که در تمام عمر دور و درازم با نظم و نثر و شعر و ادب فارسی سروکار داشته ام و شغلم داستانرایی شده است و ممکن است گروهی از هموطنانم که باصطلاح امروزی مردکار و عملند و واقع بین هستند و خریدار بازار رواج مظاهر مادی دنیای امروز باز آمده اند برای گفته و نوشتن وزن و وقعی قایل نباشند و همه را باصطلاح « شعر » بدانند ولی در همین ایام در روزنامه « آیندگان » ( شماره ۲ خرداد ۱۳۴۷ ) شرح مصاحبه استاد فضل الله رضا رئیس دانشگاه آریامهر را بایک تن از دانشجویان آن دانشگاه میخواندم. این جوان دانش پژوه که استاد رضا را « یکی از برجسته ترین شخصیت های علمی جهان » خوانده از معظمله سئوالی کرده است دایر بر اینکه « جوانان ایرانی چه پایه تححیلات باید داشته باشند تا شخصیت شان را بعضی از مظاهر تمدن غرب مستحیل نسازد » و استاد رضا که در ضمن گفتار خود ابیات فارسی پر مغز و معنائی آورده (۲) که دلیل است بر اینکه با مقام علمی بلندی از ادبیات فارسی خودمان هم نصیب شایانی دارد در جواب چنین فرموده است : « باید اذعان کرد آنچه مربوط به آثار قدیمی و ملی است جنبه ادبی و هنریش برجسته های دیگرش غلبه دارد و از ارزش کارهای علمی قدیم ( هر چند در زمان خود ارزشمند و گران بها

بوده اند ) بعزت مرور زمان و پیشرفت علوم جدید کاسته شده است و مثلاً امروز دیگر کسی جبر عمر خیام را نمیخواند ولی رباعیاتش را میخواند و معطوط میشود پس اهمیت بزرگ گنجینه آثار علی ما در شعر و نظم و نثر فارسی است و از اینراه است که میتوان بزوایای فکر ظریف ایرانی اصیل پی برد و با آن آشنا شد ».

باز بانقل جمله ای از مقاله بسیار مفید و ارزنده ناطق این معروضه دور و دراز را که شاید از عواطف درونی و احساسات من بیشتر الهام گرفته باشد تا از حقایق علمی بیابان میرسانم و در دسر را کم میکنم :

« حفظ و نشر و تمحیح و تفسیر آثار گرانهای قدیمی ایران مهمترین وظیفه ملی ماست ولی تصور اینکه ملت ایران تنها باید بهمین آثار از نظر فرهنگی اکتفا نماید و از تولید آثار نو خود را مستغنی بداند بزرگترین اشتباهات خواهد بود (۳) ».

خداوند مارا از ارتکاب چنین اشتباهی در امان بدارد. آمین.

باتقدیم هزار سلام و دعای خالصانه.

ژنو، ۳۰ خرداد ۱۳۴۷  
سید محمد علی جمال زاده

(۱) که نمونه آن همین ناصح ناطق است بشرط آنکه لوح خاطرش از هر نوع تعصبی بکلی خالی باشد و با مشورت متخصصین دنیائی قلم بردارد و با استنباطات شخص خود قانع نباشد که چه بسا ممکن است کامل و خالی از لغزش نباشد.

(۲) از قبیل این ابیات :  
« هیچ دشتی بی دد و بی دام نیست  
جز بخلوتگاه حق آرام نیست »

« این دعوی تفوق و تقسیم و تجزیه از صدر تا بساقه بجز قیل و قال نیست »  
وی در وصف مدرسه و دانشگاه حقیقی بقول حافظ فرموده « اندر آنجا طینت آدم مخبر میکنند » و در مذمت از بعضی تعصبا گفته « تعصب نمونه خاهی و جمود فکر است و کسی که نحوه و یا فکر و روش خود را بهتر از دیگران بداند طبعاً هنوز پخته نشده است. » خداوند امثال این قبیل هموطنان ما را زیاد کند که رستگاری واقعی ما و افتخار حقیقی ما بسته بوجود چنین بزرگوارانی است و بس خواه اهل درس و مدرسه باشند و خواه از راههای دیگری باصلاح امور و ترقی و تعالی ما کمک برسانند.

(۳) در آغاز داستان « شاهکار یا عمو حسینعلی » که ۲۶ سال پیش از این بچاپ رسیده است شرحی در همین باب آمده و بدین بیت معروف استناد رفته است :

« در دفتر زمانه فتد نامش از قلم  
« هرملتی که مردم صاحب قلم نداشت »

# کوشش و کشاکش رومی بر سر آزاد زیستن و برابر زیستن و بهتر زیستن

هر چه دانایر با سرار طبیعت شد بشر  
قدرت تشخیص او بر نیک و بد شد بیشتر  
این تسلسل را نباشد انتها زیرا که نیست  
انتھائی بر نبوغ و دانش نوع بشر  
هرچه از اسرار خلقت فاش گردد باز هم  
در طبیعت هست اسرار نهفته بی شمار  
آنچه را آموزد از اسرار گیتی آدمی  
می‌نهد بر طرز فکر و اجتماع او اثر  
میدهد هر دانشی نو پند و اندرزی ز نو  
سنجشی تو جنبشی نو نظم و ترتیبی دیگر  
میشود امروز بی ارزش بسی سنت که بود  
روز پیشین نزد مردم پر ز ادج و معتبر  
قرنها قربانی انسان ز فرط جهل بود  
بهترین قانون و خوشتر رسم و نیکوتر سیر  
آنچه را امروز هم برخیر و شر باشد یقین  
هست ظن آنکه فردا خیرها گردند شر  
لاجرم قانون نیک و بد بهر عصر و زمان  
میکند تغییر و بر چیزی نگردد مستقر  
چاره امروز شد با دانش امروز راست  
وای بر آنها که چون دیروز جویندی مفر  
در بشر پیدایش هر نیک و بد هست از نخست  
بر اساس جلب نفع و پایه دفع ضرر  
علت فھر طبیعت را بشر دانا نبود  
زان سبب آنرا قضا میخواند و فرمان قدر  
وضع و تدوین شد از اینرو نیک و بدھا بشمار  
ریشه دین‌های باطل هست در این مستتر  
این تمدن‌ها که هر روزی بشکلی جلوه کرد  
وان نظامانی کز آن را نمی بودی گذر  
آنهمه قانون و آئین و مجازات و اصول  
با وفور علم و دانش گشت باطل سر بسر  
در تمام این کشاکش زور حاکم بود و جهل  
ظلم را خواندند عدل و ظالمان را دادگر

\*\*\*

با وجود این مظالم پیشرفت علم و فن  
داشت بر افکار مردم انقلابی مستمر  
اختراع چاپ آسان کرد نشر علم را  
بر قلم بخشید اعجاز و توانائی و فر  
پایه‌های ظلم و استبداد لرزید از قلم  
گفت با مظلوم خیز و پرده ظالم بدر  
بانك مظلومان برآمد انقلابی سخت شد  
در فرانسه بدر آزادی شد از خون بارور  
گرچه آزادی بدست آمد ولی افتاد باز  
در کف سرمایه‌داران و خداوندان زر  
پیش از آن گر زورمندی چند مظلومی بسخت  
بعد از آن گشتند ملت‌ها اسیر و در بدر  
ابتدا سرمایه‌داری بود فردی بعد شد  
دسته جمعی ، زین سبب یغماگری شد سهل‌تر

گاه استعمار و استثمار ملت‌ها رسید

گشت بر سرمایه‌داران نوبت فتح و ظفر  
جنگ‌ها برخاست از این نفع جویان حریص  
بس جنایت‌ها که باشد هر یک از دیگر بتر  
بدر از جنگیز و تیمور و ز آتیلا شدند  
این توحش پیشگان از تمدن بی خبر  
عاقبت شد جنبشی دیگر ز محرومان پدید  
گشت در روسیه از نو انقلابی جان شکر  
انقلابی فتنه خیز و انقلابی خون فشان  
انقلابی خانه سوز و انقلابی مایه بر  
بود امیدی که ظلم و جور گردد منتفی  
بود امیدی که عدل و دادگر مستقر  
آه و افسوسا که آنهم صورتی دیگر گرفت  
آن مرام و مقصد عالی کنون شد بی ثمر  
آنچه را تحت لوای دین اسلام از ستم  
مرتکب گردید حجاج از حساب اقزون و مر  
صد هزاران بار افزونتر بنام بالشویم  
کرد استالین ستم آتش بزد بر خشک و تر  
حاليا نیز از پی قدرت فدا گردد مرام  
جمع شد سرمایه داری با مرام کارگر  
کی شود همزیستی بین دو ضد امکان پذیر  
کی فروزان آتش اندر آب میگیرد مقرر ؟  
جز که ماهیت شود تبدیل و دیگرگون مرام  
پاسبان با دزد گردد همطریق و همسفر  
هر مرام و مسلک و آئین که دارد از نخست  
پیروانی باوفا و مؤمن و پیمان سپر  
چون موفق گشت و بر دامان قدرت چنگ زد  
پیروان را حفظ قدرت میشود مد نظر  
ابتدا باشد سیاست تابع دین و مرام  
بعد گردد عکس آن یکباره بی بوک و مگر  
هست این اصلی مسلم نیست استثنا در آن  
میدهد تاریخ نهضت‌ها بر این معنی خبر  
یک مثل گویم ز تاریخ از به عبرت بنگری  
آشکارا گردد از چیزی به پنهانی است در  
شیخ غسان شد مسلمان در طواف کعبه اش  
پاره شدا حرام و عورت کشف و خشم آمد بسر  
زد به سیلی دیگری را لاجرم بر طبق دین  
باید او را زد بسیلی ، بود این حکم عمر  
با عمر گفتند نبود مصلحت گفت امر دین  
برتر است از مصلحت نتوان از آن کردن گذر  
لیک چندی بعد دین شد تابع هر مصلحت  
شهوت قدرت شود بر هر مرامی کارگر

\*\*\*

باوجود این چو دانش را نباشد وقفه‌ای  
گر شود بسته دری از نو گشاید باز در  
جنبش انسان پی آزادی و عدل و رفاه  
جنبشی بی‌گیر شد از خاوران تا باختر  
سهمگین رزمی است رزم عالمان با جاهلان  
عالمان را فهم و دانش جاهلانرا زور و زد  
عالمان را حربه‌ای در دست نبود جز قلم  
حربه‌ای خارا شکاف و حربه‌ای کیوان سپر  
هرکه شد صاحب قلم بردوش او باشد نبرد  
بایدش بنهاد چون مردان در این پیکار سر  
بخردا شکرانه دانش بود خدمت به خلق  
وای بر علمی که از آن شد ستمگر بهرور

# عالمان بی معرفت!

وزارت اخلاق فاضله بجای وزارت علوم عالیہ!

از : علی اکبر کسمائی

\* دانش انوار است در جان رجال  
\* ای بسا عالم زدانش بی نصیب  
\* نیم دانش دست او را بسته کرد  
\* علم آن باشد که جان زنده کند

نی ز راه دفتر و نی قیل و قال  
حافظ علم است آنکس بی حسیب  
جان نبرد الا که خود را خسته کرد  
مرد را باقی و پاینده کند  
مولوی

در ایران مردم تصور میکنند همین که کسی دیپلمه شد یا لیسانس از دانشکده بی گرفت ، آدم با سواد است خاصه اگر عنوان دکتر و مهندس و استاد نیز داشته باشد ، مردم می پندارند که وی دانشمندی بی نظیر و علامه بی بی بدیل است! و حال آنکه در میان همین مردم از دیر باز این سخن نیز مورد قبول بوده است که میان آدم بودن تا عالم شدن فرفه است . اما چگونه و چرا فاصله عالم شدن تا آدم بودن و تفاوت بسیار عمیق آن از نظر ها پنهان مانده است ، خود بحث جالبی است : بحثی که امروز شاید بیش از هر وقت دیگر بدان نیازمندیم ...

تا اوایل قرن بیستم کافی بود که انسان مقداری علوم اجتماعی و طبیعی و زبان مادری و یک زبان خارجی بداند و نه تنها آدمی باسواد بلکه آدم مهمی بشمار آید ولی امروز که فن آشنیری و مهمانخانه داری هم رشته تحصیلی و تخصصی دارد و صنعت فیلمبرداری هم دکتر بیرون میدهد و یک راننده تاکسی در لندن میتواند از

فلسفه «برتراند راسل» با شما صحبت کند و یک پیشخدمت زن در رستورانهای پاریس قادر است در باره فلسفه اکزیستانسیالیزم «سارتر» داد سخن بدهد و در همین ایران خودمان وقتی یک موسسه برای تصدی تلفونخانه خود آگهی استخدام منتشر میکند . صدها جوان دیپلمه و حتی لیسانسیه داوطلب کار هستند و بچشم خود دیدیم که چند سال پیش یک لیسانسیه دانشگاه دست به لبو فروشی زد و هر سال هزاران هزار دیپلمه و لیسانسیه بر خیل فارغ التحصیلان مدرسه ها و دانشگاهها یا «فرهیختگان» - بنابر سلیقه آنانکه جانشین فرهنگستان شده اند ! - افزوده میشود ، دیگر صرف داشتن دیپلم و لیسانس و دکتر اگر هم نشانه کم و بیش تخصصی در رشته بی باشد ، کمتر نشانه علم و معرفت و دانایی و حکمتی است که دود چراغ خوردن قدیم بیار می آورد و حتی بعلمت آفتی که در تخصص هست و محدودیتی که در تحصیلات تخصصی امروز وجود دارد ، دیپلمه و لیسانسیه و حتی دکتر شدن سبب محدودیتی در ذهن و ناآشنایی

با اصول حکیمانه زندگی و دوری و بیگانگی از روحیات و عوالمی میگردد که قدامت نام آنرا «معرفت» میگذاشتند چنانکه هنوز هم مردم عوام به کسانی که معدر کاری هستند ولی شخصیت و شایستگی ندارند و یا متعهد به انجام وظیفه‌ی هستند ولی لازمه انسانیت و اخلاق را در آن بجا نمیآورند و اصول آدمیت را زیر پا می‌نهند ، «بی‌معرفت» میگویند . این اصطلاح گرچه کمی جنبه عوامانه پیدا کرده ولی در کمال سادگی و رسایی و در نهایت عمق و معنی ، حاکی از يك حقیقت انسانی است و ثابت میکند که افراد ممکن است مدارج عالیه تحصیلی را نیز طی کنند و در يك رشته تخصصی فارغ‌التحصیل شده باشند ولی در عین حال «بی‌معرفت» باشند ! معرفت در اینجا چیزی نیست که در مدرسه می‌آموزند بلکه چیزی است که حاصل همه علوم و دانش‌هاست یعنی فهم و کمال اخلاقی و رسیدن به مراتب معنوی و طی مراحل تعالی روحی که امروز مخصوصا نزد بسیاری از تحصیلکردگان در حکم کیمیاست . این نکته را «ژان ژاک روسو» در کتاب تربیتی خود : «امیل» ذکر کرده و گفته است پیش از آنکه بنا ، نجار ، قصاب ، وکیل ، طبیب ، معلم ، مهندس و خلاصه هر کاردیی هستید ، نخست بکوشید که انسان باشید .

دکتر « الکسیس کارل » دانشمند بزرگ فرانسوی در دو کتاب گرانیهای خود : «انسان موجود ناشناخته» و «راه و رسم زندگی» به قصور تحصیلات امروزی در پرورش آدم و تربیت انسان اشاره میکند و میگوید :

«... نباید گول نتیجه امتحانات را خورد که دوران جوانی ما را تباه میکند . ما میدانیم که گرفتن دیپلم و لیسانس و حتی قبول شدن در مدارس عالی نیز نشانه هوشمندی نیست . بسیاری از جوانان و اشخاص خیلی کم هوش هم درین امتحانات قبول میشوند !»

«... وظیفه اصلی ما اینستکه مدرسه را بجای آنکه کارخانه غم‌انگیزی برای ساختن تصدیق و دیپلم باشد ، به يك کانون تعلیم اخلاقی و فکری و بخصوص مرکز پرورش مردان آینده تبدیل کنیم .»

«ارنست برسو» میگوید : «ادبیات ، تاریخ ، فلسفه و علوم برای آن بوجود نیامده است که فقط در کلاس خوانده شود و در امتحانات پس داده شود و زنان و مردان لیسانسیه و دکتر بوجود آیند . وجود این دانشها برای هدفهایی بس بزرگتر است : برای آدم شدن است !»

ایران امروز گر چه بحکم زندگی در جهان تکنولوژی ، نیازمند گروهی مدیر و متخصص فنی است ولی بیش از آن و پیش از آن نیازمند آدمیایی است که برآستی انسان باشند یعنی گذشته از سواد که در اینجا مقصود از آن تخصص در رشته تحصیلی است ، معرفت هم داشته باشند و نه تنها روشنفکر بلکه روشندل هم باشند و نه تنها بمادیات بلکه بمعنویات نیز ایمان داشته باشند .

وجود همین ضرورت معنوی و تربیت عرفانی و انسانی است که کار دولتهای امروز را در برابر بحران جوانان و سرگشتگی مردمان و بی‌ایمانی افراد درس خوانده ولی بی‌معرفت جهان کنونی دشوار ساخته و این مشکل معنوی را پدید آورده است . بخصوص در ایران با فقدان «آدم» و «قحطی انسان» می‌بینیم که نه يك وزارتخانه علوم عالیه بلکه چندین وزارتخانه ازین قبیل ، هرچند «عالم» بسازد ، «آدم» نخواهد ساخت تا جایی که اگر دولت مرشد خوبی بود ، شاید میشد گفت که بجای وزارت علوم عالیه ، ما بیشتر نیازمند وزارت اخلاق فاضله یا وزارت ارشاد و معنویات هستیم !

در کشور ما بواسطه تبدیل دوران کشاورزی بدوران صنعتی و احتیاج مبرم بفن و صنعت ، مردم متاسفانه مرعوب جنبه های مادی و ظاهری تمدن غرب شده‌اند و نه تنها اصول اخلاقی و فرهنگ معنوی خود را از یاد برده‌اند بلکه جنبه‌های غیر مادی تمدن غرب را نیز نادیده گرفته از درك و هضم عمق آن عاجز مانده‌اند . دولت ها نیز بدترین سرمشق درین زمینه برای ملت بوده‌اند زیرا با همه اقداماتی که برای بهبود اوضاع کرده‌اند ، در توجه بمسائل مادی ، مسائل معنوی و اخلاقی را غالبا و گاهی یکسره از یاد برده‌اند و ازینرو پاره‌یی از اقداماتشان دانسته و ندانسته زیانهای بزرگ بر اخلاق و معنویات مردم وارد آورده است که یکی از آنها همین غفلت از جنبه تربیتی تحصیلات و قصور در پرورش اخلاقی و معنوی مردم است .

هدف تحصیلات امروز نباید تنها تخصص در رشته‌یی باشد بلکه سوای عالم شدن ، آدم شدن نیز یکی از هدفهای مهم بلکه مهمترین و حقیقی ترین هدف تحصیل علم است که کار مربیان را درجهان کنونی دشوار ساخته است . مربیان امروز ، افراد را در عین حال که برای خودشان و کشورشان مفید میسازند ، ناچاراند آنان را بعنوان يك «انسان» که باید در جهان پرگیرودار امروز زندگی کند نیز مسلح بسلاح اخلاق و قدرت معنوی و فطیلت روحی بار آورند .

يك جراح یا طبیب حاذق ، يك وکیل دعاوی زبردست ، يك مهندس عالی‌مقام یا استاد والا مقام ، يك روزنامه‌نگار زرنگ و يك نویسنده هوشیار ممکنست برآستی در کار خود و در تخصص خود بسیار وارد و کارکننده و به اصطلاح کهنه‌کار باشد ولی همه اینها دلیل آن نیست که وی آدم خوب و انسان شایسته‌یی است . همه اینها دلیل نیست که چنین فردی سودمند برای کشور و جامعه‌اش خواهد بود و ما ازینرو هرگز نمیتوانیم و نباید امیدوار باشیم که هر مغز درس خوانده ، هر آدم متخصص و هر کارشناس فرنگ دیده و امریکا بوده و دانشگاه طی کرده میتواند مانند يك وطنپرست فداکار و پرهیزکار با مردم وطنش زندگی کند و برای وطنش خدمت کند و برای پیشرفت کشورش متحمل زحمت و مرارت شود و خلاصه بیش از آنچه در بند منافع خویش

باشد ، در بند منافع اجتماع باشد . چرا ؟ برای اینکه يك آدم متخصص ممکن است آنقدر در رشته تخصصی خود غرق شود که از سایر علوم و اطلاعات و دانشهای انسانی بی‌بهره بماند و دیگر اینکه يك آدم متبحر در يك فن امکان دارد که فقط رشته خود را خوب بداند و برای خود خوب کار کند ولی برای هموعان خود ، برای کشورش و بالمآل برای انسانیت مفید نباشد . یکچنین کسانی را نمیتوان و نباید مردان واقعا دانا و دانشمندی دانست و هر فرد درس خوانده‌یی را صرفا بدین سبب که درس خوانده و دانشگاهی را چه در ایران و چه در کشوری دیگر دیده است ، هرگز نمیتوان «مغز متفکر» نامید و اطلاق صفت «متفکر» بهر فرد درس خوانده ، دلیل ناآگاهی از مدلول این کلمه و دوری از مفهوم درست اندیشه و مغز اندیشمند است .

البته شك نیست که اقدامات آموزشی دولت از مبارزه با بیسوادی گرفته تا تاسیس وزارت علوم عالیه هر يك میتواند در جای خود پسندیده باشد ولی آنچه از ارزش این اقدامات می‌کاهد طرز تبلیغ درباره آن و تعبیراتی است که در بیان این کارها و نشان دادن این اقدامات بکار میرود : از يك طرف متنی که آگهی‌نویسان و مبلغان برسر مردم بخاطر مبارزه با بیسوادی می‌گذارند طوری است که گویی همین که دولت بیسوادان را خواندن و نوشتن آموخت ، در های سعادت را نیز بروی آنان گشوده است ! و این نه تنها يك آگهی پوچ و تبلیغ توخالی است بلکه سبب توقعات روزافزون نوسوادان نیز میشود و موجب میگردد که يك دهاتی همین که الفبائی آموخت دیگر خدا را هم بنده نباشد و نه تنها باری ازدوش دولت و ملت بر ندارد بلکه قوز بالای قوز شود . دیگر آنکه درهای سعادت که آگهی نویسان و تبلیغات چیان ادعا میکنند ، هنوز بروی دیباچها و لیسانسیه ها و دکترها بسته است تا چه رسد به بیسوادان و نوسوادان (مگر آنکه بزعم تبلیغ کننده بایتهای بخت‌آزمایی : گره خوشبختی آنان در يك عمر چهار شنبه باز شود)!

نکته اساسی اینستکه تحصیل علم ، سوای وسیله‌یی که برای امرار معاش بدست میدهد ، اگر در آدمی شخصیت شایسته يك انسان و روش و منش درست و اندیشه آزاد و روح فرزانه‌گی و جنبه معنوی و اخلاقی نیافریند ، سودی ندارد و چه بسا که در حکم تیغ بدست زنگی مست دادن است . متاسفانه تعلیمات مدرسه فضیلتی در افراد پدید نیاورده و معنویتی را که مخصوصا در دنیای مادی امروز بیشتر بدان نیازمندیم ، نادیده گرفته است . وقتی صاحبزنان درباره تربیت و فرهنگ سخن میگویند ، مقصودشان ایجاد تغییرات مطلوب و معقول در شخصیت افراد است بطوریکه انسانهایی مفید برای خود ، مفید برای جامعه خود و مفید برای جامعه انسانی باشند . اما تعلیمات امروزی و برنامه های آموزشی و وسایل تبلیغاتی کنونی همگی وسایل مناسبی هستند تا اندیشه و عقل افراد را در چارچوبهای ست و حقیری قالبگیری کنند!

# نقش هائی از هنرمندان مشهور و بیماران روانی در قرن بیستم

نوشته : نانی ثقفی نژاد

ترجمه : محمد تقی ثقفی نژاد

( اختصاصی برای مجله نگین )

سایکاتیک در این گروه اسلایدها مشخص نشده بود از تمام این بیماران با عنوان مریض روحی یا مریض روانی یا سایکاتیک و گاهی فقط مریض نام برده شد و ورود در جزئیات بیشتری از جنبه روانشناسی بعثت همین اشکال ممکن نبود .

چون در این مقاله درباره مریض سایکاتیک Psychotic زیاد صحبت خواهد شد بهتر است بتعریف آن بپردازیم، سایکوسیس را میتوان اینگونه تعریف کرد: اختلال شدید مغزی که شامل بی نظمی در نظام کلی شخصیت آدمی است . بی نظمی های

به اختلال روانی گردد . اما این موضوع جداگانه ای است و بهیچوجه تعمیم یك مورد استثنائی نمیتواند صحیح باشد .

\* ایده اصلی در تنظیم این مقاله از مشاهده تعدادی اسلاید که توسط The American Library Color Slide Co. Inc. New York City

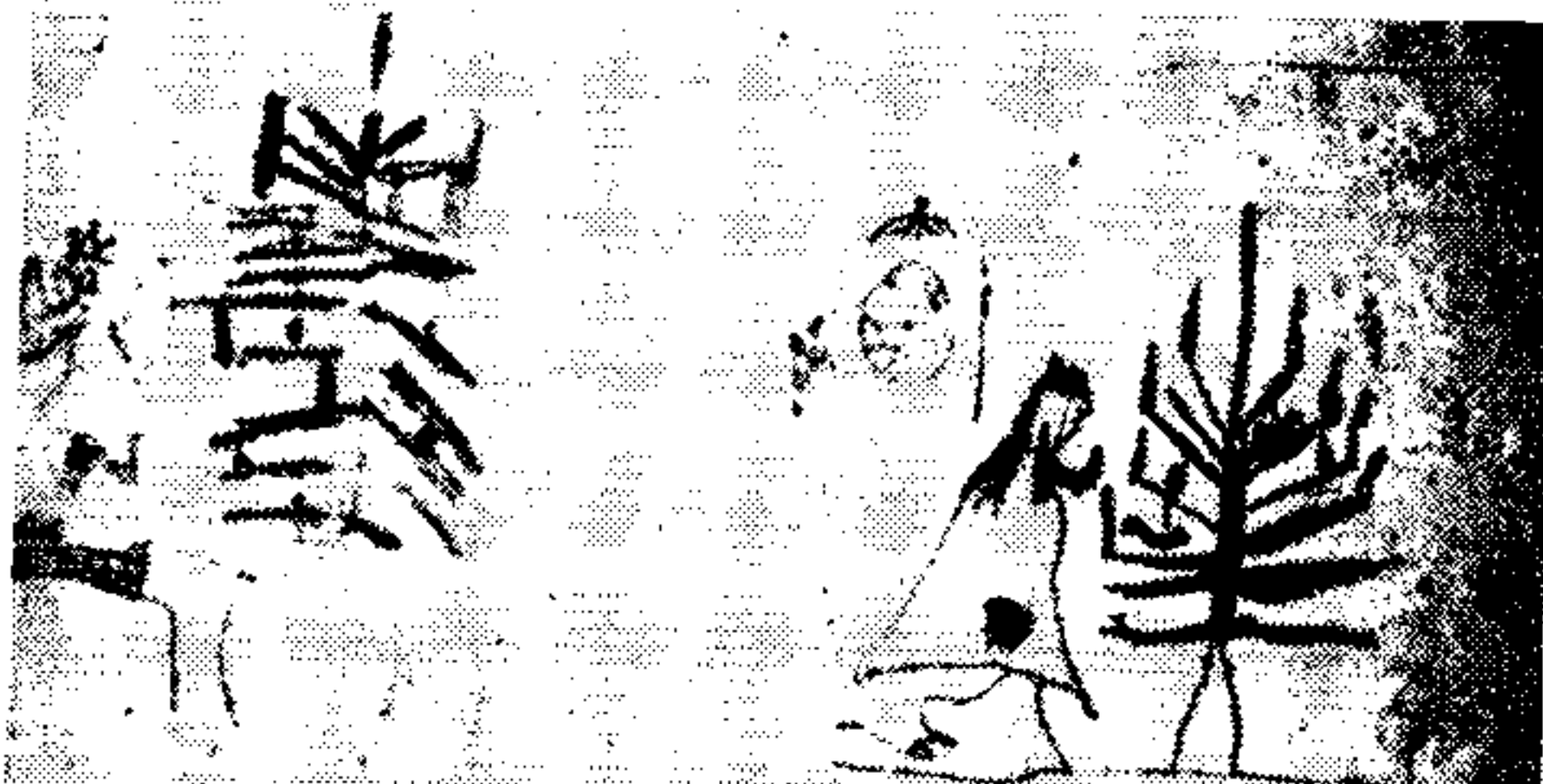
تهیه شده نشأت گرفت . این تعداد ، شامل اسلایدهای رنگی از کار نقاشان مدرن و نقاشان سایکاتیک بود که بعضی از آنها رادر این مقاله مشاهده می کنید . از آنجا که نوع مرض بیماران

\* این مقاله تجزیه و تحلیلی است از دو نوع کار مختلف که با هم تفاوت ، و در عین حال شباهت هائی دارد . امیدواریم این سوء تفاهم برای خوانندگان پیش نیاید که هنرمندان مدرن را با بیماران روانی در يك طراز گذاشته ایم .

مقصد ما مطلقا چنین نبوده است ، و آنچه ارائه شده بر مبنای تحقیقات اهل نظر است مسلما اغلب هنرمندان مدرن فوق العاده حساس هستند . و حساسیت در صورتی که از حد معمول و متداول خود واز حدود ظرفیت انسان تجاوز کند ممکن است منتهی

۱- پال کلی (۱۸۷۹ - ۱۹۴۰) «درخت کریسمس و مسیح کودک»

۲- بیمار برزلی ، «صعود به کالواری»



۳- دو یوفه (تولد ۱۹۰۱) «زیبائی سیاه» ۱۹۴۵

۴- نولده (۱۹۵۶ - ۱۸۶۷) «جمع خانوادگی» (۱۹۱۷) روی چوب

بشر بوده است ، اما اضطراب و پریشانی خاطر بالاخص در قرن بیستم صورت حاد و شدیدی دارد . زیرا که آداب و رسوم ، اعتقادات ، و ایمان حاد تدریجاً ( و نه چندان هم تدریجی ) دچار گسیختگی و تزلزل گردیده و بدور افکنده شده اند . منزوی شدن فرد ، و بار شدید مسئولیتی که انسان امروز احساس می کند نیز بر این اضطراب می افزایند . چنین احساسات و نظریاتی ، یا حداقل قسمتی از آنها ، از پدیده های پیشرفت های علمی و فنی قرن بیستم هستند . این اضطراب در هنگام بروز جنگ ها شدت می یابد و بیشتر میشود ، و میتوان تشدید آنرا در جنگ هایی که در قرن مابروز کرده است - جنگ های جهانی اول و دوم ، جنگ کره و جنگ ویتنام - مشاهده کرد .

آدن شاعر از شهرهای مدرن بعنوان « فرهنگ های میان تهی » یاد میکند که در آنها همه چیزهای ظاهری و برونی کاملاً تحت نظام معین قرار گرفته و هر چیزی بجای خویش است ، اما از جهت باطنی و درونی پدیده ها تو خالی و مهمل است . و سئوالات نهائی بی جواب مانده . مردانی که برای شهرهای امروز طرح نو افکنده اند همه چیز را تهیه دیده اند و در عین حال بفکر هیچ چیز نبوده اند . بعبارت دیگر



سایکاتیک چندین نوع است ولی در این مقاله بجز در مورد « شیزوفرنی » در بقیه موارد همان اصطلاح « سایکاتیک » بعنوان کلی بکار برده خواهد شد .

\*\*\*

شاعر معروف معاصر د. ه. آدن (۱) در قطعه شعر بلند خود بنام « عصر اضطراب » (۲) در حقیقت با « انسان مدرن » سروکار دارد ، انسانی که از هنگام تولد تا زمان مرگ « به دیوانگی تهدید میشود » . این اثر یک همدردی طنزآمیز نسبت به کوششی است که انسان مدرن برای فرار از اضطراب و هیجان و دلهره ای که این عصر و زمان برای او بوجود آورده بعمل می آورد . اضطراب محققاً در هر عصری هم زاد روح و احساس



۵- نولد (۱۹۵۶ - ۱۸۶۷) سه بومی گینه جدید (۱۹۱۵)

« يك رز يك رز است ، يك رز است » رسیدن به عصاره کلمه یا وجود اصلی کلمه است همانطور که برخی آثار نقاشی هنرمندان عصر جدید و بیماران روانی عصر جدید از طریق عینی بهمین هدف میرسند .

بسیاری از کشفیات روانشناسی نیم قرن اخیر به قسمت تاریک و سایه دار وجود بشر مربوط میشود ، یعنی عمق ضمیر ناخودآگاه . این نوع روانشناسی ، هنر جدید را تحت تاثیر قرارداد و بسیاری از هنرمندان مدرن به جنبه ناخودآگاه زندگی انسان علاقه نشان دادند . مخصوصاً سور رئالیست ها علاقه خاصی به تجارب دنیای روان ابراز کردند ، و بویژه آن قسمت از کارهای فروید و بحث وی در این مورد که قدرت ذهن انسان در آفریدن نظم بستگی دارد به اغوا و هوس غریزی ناخودآگاه ، که خود را بوسیله سمبل ها و علامات نشان میدهند بیشتر مورد توجه قرار گرفت . مانیفست ها و نشریات سور رئالیست ها در سال ۱۹۲۴ بیان کننده این مطلب بود که یکی از مقاصد این هنرمندان « تجدید بنای انسان از نظر روانشناسی بجای آناتومی و جسم از لحاظ هنر عینی است » یعنی تاکید بر روان بجای جسم .

افزایش معلومات بشر درباره دنیای درون خود تاحدی باعث عدم نظم و توازن در کارهای هنری جدید گردیده است . و این خود نمونه ای است که در آن میتوان اثر تحقیقات روانشناسی مدرن را بر روی هنر مدرن مشاهده کرد .

**قلمرو واقعیت و حقیقت غالباً برای بیماران**  
روحي از قلمرو اوهام قابل تفكيك نيست و حتي گاهي ممكن است اين دو مقوله باهم اشتباه شوند ، مثلاً وقتی از يك بیمار مبتلا به جنون جنسی پرسیدند که شوهرش كجاست جواب داد : « آنجاست ، روی عكس مراسم عروسی » . برای بیماران روانی ( سایکاتیک ها ) مشکل است که حقیقت را از تصورات و خیالات جدا کنند . زیرا آنها تماس خود را با واقعیت از دست داده اند . بسیاری از هنرمندان مدرن در جستجوی واقعیت یا نظریه جدیدی نسبت به واقعیت هستند . بنابراین میتوان گفت که بیمار روانی بطور اجبار تماس خود را با واقعیت از

همان عصر خلق شده پیدا کرد . در این هردو نوع کار ، نوعی تمایل به بیان آزادانه احساسات و عواطف وجود دارد ، و هردوی آنها غالباً به نقاشیهای کودکان ( مانند « درخت کریسمس و مسیح کودک » اثر یال کلی (۴) و « مسعود به کالواری » اثر يك سایکاتیک برزیلی و انسانهای اولیه ( مانند « زیبایی سیاه » اثر ژان دوبوفه (۵) و « جمع خانوادگی » اثر امیل نولد (۶) ) شبیه است . در واقع بعضی از روانشناسان علاقه خاصی به رابطه بین خصوصیات روانی انسانهای ابتدائی و قدرت ذهنی ابتدائی که در عمق روان ناخودآگاه انسان وجود دارد نشان داده اند .

امیل نولد هنرمند اکسپرسیونیست مدرن آلمانی پس از مسافرتش به دریاهای جنوب در سال ۱۹۱۳ ، به آفرینش تابلوها و آثارى جالب و شگفت انگیز از روحيات مردمان ابتدائی پرداخت که در حقیقت مطالعه نافذی در روحیه این مردم است ( « سه بومی گینه جدید » اثر امیل نولد ) .

هم در نقاشیهای مدرن و هم در نقاشیهای بیماران روانی عصر جدید عناصر طبیعی و نمایش رئالیستی به حداقل تنزل کرده است . تعداد کمی از این نقاشیهای مدرن نمایشگر واقعیت عینی برونی هستند ، و بیشتر آنها در عوض واقعیت احساسی و درونی را به همان نحوی که بوسیله آن هنرمند یا آن بیمار روانی تجربه و آزمایش شده مجسم میسازند .

هنر مدرن و هنرمندان مدرن بیشتر ذهنشان معطوف به احساسات عمیق روانی یا وضعیت و ماجراهای فکری است ، و بیماران روانی غالباً بهتر میتوانند آشفتگی شخصیت خود را از طریق وسایل عینی نشان دهند . گاهی نمیتوان بین کار يك هنرمند مشهور مدرن و يك بیمار روانی با سانی فرق گذاشت (۷) .

این جمله معروف گرترو استاین (۸) که « يك رز يك رز است يك رز است » شاید نتیجه شکایت و گله وی از این باشد که بیش از اندازه کلمات ادیبانه کهنه و گرد گرفته ، که هیجان يك پدیده ناب و خالص گرفته از آنها سلب شده ، بکار برده شده بود . بنابراین

**مطلقاً تدبیری نیاندیشیده اند که اضطراب و دلهره شیطانی ساکنان آن از بین برده شود یا تخفیف یابد .**

چهار شخصیت شعر آدن همگی احساس شك و تردید باطنی ، و نیز احساس گناه می کنند ، و رؤیاهای وحشت انگیز می بینند - این بیقراری را ، هم انسان معمولی مدرن ( اگر جرئت فکر کردن داشته باشد ) و هم انسان روانی ( سایکاتیک ) مدرن همراه خود می بینند .

در قسمتی از شعر خود ، مضمون شعر آدن اینست که انسان های امروزی بی اینکه بدانند به چه چیزها تا چه حد عشق و محبت بورزند افکار خود را نا آرام و مغشوش کرده اند تا بدین وسیله خویشتن را بایک نوع اختلال فکری و روانی مجازات کرده باشد .

شعر « عصر اضطراب » ذهنی و درونی است و با ضمیر نا آگاه سروکار دارد ، همانند هنر عینی مدرن ( آن قسمت از هنرهای مدرن که از راه چشم درك و احساس میشوند ) و جبراً هنر عینی مدرن روانی . مونرو اسپیرز (۳) در کتابش از شعر آدن به اینگونه یاد می کند :

« .... تشخیص اجتماعی و روانی اضطراب ، تنهایی و انزوای نامعلوم معاصر بصورت فردی بیان گردیده ، تمام اعمال روحی و روانی هستند ، و هیچ رابطه عملی واقعی بین شخصیت ها وجود ندارد » .

میتوان دریافت که زندگی مدرن - مخصوصاً زندگی مدرن شهری - غالباً نمایشگر و مظهر همین خصوصیات یعنی اضطراب ، تنهایی ، و انزواست و رابطه واقعی و معنی دار خیلی کم بین افراد وجود دارد . محققاً بسیاری از همین علائم و عناصر را میتوان در زندگی سایکاتیک ها ( بیماران روانی ) جست - یعنی علائمی از قبیل اضطراب ، تنهایی ، و انزوا و با اصطلاح روانشناسی « اعمالی که معلوم میشود نتایج مستقیم يك روح ضربه خورده یا آشفته هستند ، و تقریباً بطور یقین نشانه عدم وجود يك رابطه منطقی با مردم است . »

بهمین گونه میتوان شباهتهایی بین نقاشی هایی که توسط هنرمندان قرن بیستم ترسیم شده اند و نقاشیهای که بوسیله بیماران روحی



- ۶- بیمار ایتالیائی ، «بی تقصیر»  
۷- کوکوشکا (تولد ۱۸۸۶) «پرتره خودم» ۱۹۲۳  
۸- بیمار برزیلی «پدرو»



دست داده است ، در صورتیکه هنرمند مدرن بطور اختیاری تماس و ارتباط خود را با واقعیت واقعیت کهنه و عامیانه و قراردادی که برای او دیگر ارزشی ندارد - گسیخته است . او به عمد این کار را کرده تا بتواند به حقیقت جدیدی دست یابد .

بهر حال ، صرف نظر از اینکه چگونه حقیقت گم شده یا چه کسی آنرا از دست داده است ، نتیجه عینی حاصله از آن غالباً پیچیده است . هم پوسیدگی و تجزیه و فشار و هم پیچیدگی را میتوان بطور متداول و معمول در هنر مدرن و هنر بیماران روانی یافت ( مثلاً ۳ پرتره از سر ، یکی بنام « پدرو » از یک مریض برزیلی و دیگری « پرتره خودم » اثر اوسکار کوکوشکا (۹) و سومی « بی تقصیر » از یک مریض ایتالیائی ) . هنرمندان جدید معمولاً از تردید و تشویش و اضطراب ناشی از دنیای مدرن آگاهند . بیماران روانی نیز دچار تردید و عدم اطمینان هستند . اما تفاوت در این است که در هنرمندان مدرن آگاهی بیش از عدم اطمینان است ، در حالی که بیمار روانی بیشتر مردد است تا آگاه . در عین حال گاهی دیده شده است که دید بیمار روانی مثلاً یک مبتلای شیذوفرنی (کسی که مبتلا به جنون جنسی شده ) بسیار روشن و واضح

است . نشانه‌های مشخص و معلومی میتوان در کار این گونه بیماران دید که نمایشگر واقعی روح آنان هستند .

زیرا این خصوصیات نماینده حالات و دنیای افکار بیمارگونه چنان بیمارانی است . به مواردی برمیخوریم که یک خط یا یک شیئی بدون دلیل مشخصی تکرار شده و وحدت و یکپارچگی خیلی کمی در کمپوزیسیون و ترکیب نقاشی وجود دارد . همچنین در کار بیماران روانی بسیار به مواردی برمیخوریم که خیلی دقیق و حساب شده و درست و دقیق هستند ( « گربه » اثر یک بیمار فرانسوی ) . فرم‌ها حالت جدی دارند ، و اثرهای خشن شامل منحنی‌ها ، خطوط شکسته ، یا اشکال و فرم‌های محاط در یک دایره در کار هنرمندان روانی دیده میشوند .

یکی از منقدین هنری به این موضوع پی برد که دیو و حیوانات عجیب‌الخلقه در سوژه کارهای هنری مدرن نقش موثری دارد . بهمین نحو مریض روانی نیز تصورات خود را از غول و دیو بر روی پرده نقاشی می‌آورد و بهمین سبب است که اشکال دیومناند غالباً در نقاشی این نوع بیماران دیده میشود ( مانند « زن در حال شیردادن غول چندسر » اثر یک مریض فنلاندی ) . یکی از مبتلایان به شیذوفرنی یک شیطان

را اینطور تشریح کرد : « .... یک شیطان ، که خود را بصورت نیمه انسان و نیمه حیوان نشان میداد ، بادهانی بزرگ ، لبانی قرمز و کلفت و لذیذ ، و یک شکم چاق خیلی گنده . »

سوژه دیگری که از خصوصیات محتوی کار بیماران روانی است صورتهای اساطیری ، پرندگان عجیب‌الخلقه ، و اشکال عجیب و غریب و مسخ شده انسان و حیوانات است . در مورد صورت انسانها چشم‌ها معمولاً بیش از حد مورد تاکید قرار میگیرند و بآنها یک حالت قوی و سیاه و بزرگ و خیره شونده داده میشود ( مثلاً در کار « رافائل » اثر یک مریض برزیلی و « سربک دختر » اثر چاکاسوف (۱۰) ) و در مورد حیوانات نیز یکنوع پیچیدگی و عدم نظم دیده میشود ( مثلاً در کار « سبز » اثر یک مریض سوییسی و « بینی پنهانی » اثر ژان دوبوفه ) . مخصوصاً بر روی عناصر جنسی تاکید خاص میشود ( مثلاً در کار « دوشیزگان آنیو » که یک کار مقدماتی برای نقاشی اصلی است اثر پابلویکاسو (۱۱) و « برهنه » اثر یک مریض برزیلی و « پرتره یک پرنسس » اثر یک مریض سوییسی ) .

مبتلایان به شیذوفرنی همچنین ولع خاصی

در نشان دادن عصاره اشیاء از طریق یکنوع

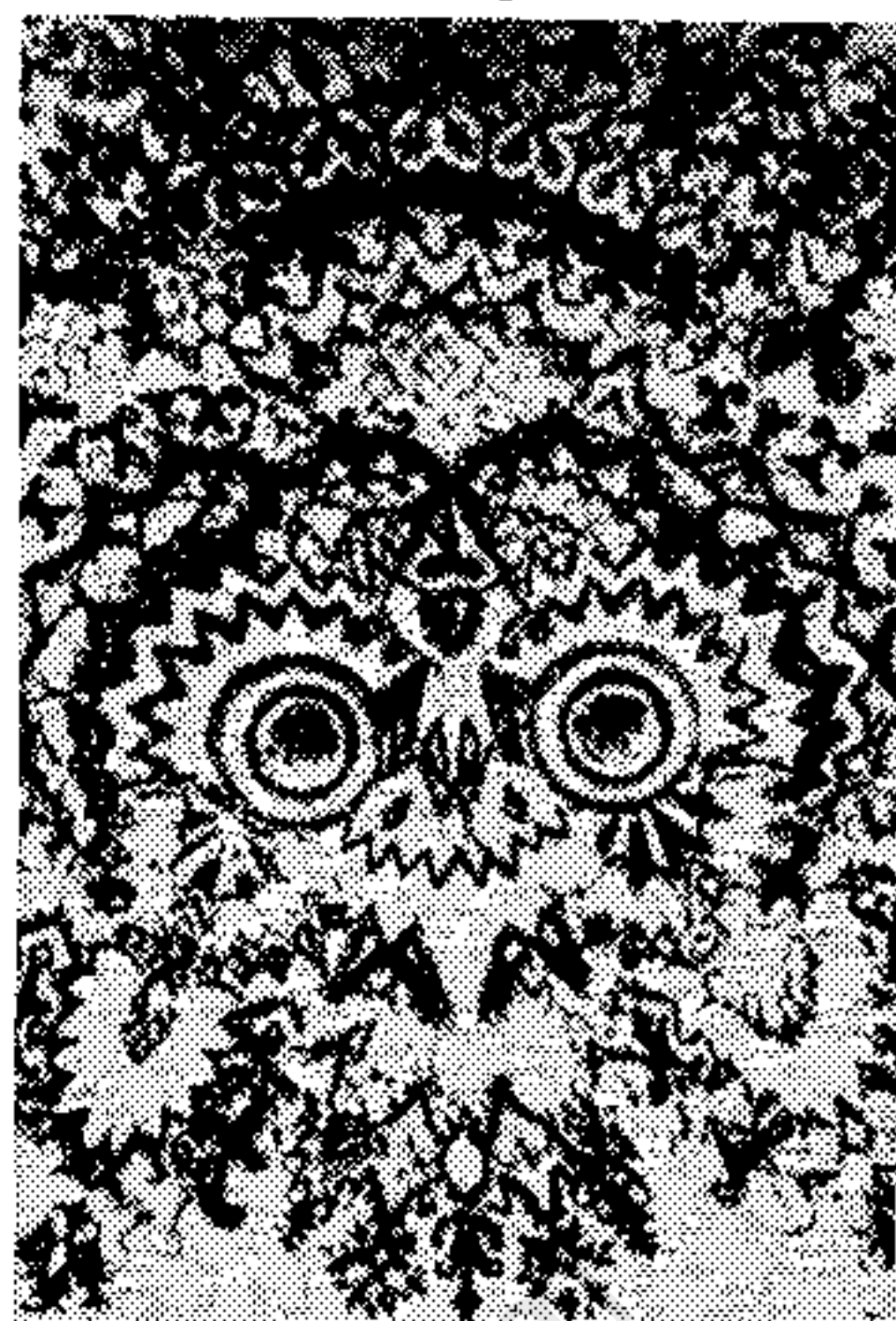
فلك الافلاك دچار تحویل و تحولی خواهد شد . مریض روانی گاهی تمام تاریخ بشر را در يك لحظه تجربه می کند و در يك آن واحد می بیند ، وفضا ، زمان ، و کروئولوژی ( ترتیب وقوع حوادث ) مفهوم معمول و متداول خود را از دست می دهند .

این تصویرگری قوای جهانی همانگونه که از خصائص بیمار روانی مدرن است طرف توجه هنرمند مدرن نیز هست . بنابراین شباهتی بین کار این دو گروه از لحاظ محتوی یا سوژه وجود دارد . بسیاری از هنرمندان جدید مانند پال کلی و ژان دوبوفه نیز به تصویرگری از اشکال اساطیری ، پرندگان عجیب ، و اشکال عجیب و غریب و مسخ شده انسان و حیوانات علاقمندند . محتوای هنر فرانسویس بیکن (۱۲) نمونه ای است از درگیری ذهن وی با اشکال عجیب الخلقه و غیرعادی . از طرف دیگر مزاج ، هجو ، لطیفه و شوخی خصیصه ای از بیماران روحی است . ( « من و سگ » از يك مریض برزیلی ) به همین گونه میتوان طعم مزاج و لطیفه را در آثار بعضی از هنرمندان مدرن احساس کرد : « مناسب برای خدمت نظام » اثر جرج گروز (۱۳) مخصوصا در کارهای پال کلی و ژان میرو (۱۴) و لیونل فاینینگر (۱۵) .

هنرمندان سایکاتیک قسمت ناخودآگاه ذهن و فکر خود را کم و بیش غیر داوطلبانه و بسبب احتیاجی که نسبت بآن حس می کنند نشان می دهند ، و بنابراین يك هنرمند روانی روح خود را عریان می کند و از طریق وسایل عینی بمعرض دید میگذارد . روانشناسان از طریق مشاهده نقاشیها و آثار بیماران روانی درباره اختلالات روحی این افراد مطالب زیادی آموخته اند . مثلا در مورد کارهای هنری بیماران شیذوفرنيك تفسیرات مختلفی از خطوط و اشکال توسط روانشناسان ارائه شده است . از آن جمله : خطوطی که حاشیه های ناصاف دارند و غیر واضح و کثیف هستند معمولا نشانه فرار از سختی ، خطوط نازک نشانه ممانعت و خودداری ، خطوط عمودی نشانه قاطعیت یا یقین ، خطوط دایره ای نشان فروتنی و تسلیم ، و خطوط مارپیچ نشانه قابلیت

« تصویر جهانی » یا تجربه جهانی بخرج می دهند . این تجربه جهانی ممکن است مربوط به پایان کار جهان باشد ، و یا ممکن است مریض روانی خود را درحالی مملو از اقتدار ببیند که در آن نقش بسیار عمده ای بعهده دارد ، و در نتیجه اجرای این نقش توسط او ، همه کائنات و

- ۹- بیمار فرانسوی «گریه»  
۱۰- بیمار فنلاندی «زن در حال شیردادن به غول چندرس»



- ۱۱- بیمار برزیلی «رافائل»  
۱۲- چاکالوف (تولد ۱۸۹۹) «سردختر» ۱۹۵۴



- ۱۳- دو بوفه (تولد ۱۹۰۱) «بینی پنهانی»  
۱۴- بیمار سوییسی «بز»

## تحريك و تهيج است .

دانشمندان روانشناس پس از گفتگو درباره کار بیمار روانی با آنها ، پی برده‌اند باینکه برای يك هنرمند روانی حتی ساده‌ترین فرم‌های يك نقاشی بصورت سمبوليك دارای معنی و مفهوم است . بنظر روانشناسان انتخاب كاغذ كوچك برای نقاشی نشانه بحران روحی و اضطراب است ، درحالیكه بیماران پرخاشگر بیشتر كاغذهائی با ابعاد بزرگتر را انتخاب می‌کنند. بعضی از بیماران بنظر میرسد سعی دارند هرچه‌جای خالی را که در فضای نقاشی هست پر کنند ، که از لحاظ روانشناسی بآن «وحشت از خلاء» (۱۶) می‌گویند. بیماران روانی غالباً خطوط آلوده بوجود می‌آورند ، یعنی خطوطی که از روی هم عبور می‌کنند و حاشیه‌هایی که در عمده‌یک تداخل مینمایند ( مثلاً « ماسک‌ها » اثر يك مریض یوگسلاو و « تولد جوان » اثر هنرمند مدرن چاکاسوف ) .

وقتی بیماران روانی بمیزان معینی مهارت کسب کنند کار نقاشی آنها بنظر افراد هاسی از کار بعضی هنرمندان مدرن مآلاً غیر قابل تشخیص است . هنرمندان بسیاری مانند پال‌کلی و ژان دوبوفه بی‌اندازه به‌کار بیماران روانی یعنی سایکاتیک‌ها علاقه و توجه نشان داده‌اند و حتی میتوان گفت گاهی تحت تاثیر آن واقع‌گردیده‌اند. این هنرمندان بویژه ، خصوصیتی در این کارها از قبیل نیروی اولیه و ابتدائی آنها ، بیان ساده و مستقیم و شاداب ، ضرورت تقدیری کارشان را ، و اینکه احساس احتیاج به بیان يك احساس آنها را وادار به ایجاد يك اثر نموده است و بالاخره سمبولیسم عجیب کارهای سایکاتیک‌ها را مورد تقدیر قرار داده‌اند .

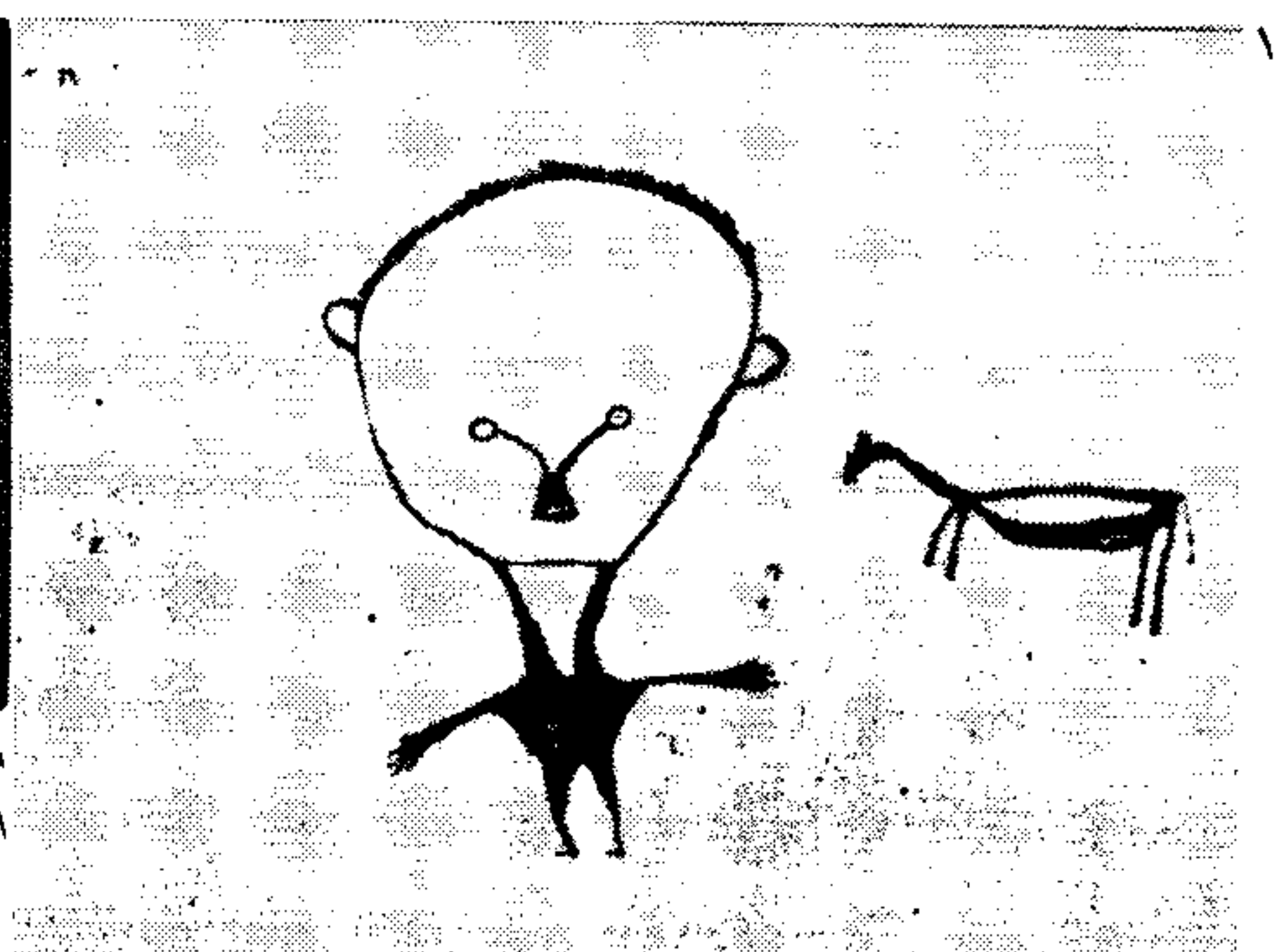
یکبار ژان دوبوفه درباره هنر مدرن چنین بیان داشت :

« زمینه واقعی و تنها حوزه عمل آن‌بیخبری است و هذیان و از خود پیخود شدن .... باید زرق و برق‌ها و پیرایش‌هایی را که بر آن بسته‌شده درید و از کفش‌های بلورین پائینش آورد ... و وقتی که از قید و بندها رهائی یافت و آزاد شد

- ۱۵- بیمار سوییسی «پرتره  
يك پرنسس»  
۱۶- بیمار برزیلی «برهنه»  
۱۷- پیکاسو (تولد ۱۸۸۱)  
(دوشیزگان آوینو)



- ۱۸- بیمار برزیلی ، «من و سگ»  
۱۹- گروز (۱۸۹۲-۱۹۶۰) «مناسب برای خدمت نظام»



# دوستان

سلام ای دوستان ای غمگسارانی  
که دور از داستان سوز و سرما  
سوز و سرما ، باد و بوران  
زینمه تاریکی و کولاهای وحشت آور  
درکنار شعله های ، آتش گرمی نشسته  
نرم نرمك از شراب ارغوانی مست می گردید .  
ولبریز از نشاط و شور و غوغای جوانی  
سخن از عشق و از جانبازی و پیکار  
سخن از افتخار و از افق های سراسر باز  
سخن از داستان افتخارآمیز پیروزی  
سخن از زندگی  
از مردمان زنده می رانید .  
و دور از داستان تلخ و بدفرجام ما  
خود را یگانه وارث این راه می دانید .

\*\*\*

شما ای دوستانیکه  
خبر از یاس و ناکامی  
شکست و رنج و بدنامی  
خبر از دامهای مرگ و رسوائی

• • • • •

ندارید .

براین مردی که راه بس دراز و سخت پیموده  
زهفت خوان بزرگ مرگ ورنج و خواری و بیداد گذشته  
بچشم خویش مرگ دوستان یکدلش دیده  
شکست و درد و ناکامی دلش را سخت بفشوده

اگر خاموش و آرام است

سخن از قهرمانی ها نمی راند

چنین آسان نخندیدش

و او را این چنین کوچک مگیریدش .

درون کوله بارش را

درون کوله باریکه ره آورد ره دوری است

ره آوردی ز ایام تلاش و عشق و پیروزی است

ره آوردی ز ایام سیاه و سخت و ناکامی است

بگردید

و در این کوله بار کهنه و فرسوده از ایام

تماماً توشه های راه خود را بازخواهید یافت .

عبدالرحمن زندی



۲۱

۲۰

بدون شك دوباره شروع به عمل خود خواهد کرد  
خواهد رقصید ، دست افشانی و پایکوبی خواهد  
کرد ، فریاد خواهد کشید ، چون دیوانگان...»  
پایان

توضیح - در جریان نوشتن این مقاله ، نویسنده  
و مترجم تعداد ۴۹ اسلاید را که بعضی از آنها اثر  
بیماران روانی مدرن و برخی اثر هنرمندان مدرن  
بودند ، و تعدادی از آنها همراه این مقاله چاپ  
شده است ، به تعدادی از افراد نشان دادند .  
از حضرات خواستند که تشخیص دهند و بگویند  
کدام نقاشی توسط يك هنرمند مدرن و کدام  
اثر بوسیله يك بیمار روحی نقاشی شده است .  
نتها بطور متوسط بین ۵۰ تا ۶۰ درصد جواب ها  
درست بود و در حدود ۴۰ تا ۵۰ درصد بینندگان  
که قبلاً این آثار بخصوص را ندیده بودند و  
نقاشی ها برایشان ناآشنا بود دچار تردید و اشتباه  
شدند و مثلاً کار يك هنرمند مدرن را به يك بیمار  
روانی نسبت دادند ، و بالعکس .

در تنظیم این مقاله علاوه بر کتب متعددی  
درباره روانشناسی از کتب زیر نیز استفاده بعمل  
آمده است :

- 1- THE POETRY OF W. H. AUDEN — THE DIS-  
ENCHANTED ISLAND, MONROE K. SPEARS.
- 2- THE CHANGING CONCERT OF REALITY IN  
ART, ERWIN ROSENTHAL.

- 1- W. H. AUDEN
- 2- THE AGE OF ANXIETY
- 3- MONROE SPEARS
- 4- PAUL KLEE
- 5- JEAN DUBUFFET
- 6- EMIL NOLDE
- 8- GERTRUDE STEIN
- 9- OSCAR KOKOSCHKA
- 10- TSCHACBASOV
- 11- PABLO PICASSO
- 12- FRANCIS BACON
- 13- GEORGE GROSZ
- 14- JOAN MIRO
- 15- LYONEL FEININGER
- 16- HORROR VACUUM

حواشی

## سگ من (بقیه)

حیاط را نشان داد ، استنباط می‌کردم که می‌خواهد بگوید « ناوک زیبا را زده است » بعد روی زمین خوابید و دست و پایش را از چپ و راست بازکرد و مثل غریقی که بعد از مرگدروی آب می‌آید لحظه‌ای بدان حال ماند و مجدداً بپاخاست .

دستم را گرفت و باطاقی که مادرش و خواهرهایش بودند برد ، دیدم هرسه غمزده و خاموشند ، ناگزیرشدم که خطاب بخانم بگویم : چه شده ، چه اتفاقی افتاده ؟ یک‌هو بغض دختر شش‌ساله‌ام ترکید و بنای گریستن‌نداشت و هرسه شروع بگریه کردند و خانم نیز آهسته اشک میریخت . خلاصه شیونی بیاشد . با عصبانیت فریاد زدم آخر چه شده ؟ برای چه گریه می‌کنید ؟

دخترم گفت : « زیبا ، زیبا ، برای زیبا » در این حال که ناوک در حیاط صدای آنها را شنیده بود وارد اطاق شد و درحالی‌که بسرو رویش میزد گفت : آقا زیبا را کشتند ، زهر خورش کردند ، همان مردکه جذامی ، همان مردکه بدبخت ، گفتم : مگر پنج‌تومانس را نداده بودی ؟ گفت : خیر دیروز کار داشتم ، قرار بود امروز بدهم که مردک فرصت نداد . پرسیدم چطور زهرش داده بود ؟ گفت : « امروز همه رفته بودیم منزل آقای .... مهمانی . او بعد از ظهر آمده بود از لای در گوشه مسموم را انداخته بود توی حیاط ، این حیوانهم گوشت را خورده بود و تا ما ساعت سه بعد از ظهر برسیم زهرکارش را کرده بود ، هر چه ماست بهش دادیم فایده نبخشید ! لرزید و بدنش خشک شد و افتاد مرد ».

خانم گفت : تمام همسایه‌ها جمع شدند کمک کردند نشد . همه نفرین می‌کردند ، توهه که نبود ناچار شدیم ببریم در کنار دریا در يك جای دوردستی خاکش کنیم . من بی‌اختیار بحیاط دویدم و گفتم : پس مرده‌اش کو ؟ خانم گفت :

— مگر نگفتم بردند خاکش کردند ... خواستم بطرف ساحل بروم لیکن فکر کردم فایده‌ای ندارد ، از فرط عصبانیت نمیدانستم چکار کنم . حرکات غیرارادی از من سر میزد ... بخاطر آمد که بخانه رئیس بهداری که مطبش نیز آنجا بود بروم . ناوک دنبال من می‌آمد . باآنکه باریس بهداری دوست بودم وقتی وارد اطاقش شدم هیچگونه سلام و علیک و تعارفی نکردم و يك راست رفتم جلوی میزش ایستادم و با تمام نیروئی که داشتم مشت را روی میزش کوبیدم .

ازجایش پرید و گفت : چیه آقا ، چیه ؟ گفتم : عمو مگر من بتو نگفته بودم که باین مردك « جاجو » بسپاری که سگ ما را نکشد ؟ مگر نگفته بودم این سگ تربیت شده و ولگرد نیست ؟ من اکنون میروم به‌استاندار خوزستان و رئیس بهداری استان از بی‌ترتیبی اداره شما

تلافی شکایت کنم و از شخص شما ادعای خسارت خواهم کرد . رئیس بهداری با يك خنده مقطع و لرزان گفت : من باین بی‌شعور بی‌خام شمارا گفته بودم ولی بحرف من گوش نکرده ، زنگ زد و گفت : او‌هوی یکی بیاد تواین « جاجو » را ازهرجا هست پیدا کند و بیاورد نابه‌بینم چطور خلاف دستور من عمل کرده است ؟ گفتم : نه نه ، نمی‌خواهم ، او را حاضر نکنید ، اثر به‌بینش ناچار در حضور شما گلویش را خواهم فشرد و برای که سگ من رفته خواهم فرستاد ، نمی‌خواهم ، و بعد بی‌درنگ از اطاقش خارج شدم و بخانه آمدم ، چون برای شکایت تلگرافی لزومی ندیدم و تفصیل قضیه در تلگراف قابل گنجایش نبود لذا کتباً شکایت مفصلی خطاب بر رئیس بهداری نوشتم و بوسیله « ناوک » بخودش رساندم و رونوشت آن را به‌استاندار و بهداری استان ارسال داشتم و موضوع پرونده‌ای پیدا کرد و صدای آن در همه‌جای بندر پیچید .

بااین حال هنوز ناراحت بودم و افرادخانه را سخن‌پیچ کرده بودم که چرا غفلت کرده‌اند و چه موقع مهمانی رفتن بوده ؟ و دست از ملامتشان برنداشته بودم ، فردای آن روز خبر رسید که رئیس بهداری « جاجو » را از اداره با پس‌گردنی پیرون کرده و بخدمتش خاتمه داده است . این خبرهم مرا ساکت نکرد واز تأثرم نکاست و هروقت هنگام عصر بمادت مالوف بخانه برمی‌گشتم و « زیبا » را نمیدیدم تأثری عمیق بمن دست میداد . وگاه حال گریه بهم دست میداد و بعارف قزوینی حق میدادم که درهمدان برای سکش که مرده بود مجلس عزاداری تشکیل داده بود و اشعاری را که درباره سگ کوچلویش « ژوئن » گفته بوده میخواند و اشک میریخته است :

ژوئن حاف کن به‌بینم ، سینه تو صاف کن به‌بینم .

پرونده شکایت بحریان افتاد و رئیس بهداری محل استبضاح شد ، او نیز گزارش داد و گناه را بگردن « جاجو » انداخت و نوشت چون جاجو پنج‌تومان رشوه خواسته بود و بجهت نرسیدن یا دیر رسیدن وجه سگ را عمداً زهر داده و کشته بود لذا بخدمتش خاتمه دادم . از رئیس بهداری خواسته شده بود که رضایت‌نامه‌ای از من بگیرد و من حاضر بدادن رضایت‌نامه نشده بودم و چهار ماه ازاین واقعه گذشته بود و جاجو در بیکاری و گرفتاری بسر می‌برد و در هیچ‌جا کاری بوی داده نمیشد .

يك‌روز خانم گفت : زن جاجو بابچه‌هایش بمنزل آمده بود و گریه‌وزاری می‌کرد و می‌گفت اگر « جاجو » تقصیرکار است ، زن و بچه او چه گناهی کرده‌اند که گرفتار بدبختی و ضیق معاش شده‌اند و من از اینجا نمیروم مگر آنکه خود شما وسیله بخشش « جاجو » را فراهم کنید و کاری برایش بدست آورید .

من بوی قول داده‌ام که سامانی بزندگان بدهم ، حالا مدت چهار ماه گذشته و مردك

تنبیه شده است بخدا خوش نمی‌آید که بیشتر از این برحمت بیفتد بالاخره توهم زن و بچه داری و ممکن است روزی ازطرف تو نیز گناهی سر بزندی ، يك‌کاری برایش فراهم کن . گفتم : او دیگران را هم واسطه کرده ولی نپذیرفته‌ام ولی حالا که زنش آمده و گریه و زاری کرده برایم غیرمنتظره است .

فردای آن روز دستور دادم « جاجو » را پیدا کردند و آوردند و بدون آنکه اجازه بدهم باطاق کارم وارد بشود و قیافه‌اش را به‌بینم ، بقسمت انبارها سفارش کردم که او را مشغول کاری بکنند و حقوقش را هم يك برابر زیادتر از حقوق بهداریش بدهند و از او قول بگیرند که مادام که من در این بندر هستم بامن روبرو نشود زیرا اصلاً نمی‌خواهم به‌بینم ... تا شش ماه دیگر هم که من در بندر شاهپور مأموریت داشتم و او در انبار کار می‌کرد و حقوق بهتری می‌گرفت و وضع زندگیش سامانی یافته بود یکبار هم نشد که من او را به‌بینم ، اونیز این نکته را رعایت می‌کرد و اگر از دور مرا می‌دید خودش را از دیدرس من خارج می‌کرد .

چندی بعد من به اهواز و از اهواز به تهران و سایر نقاط مأموریت یافتم و چهارده سال از این ماجرا گذشت تا آنکه در اواخر سال ۱۳۳۹ مأموریت یافتم بانفاق يك ودو نفر دیگر گمرکات سواحل دریای فارس را بازرسی کنیم . از حوالی چابهار گرفته بطرف غرب می‌آمدیم و همه دفاتر را می‌دیدیم حتی بی‌اهمیت‌ترین آنها را تا اینکه به محلی از توابع گمرک بندرعباس رسیدیم که نامش « بنجی » بود . بنجی آبادی نسبتاً بزرگی است و در سه کیلومتری آن روی تپه مشرف بدریا دفتر گمرکی از زمان تصدی بلژیکیها در ایران ساخته شده بود و همیشه مأموران دون پایه یا پایه‌های يك ودو بتصدی آنجا روانه می‌شدند .

قبل از اینکه ما بدانجا برسیم خبر آمدن هیئت بازرسان در آن حدود پیچید و حتی اسامی ما نیز دانسته شده بود ، و مقصدی گمرک آنجا دانسته بود که یکی از مأمورین منم .

ساعتی که ماشین ما در جلوی گمرک بنجی ایستاد و من از ماشین پیاده شدم دیدم مرد کوتاه قد و موی سرخی چوبی در دست دارد و بسرعت بطرف ماشین می‌آید ، همینکه نزدیک شد تعظیم کرد و باز تعظیم دیگر نمود و رسید و افتاد روی پاهای من حالا نبوس کی ببوس ، بلندش کردم و قبل از اینکه از اسم و رسم و علت این نحوه استقبالش بپرسم خودش گفت :

این چوب خیزران و این سر و کله من هر قدر می‌خواهی بزنی بزنی ولی مرا ببخش ، من آن گناهکارم که در چهارده سال قبل بخشیده‌ای و صاحب زندگیم کرده‌ای ...

گوسفندی را که آماده کرده بودند آوردند و جلوی پای من در طرفه‌الین بزمین زدند و همچنان سرش را پائین انداخته بود و هی عذرخواهی می‌کرد و هی می‌گفت : من آزاد کرده توام ، من کوچک توام . ازاین رفتار او نه تنها من ماتم برده بود

# فروش برنج فروشگاه فردوسی در کیسه‌های ۴۵ کیلوئی بهای هر کیلو ۲۶ ریال ذیلا: ۲۴ مرکز فروش در شهر طهران با اطلاع عامه میرسد:

- ۱ - فروشگاه فردوسی مرکزی
- ۲ - فروشگاه فردوسی قلهک
- ۳ - فروشگاه فردوسی - مرکز فروش برنج میدان راه آهن ساختمان انبار سازمان جای .
- ۴ - فروشگاه شماره یک شرکت تعاونی شرکت واحد اتوبوسرانی انتهای نارمک جنب تاسیسات ناحیه یک شرکت واحد .
- ۵ - فروشگاه شماره دو شرکت تعاونی شرکت واحد اتوبوسرانی اول جاده آرامگاه جنب تاسیسات ناحیه دو شرکت واحد .
- ۶ - خواربار فروشی آقای مصطفی جیت ساز خیابان امیریه خیابان قلمستان .
- ۷ - خواربار فروشی حاج اسمعیل رئوفی خیابان خراسان جنب مسجد طوس .
- ۸ - خواربار فروشی علی اکبر شیرازی خیابان مولوی ایستگاه سنگی .
- ۹ - خواربار فروشی محمد ابراهیمی خامنه‌ای ۲۰ متری جوادیه مقابل مسجد سادات .
- ۱۰ - خواربار فروشی ابانر جوزقی ۱۰ متری جوادیه مقابل داروخانه طامه .
- ۱۱ - خواربار فروشی شهلاوی خیابان بوذرجمهری جنب مسجد شادسرای تهرانی .
- ۱۲ - خواربار فروشی یوسفعلی رستمی نازی آباد بازار شرق خیابان کلانتری .
- ۱۳ - فروشگاه کریم پور خیابان سلسبیل چهارراه وثوق .
- ۱۴ - برادران حاجی زاده خیابان عباسی جنب گرمابه عباسی .
- ۱۵ - آقای سید مصطفی مالچی خیابان نظام آباد چهارراه گلشن .
- ۱۶ - فروشگاه آقای حسینیان هفت جنار خیابان گلستانی .
- ۱۷ - فروشگاه جهان دوست سرچشمه اول خیابان سیروس .
- ۱۸ - فروشگاه عزیزالله طائب خیابان خراسان خیابان غیانی میدان نادر .
- ۱۹ - فروشگاه ابراهیم آذرنیا خیابان خواجه نظام الملک ایستگاه اکبریان .
- ۲۰ - فروشگاه آقای حسین بهنود آذربایجان بین قمرالدشت و کارون .
- ۲۱ - فروشگاه آقای اصغر مقدم امام زاده حسن پشت خط تهران تبریزهشت متری طوسی .
- ۲۲ - فروشگاه آقای محمد رضا مرجوی غرب بیمارستان تاج ایستگاه هما .
- ۲۳ - فروشگاه آقای یدالله بندلی کوی نهم آبان خیابان اصلی - بر بلوار .
- ۲۴ - خواربار فروشی آقای سلامت میدان خراسان اول جاده خراسان .

## سایر مراکز و عاملین فروش برنج از قرار کیلوئی ۲۶ ریال بعداً اعلام خواهد شد .

### فروشگاه فردوسی

گلوی مرا بفشارد و گاه می‌دیدم که روی من افتاده و گلوی مرا میان فکش گرفته فشار می‌دهد با ناراحتی از خواب می‌پریدم و می‌دیدم خیس عرق شده‌ام ، چندروز دیگر خواب تکرار می‌شد و من نمی‌دانستم روح این سگ که از جان من می‌خواهد؟! تا اینکه روزی بیک نفر فال‌بین واردی مراجعه کردم و او گفت: سگی تو را آزار می‌دهد تو باید همیشه سگی نگاه بداری ، من با آنکه باورم نمی‌شد تصمیم گرفتم مدت ده روز آبادان و اجواز بگردم و سگی را که شبیه زیبایی شما باشد بدست آورم این سگ را بدست آوردم و اسمش را هم زیبا گذاردم و این زیبا نوه سگ اول است که پیدا کرده بودم و سعی کرده بودم ماده باشد و آن دو مرده‌اند و این یکی که شبیه مادرش بوده نگاه داشته‌ام و از آن روز دیگر دچار آن خواب هولناک نشدم ... روزی که از او خدا حافظی کردیم چوب خیزرانی را بمن یادگار داد و مجدداً حلیت طلبید و گفت تصمیم دارم تا زنده هستم نگذارم وجود سگ از زندگی من کم شود ...

این بود ماجرای سگی که من داشتم و دیگر نمی‌دانم در این مدت هفت سالی که آن آدم را ندیده‌ام به نگهداری سگی بدان مشخصات ادامه می‌دهد یا نه ؟

\* گویا در جایی باسم «ژیان» ضبط شده است . اینهم از ترس محققین ادبی !

قرار داشت . صدا زد « زیبا ، زیبا ، زیبا » دیدم يك سگ سیاه رنگ از همان نژاد و همان شکل نهایت قدری کم‌موتر از انباری بیرون آمد دوان دوان جلو ما ایستاد ، به تحیرم بیشتر افزود و گفتم : چطور ممکن است چنین باشد ؟ گفت : آقا بفرمائید استراحت کنید تاجریان را بعرضتان برسانم .. اول وارد اطاق دفترش شدیم و کارهایش را مورد رسیدگی قرار دادیم مرتب بود و کم و کسری نشان نمی‌داد و معلوم شد در عرض ۱۴ سال لیاقت و حسن خدمتی نشان داده و کار یاد گرفته و در ردیف مستخدمین رسمی درآمده و عاقبت امر تصدی دفتر گمرکی بونجی که خیلی اهمیت داشت به او واگذار شده است .

گفت : زن اولم را بابچه‌هایم در بندر شاهپور گذاشته‌ام و از اینجا برای آنان خرجی می‌فرستم و دانستیم که بر اثر طول مأموریت در همان محل يك زن بلوچ زیبا و نرزا گرفته و يك شتر جماز برای ایاب و ذهابش خریده و گاو و گوسفند و زندگی بر اه انداخته است . خیلی از ما پذیرائی کرد خصوصاً از من که پذیرائینی توام با عذرخواهی هم بود و بالاخره سر فرصت به نقل داستان سگ پرداخت و گفت :

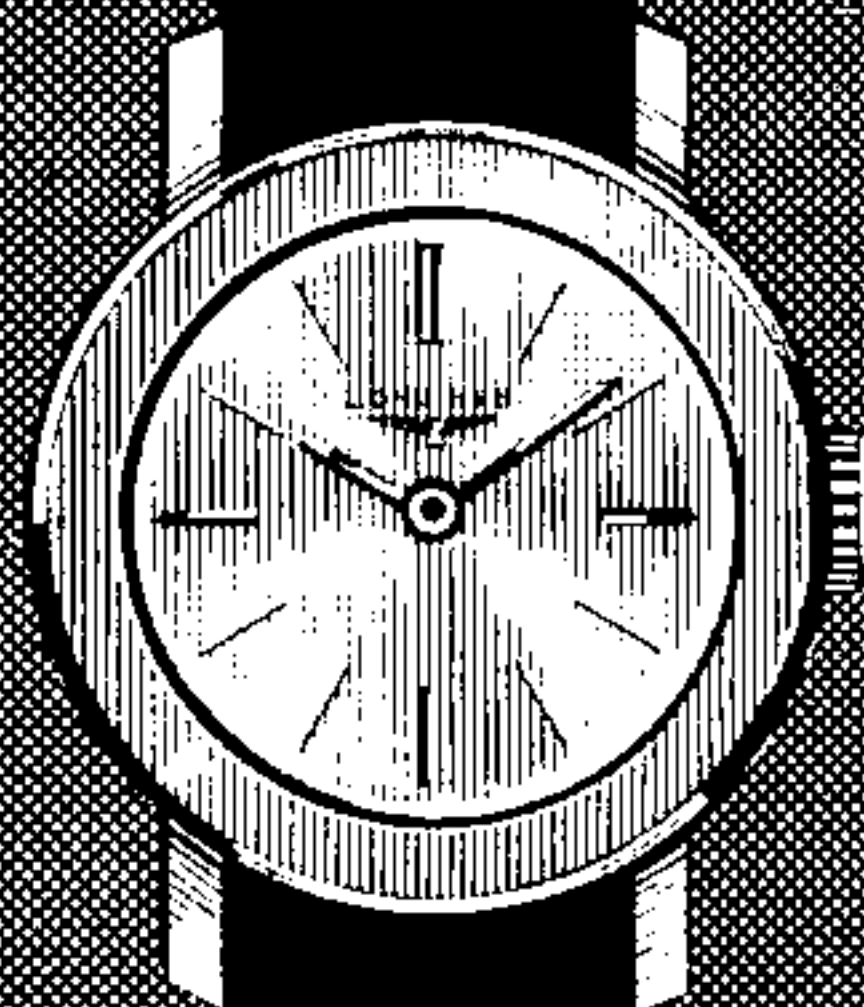
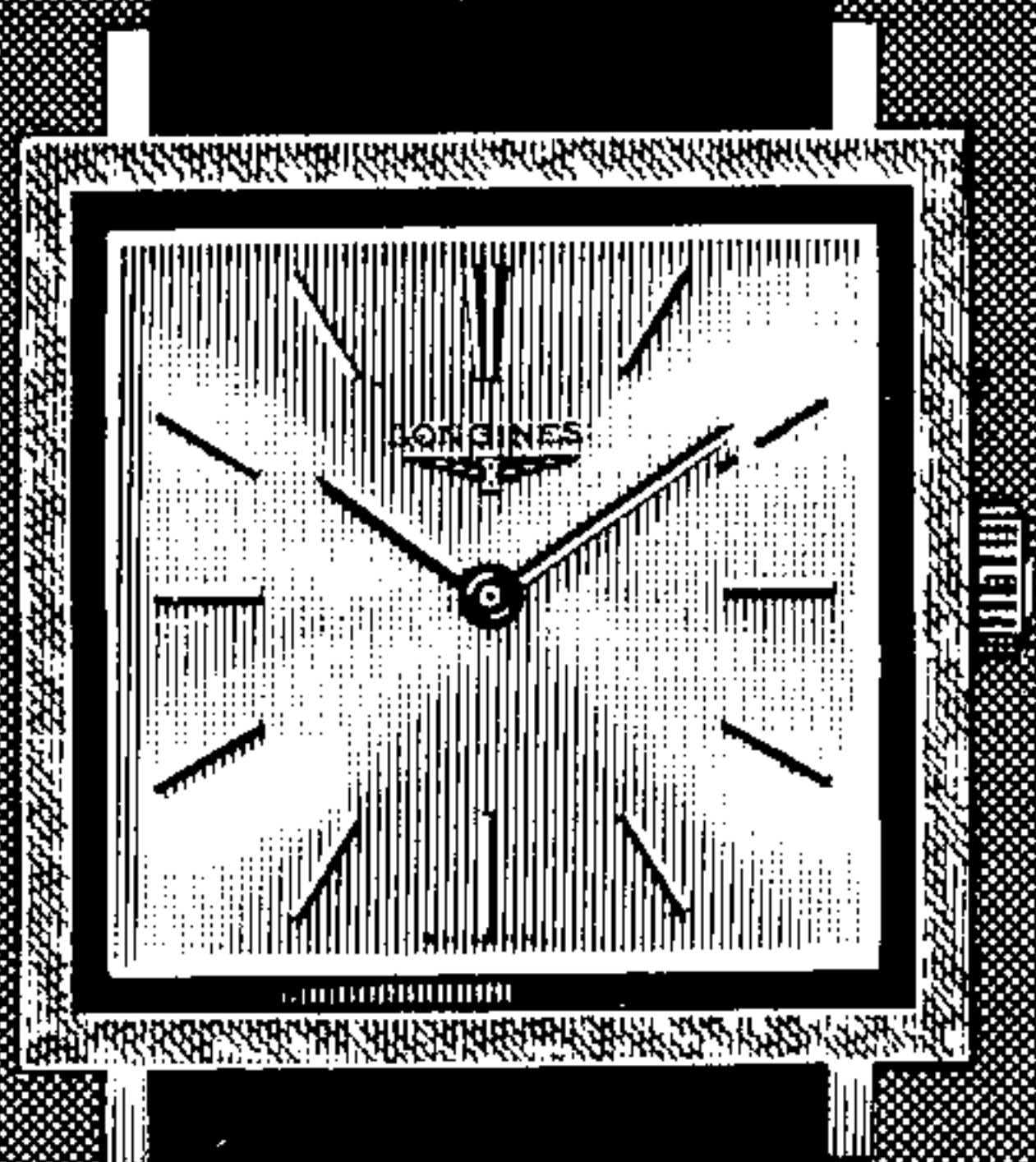
... تاسه سال بعد از آنکه سگ شمارا کشتم در هر چند روزی در خواب می‌دیدم سگ سیاه رنگی بمن حمله می‌کند و می‌خواهد باندانهایش

### سگ من .. (بقیه)

بلکه همراهان دیگر نیز حاج و واج مانده و نمی‌دانستند که این آدم چرا چنین می‌کند؟! من يك قدم بوی نزدیک‌تر شدم و گفتم : چرا چنین می‌کنی ، من تو را اینجا نمی‌آورم ، از لباست میدانم که مقصدی این گمرکخانه هستی اما دلیل این حرکات تو را نمی‌فهمم ، مگر اختلاس کرده‌ای ، کسر صندوق داری ، چه شده ؟ گفت : ای آقا چطور مرا نمی‌شناسی من آن کلاهکاری هستم که سگ زیبای تو را کشته‌ام ، من همان « جاجوی » معروف هستم و این پست و سمت را هم از ناحیه تو دارم .

همینکه او را شناختم راستی حالم دگرگون شد و خاطره زهرخوردن سگ نازنینم در ذهنم زنده گشت و با خود گفتم ، عجب تصادفی ؟ منکه نمی‌خواستم تا عمر دارم این آدم را ببینم حالا باید در وسط بیابان و روی تپه‌ای که بهیچ جا دسترسی نیست بخانه او وارد شوم و مهمان او گردم ؟ در این اندیشه بودم و هنوز قدم بجلو برنداشته بودم که آمد بازویم را گرفت و گفت : استدعا می‌کنم بفرمائید ، میدانم چه فکر می‌کنید ، اما بخدا من سگ شما را نکشته‌ام سگ شما زنده است و هنوز در پهلوی خودم است ... بعد در میان تعجب و حیرت من به همراهان من هم تعارف کرد و ما را دسته‌جمعی وارد حیاط گمرک نمود که خانه‌اش هم در همانجا





# علامت لوئرین بر روی ساعت‌ها نشانه‌ی برتری آنهاست LONGINES

خیابان شاه - ساختمان آلومینیوم



شاهرضا - ۱۲۰ - بین کالج و پهلوی

# در انتظار معجزه

در يك نقطه اجتماع كرده‌اند در مدت چند لحظه بمحل اوليه بازگرداند ؟ آيا چنین توقعی معنایی غیر از (انتظار معجزه) میتواند داشته باشد . مسكن رفت و آمد مردم برخلاف آنچه بعضی ها تصور میکنند مشكل كه بود اتوبوس به ناكس نیست درست است كه وضع خیابانهای شهر و تراكم وسایط نقلیه در رفت و آمد اتوبوس ها ایجاد تاخیر میکند ولی باید دید چه وسایلهای قادر است بیکباره صدها هزار كارمند و كارگر و بازاری و مشتری بازار و مراجعان وزارتخانه‌ها را كه در فاصله ۸ ساعت در نقطه‌ای جمع شده‌اند بفاصله نیمساعت بنقاط مختلف شهر منتقل كند این مشكل بزرگی برای شهر تهران است كه بالاخره باید روزی برای آن يك راه حل اساسی پیدا شود اگر وزارتخانه ها و سازمانهای اداری در گوشه و كنار شهر پراكنده بود هرگز چنین مشكلی وجود نداشت و رفت و آمد مردم در هرساعت از شب یا روز بیک شكل بود ولی اکنون وبا این وضع واقعا باید گفت شركت واحد كار بزرگی انجام میدهد كه اگر انسان بمشكلات آن توجه كند قبول خواهد كرد كه اهمیت این كار باید بنوعی برای مردم تشریح گردد كه تصورنكنند قصوری دركار است و این كار هم از وظایف شركت واحد است كه بنحو مقتضی مردم را در جریان مشكلات خود بگذارد و مردم را با حقایق آشنا كند تا بدانند احساس كه بود وسایله نقلیه در ساعات معینی از روز چیست زیرا اگر مردم در جریان حقایق امر قرار نگیرند ممكن است بغلط نوعی احساس بدبینی در آنها بوجود آید كه برای جامعه ما كه نیاز بروح امید و اعتماد دارد زیبنده نیست و از نظر سازمان شركت واحد هم كه شب و روز میکوشد تا آسایش مردم تهران را از نظر تامین وسایل رفت و آمد در شهر و حومه تلفین نماید مناسب بنظر نمیرسد ...

فیافه تهران در مركز شهر موقعی كه ادارات تعطیل میشود و بازارها برای تاهار میروند تمامشائی است همانطور كه میدانیم اكثر وزارتخانه ها و سازمانهای اداری در تهران در مركز شهر واقع شده‌اند وزارت دارائی - وزارت دادگستری - بانك بازرگانی - بانك سپه - پستخانه - ثبت اسناد - وزارت راه - وزارت كشور - بانكهای مختلف - وزارت اقتصاد - وزارت اطلاعات - شیروخورشید و چند سازمان و وزارتخانه دیگر در يك نقطه از مركز شهر كه توپخانه و بازار را تشكيل میدهد قرار گرفته‌اند و بازار تهران هم كه مركز مراجعات روزانه مردم است در همین نقطه واقع است از صبح اول وقت كارمندان این سازمانها و بازارها بتدریج تا ظهر و هنگام تعطیل ادارات مردم و مراجعان بآنها و کسانی كه برای خرید بیازار میروند باین نقطه هجوم میآورند و درست در ساعت ۲ تمام این افرادی كه از ساعت ۶ یا ۷ تا آن ساعت در این نقطه اجتماع كرده‌اند قصد بازگشت بخانه های خود را دارند و همه میخواهند درست در همان ساعت وسایلهای پیدا كنند و بخانه‌های خود برگردند در زمستان سرما و در تابستان گرما این گروه عظیم را بسته می‌آورد و وسایله كافی هم كه بتواند جماعتی را كه در طول مدت ۷ تا ۸ ساعت بتدریج در این منطقه گرد آمده‌اند بمحل های خود برگرداند وجود ندارد نتیجه چه میشود ؟ نتیجه این میشود كه تمام منتظران دست (دعا) بلند كنند و این (دعا) را بجان شركت واحد میکنند كه چرا در آن ساعت قادر نیست چنین جماعتی را بلافاصله بنام نقاط شهر برساند و آنها را از انتظار و سرما و گرما نجات بدهد . البته مردم حق دارند كه وسایله كافی برای رفت و آمد خود بخواهند ولی باید انصاف هم داشت باید دید با تراكم سازمانها در يك منطقه شهر و در نتیجه تراكم جمعیت در آن منطقه آيا میشود جماعتی را كه در مدت ۸ ساعت با تمام وسایل نقلیه

## سیمان مشهد

## سیمان پرتلند بسیار مرغوب

بهتر از نرم ۱۲ - اس - ب انگلیسی

## و سیمان پرتلند تیپ ۲

آدرس تهران : خیابان پهلوی کوچه وزیری تلفن ۴۲۴۲۲ و ۶۶۹۹۰

آدرس مشهد : شركت سهامی سیمان - خیابان فردوسی

# چهار عمل اصلی

از : سیمین خاکپور

بچشم های من نگاه می کنی

بچشم های من

و من بدستهای تو

که لاله های قرمز شراب را

به ساقه های نارس بلور رشد میدهد

★

فضای حرف ها فشرده میشود

و شیشه های رنگ رنگ لحظه ها

مرا بجنگل سکوت خیره می کند

که اضطراب را هنوز روی شاخه های خویش لانه داده است

و فکر می کنم :

به رویش سریع قارچها

ورعد و برق

و ضرب و بخش

★

در این مسیر بی تفاوتی

که دستها برآست یا چپ وجود خود ،

هنوز هم مرددند

برای فصل ها و نسل ها

چه راه حل تازه ای

و آن کسان که ضرب را

فقط برای انفجار و آتش و شکنجه آفریده اند

و بخش را برای خورد کردن تلاش ها

همیشه راه حل تازه شان

گلولة در گلولة در گلولة است ...

★

ولی همیشه امتداد فکر های تازه رسته ترد نیست

و نسل ها گرایش بسوی آفتاب را دامه میدهند

اگر چه دستهای ناتوانشان

هدف ندیده مرگ را هدف قرار میدهد

★

حصار داغ دستهای تو مرا احاطه می کند

وزنگ های ایمنی .

بگوش های من باوج میرسد

پس این کدام قلعه است

پس این کدام حد ، کدام بینهایت است

که با هزار آفتاب می کند طلوع

ولی نخاع آن هنوز از میان مهره غروب رد نگشته است

★

بتو نگاه می کنم

هنوز میتوان بجمع دستها امید داشت

هنوز میتوان رقم رقم بجمعشان فزود

و آخرین نمود نفی را ،

از آخرین رقم در آخرین امید زیست ، کاست

★

بسیار ها نگاه می کنم

ولی برای من هنوز باور بهار مشکل است

و ذهن های غم گرفته را ،

هنوز نیست دستهای آفرینشی

که بتوان تازه ای کند دوباره شخم

مگر ز شاخه های سوخته ،

وجوهای لخته میتوان بهار را قبول کرد

مگر شگفتن شکوفه های سربی مذاب

— درون قلبها و مغزها

بنغمه میتواند آورد پرندگان نور را

نه ، پیچکان ناله بی پناه تا با آسمان خزیده اند

و ساقه های خون مکیده نورهای مرده را ،

درون ریشه های پوک خویش دفن می کنند

★

نه فرصتی نمانده است

و موم ها برای تا همیشه خالی از عسل

و قلبها برای تا همیشه خالی از طنین

★

نگاه کن

بهاری دیگری ز پشت شیشه ها بانتظار من سرک کشیده اند

بهار های دیگری ،

که جویهایشان عطش زده ترند و کامشان گشوده تر

نگاه کن

ولی برای تاکهای تشنه هیچکس بکار نیست

سلولهای من ذخیره های خونشان تمام گشته است

و این لبان من هنوز آنقدر تهی است

که پاسخی برای هیچ پرسشی نمی شود

★

به آفتاب فرصتی ...

★

و من شراب میخورم

و تو درون چشم های من بیاب لاله ها

نگاه می کنی

نقل از کتاب «البلدان» ابن فقیه

ترجمه: ح - مسعود

# همدان

کند. بخت النصر همین دستور را نوشت، صقلاب همچنان کرد و چون سال به سر رسید جلو آب را گشود و آن را بشهر فرستاد، بیشتر شهر غرق شد، صقلاب وارد همدان گشت و از مردم آنجا، کشتاری بزرگ کرد، و در آنجای بماند اما وبا به جان او و سپاهیانش افتاد و جز گروهی اندک همه آنکسان که با او بودند جان سپردند، پس مردگان را در گورهای سفالین و حوضی شکل به خاک کردند که تا هم اکنون در کویها و برزنهاي همدان نشانه آن گورها هست.

همدان همیسان ویران بود تا زمان جنگ دارا با اسکندر، که چون دارا آماده جنگ با اسکندر شد، با یارانش مشورت کرد، آنان چنین رای دادند که دارایی و گنجینه هایش را در کوههایی که در پشت زمین ماهین (۳) قرار دارد و همچون سدی طبیعی است، پنهان کند. گفتند آنجا آثار شهری بزرگ است که ویران گشته است و مردمانش نابود شده اند نام آن شهر همدان است، رای در کار ملک ایست که گروهی بدانجای فرستد و بفرماید تا شهر را بسازند، و در وسط آن، برای خاندان و بستگان و گنجینه های خود ارگی، و برای خانواده های فرماندهان و درباریان و سرزبانان، خانه هایی بنا کنند، و دوازده هزار نفر را مأمور کند تا شهر را نگهبانی کنند و اگر کسی بسوی آنجا آمد با او بجنگند.

پس دارا فرمان ساختن همدان را صادر کرد، و در میان، کاخی بزرگ و مشرف که سه طرف داشت بساخت و آن کاخ را ساروق (۴) نام کرد، و کارگران را در ساختن آن بشتاب واداشت، در این کاخ سیصد نهانگاه برای گنجینه ها و دارایی دارا ساختند. و برای آن هشت در آهنین قرار دادند، همه دولتی و هر لئی دوازده ذراع. آنگاه دارا همه دارایی و گنجینه ها و خاندانش را به همدان آورد، و حرمسرای خود را در قصر ساروق جای داد، و اموال و خزاین را در آن نهانگاه گذاشت و دوازده هزار نفر را مأمور نگهبانی شهر کرد.

یکی از راویان چنین گوید: که همدان کهن ترین شهر جبل است، و سلیمان بن داود پیامبر (ص) از یکی از طاقهای همدان گذشت، که آن طاق تاکنون نیز برپاست. کلاغی دید که بر طاق فرو نشست و در پندار مردم آن روزگار چنان بود که کلاغ هزار سال عمر می کند. سلیمان بدو گفت: تواز چه زمان در این طاق هستی؟ گفت: پدرم مرا خبر داد از نیایم که او اینجا آمده و این طاق ساخته و بپا بوده است.

همین راوی گفته است: تو هرگاه گل ساختمانهای شهر را مورد دقت قرار دهی آنها را گونه گون برنگهای سرخ و سبید و سیاه و جز آن می یابی، زیرا دارا بن دارا، مردمان آبادیهارا واداشت تا برای ساختن همدان، از هر جای، گل بیاورند.

سخن از آبها و ستایش آب سرد

جعفر بن محمد (ع) گفته است: «همانا در کوه ارونند، چشمه ای از چشمه ساران بهشت است».

کلبی گفته است: همدان را به نام همدان بن فلوج بن سام بن نوح نامیده اند، همدان و اصفهان دوبرادر بودند یکی شهر همدان و دیگری اصفهان را بنیاد کرد.

یکی از پارسیان به من گفت: واژه همدان، واژگون شده نامند است یعنی دوست داشته شده و محبوب.

واژ شعبه نقل شده است که شهرهای جبال، مانند لشکری است که همدان میدانگاه آنهاست. و همدان از همه شهرهای جبال، آبی گوارتر و هوایی خوشتر دارد.

ربیع بن عثمان گفته است: همدان در ماه جمادی الاولی فتح گشت سرشماه از کشته شدن عمر بن خطاب، و در سال ۲۴ هجری امیر همدان (۱) مغیره بن شعبه بود.

ربیع در خبری دیگر، گفته است: مغیره بن شعبه که از طرف عمر، پس از عمار یاسر، فرماندار کوفه بود، جریر بن عبدالله بجای رادر سال ۲۳ به همدان فرستاد، همدانیان با او بدپیکار برخاستند، چشم جریر تیری برداشت، گفت: آن را به راه خدا حساب می کنم، که چهره ام را بدان آراست و چیزها را برایم بدان روشن و قابل دیدن کرد، سپس در راه خود آن را از من باز گرفت.

جریر پس از آن، در پایان سال ۲۳ همدان را بهمان شرایط صلح نیاورد فتح کرد. و بر اراضی اطراف همدان غلبه یافت و آنها را بطور عنوة گرفت.

یکی از دانشمندان پارسی گفته است: همدان بزرگترین شهر جبل و چهار فرسنگ در چهار فرسنگ بوده است. می گویند بخت النصر چون بر همه جا غالب شد و اورشلیم را ویران کرد و به بابل آمد، فرماندهی به نام صقلاب (۲) با پانصد هزار مرد به همدان فرستاد، او بر در همدان بارافکند و با مردمش می جنگید اما بر آن شهر دست نیافت، چون راه چاره براو تنگ شد، و خواست باز گردد به بخت النصر چنین نوشت: سپس من به شهری آمدم دارای بارویی بلند و سرکش، و مردمی بسیار، و کوی و برزنهاي وسیع و رودهایی بزرگ، خیلی می خواستم آن را بگشایم اما نتوان بیاوردم، سپاه من نیز از ماندن خسته شده و در تنگی آذوقه گرفتار آمده اند.

چون نامه به بخت النصر رسید، به فرمانده خویش نوشت: سپس من از نوشته تو آگاه شدم و هم از گزارشی که درباره آن شهر داده ای. اکنون رای من بر آنست که نقشی از همدان و کوهها، چشمه ها، راهها، روستاها و منابع آب آنجا تنظیم کنی و پیش من بفرستی تا آنگاه فرمانم به تو برسد. ان شاء الله.

چون نامه رسید، امر را انجام داد و نقشی برای بخت النصر فرستاد چون نقشه نزد او رسید حکیمان را گرد آورد و گفت برای فتح این شهر چاره ای بیندیشید، دانایان همراهی شدند که باید يك سال تمام جلو چشمه ها را سد ببندند سپس آن را بکشایند و آبها را روانه کنند تا شهر را غرق

اروند کوهی است در همدان ، مردم گمان می‌برند چشمه آب گرمی که در قله اروند قرار دارد همانست که گفتند از چشمه‌ساران بهشت است. چه آب این چشمه ، در هنگام معینی از سال ، از شکاف صخره‌یی بیرون می‌آید و آبی است خوشگوار و بسیار سرد و سبک که شخص در شبانروز کمابیس مد رطل از آن می‌نوشد و سیر نمی‌شود و اینهمه آب زیانش نمی‌رساند بلکه نافع هم می‌باشد ، و چون هنگامش سپری شد قطع می‌شود تا همان هنگام از سال آینده .

محمد بن بشار را قصیدویی است طولانی در وصف آب اروند و خوشگواری آن ، که در آن می‌گوید :

— می‌گویم به بلندی بروید و بسوی راست گرایید تا به باران آبیای قله‌های همدان برسید .

— شهری که خاکش ، بوته زعفران است و آتش انگیزی آمیخته با آبیای قله کوهساران ، و خود آب سرد است که آمیزه روح و روشنی جان ، و مایه استحکام بدن انسان و جانوران است . بخاطر عجاستی که بابدنها دارد و درهم آمیختگی که با آنها پیدا می‌کند .

و دلیل برتری آب ، اینست که هر آشامیدنی اگر چه رقیق و صاف و گوارا و شیرین باشد ، جای آب را نمی‌گیرد ، و تشنه را از آن بی‌نیاز نمی‌کند ، بلکه هر آشامیدنی ، چون با آب مخلوط شد و آمیخته گشت خوشگوار می‌شود ، تا آنجا که به کمک لطافت و نرمی آب ، در رگها جاری می‌شود و در مفعلهای بدن می‌دود . با این ویژگی که آب راست کسده سیرابی از تشنگی ، و نشاندن شعله آتش درون عطشناك ، تنها به آب است . و اگر آب نبود گلستان را بر خشکستان برتری نمی‌بود ، هر دو چون یکدیگر می‌بودند .

و همانا عرب آب را در لطافت و خوبی مثل برای زن قرار داده است. قطامی گفته است :

— هر سخنی که زنان می‌گویند مانند اثر آب است در جگر تشنه . و چون موفق بالله ، بدناحیه جبل می‌رفت ، با او هزار خمپسید از آب دجله حمل می‌شد ، تا آنکه وصف آب همدان را شنید ، چون بدانجای رسید از آن نوشید و بس خوشگوارش دید ، دیگر آب دجله رارها کرد ، و همواره از آب همدان می‌نوشید (۵) .

شعبی ، برخوان قتیبة بن مسلم نشسته بود ، دست دراز کرده آب خواست ، قتیبه ندانست که شیر ، یا شربت عمل ، یا آب ، یا آشامیدنی دیگری می‌خواهد ، پرسید :

— کدام آشامیدنی را می‌خواهی ؟ گفت : آنکه چون ناپدید گردد از همه ارجمندتر است و چون هست از همه بی‌قدرتر . کتیبه باو آب داد . ابوالعناهد ، پیش یکی از پادشاهان بود ، که یکی از حاضران آب نوشید و گفت :

بردا الماء وطابا .

— آبی سرد و خوشگوار بود .

ابوالعناهد گفت : حبذا الماء شرابا .

— ( چه خوب آشامیدنی است آب ) .

و خداوند بزرگ ، درباره اهمیت و عظمت آب فرموده است :

« این است آب گوارا و خوش نوش ، و خدای هر جنبه‌یی را از آب آفریده است ، و ما هر چیز زنده را با آب داشتیم » .

و می‌گویند : هیچ چیز نیست مگر آنکه در آن ، آب هست ، یا آبی بدان رسیده ، یا از آب آفریده شده است . و نطفه را از آب می‌نامند و آب را نطفه .

باز خدای بزرگ فرموده است :

« ما از آسمان آب مبارك را فرو فرستادیم و بدانوسیاه باغستانها و دانه‌های دروده را رویانیدیم » .

و در خبر است که هر کس را بیماری بود ، در همی حلال بدست آورد و بدان غسل بخرد و آن را با آب باران بنوشد ، به فرمان خدای بهبودی می‌یابد .

عدی بن زید گفته است :

— اگر جز با آب گلویم گرفته بود ، چون آنکس بودم ، که بالقمه کلوگیر شده و با آب گلوی من نیز باز می‌شد .

و هنگامی که در نامگذاری زن ، از نظر زیبایی و روشنی چهره و نازکی و سیدی کوشیده ، گفتند : ابنة السماء — دختر آب آسمان . والمندر بی‌ماء السماء ، یعنی مندر پسر آب آسمان . و می‌گویند مندر دارای آب و رنگ بوده است . و نیز می‌گویند : فلان لیس فی وجهه ماء — فلان در صورتش آب نیست (۶) و وحی بدائه — صورت من به آبش می‌باشد (۷) شاعر گفته است :

— آب شرم در گونه‌هایش می‌گردد ....

و آب تنها و مخلوط آشامیده می‌شود ، اما دیگر آشامیدنیها ، خالص آشامیده نمی‌شوند ، و سودی نمی‌دهند ، مگر به مخلوط کردن با آب . و با اینهمه ، آب ، مایه پاک شدن بدنها ، و شستشوی چرکهاست .

پیامبر (ص) فرموده است : « هیچ چیز آب را نجس نمی‌کند » و هم از آب است یخ و برف و نگرگ . و آب را با اینهمه خواص سردی و گوارایی رنگ سیدی است از گوهر خویش . و زیبایی است در منظر و چشم‌انداز ، و در روح و جان ، تماشای آب اثری لطیف دارد .

و از جمله بهی و برتری جبل بر عراق ( از جهت داشتن آب سرد گوارا ) اینست که اگر بد بیماری که در بغداد یا اطراف کوفه و بمره ، دوران نقاهت خود را می‌گذرانند بگویند : چه می‌خواهی ؟ خواهد گفت : شیرینی آب سرد ، یا کمی برف یا یخ . و هم بدانست که سوگند یاد کرده‌اند ، شاعر گفته است :

— محبوبه‌ام خستناك است ، نه ، ای خانواده او ، بخداوند سوگند تا او شاد نگردد من آب سرد نمی‌آشامم .

و از آبیهای جهان ، چشمه زمزم است ، که شفای دردهاست .

و در همدان ، چشمه‌های گرم سودمند بسیار است، که برای بیماری‌های سخت چون : نقرس ، و باد‌های مزمن و دیگر بیماری‌های شدید سودمند است، و برای بهبود آنها نافع می‌افتد . از اینهاست : چشمه آب گرم اروند، و آب لوندان ، و آب گرم دارفین ، و آب گرم دارانبهان ، و آب آست ، و عبدالله آباد، و آب بتزین ، و آب سامیر ، و جز اینها .

و گفته‌اند : بهترین چیزها ، هوای صاف ، و آب خوشگوار ، و سبزه‌زار خرم است . و آب مایه زندگی همه چیز است ، و آب یکی از ارکان (عناصر) چهارگانه است : آتش ، هوا ، آب ، و زمین .

گفته‌اند : بهترین آبها ، آب باران است که با جامه‌یی (ظرفی) نظیف گرفته شود ، سپس آب باران‌هاییست که بر کوه بسیار و در دل صخره‌یی جمع شود ، سپس آب رودهای بزرگ است ، پس از آن آبی است که در دل دشتها جمع می‌شود ، بشرط آنکه در آن سبزه نباشد ، پس از آن آب کاریز است و بعد از آن ، آب حوضهای بسیار گود است ، و بعد آب چشمه‌ساران و آب‌هایی است که از روی صخره‌ها می‌گذرند .

تیاذوس گفته است : « آب ، مایه زندگی همه چیز ، تباهی همه چیز ، شادابی همه چیز و پژمردگی همه چیز است » .

اما زندگی همه چیز ، چون با آب است که انسان زنده می‌ماند انسانی که خدای نوعی گرمی‌تر از او نیافریده است و همین‌گونه‌اند جانوران ، و گیاهان و درختان و هر خوردنی از میوه و جز آن که همه به آب بستگی دارند ، و مایه طراوت و شادابی همه اینها آب است . اما پژمردگی همه چیز ، این در هنگامی است که نباشد (۸) . اما هلاک و تباهی همه چیز ، زیرا غرق شدن ، از آب است . و زیاد نوشیدن آب سبب بیماری‌ها می‌شود ، چنانکه میانه روی در نوشیدن آن ، هر مرضی را از بین می‌برد .

و این قصیده طولانی را (که برخی از آن ذکر می‌شود) ابو صالح حذاء سروده و برای فرزندش که از وی دور بوده فرستاده است . در این قصیده ، هوای خوش و مناظر زیبا و دل‌بازی همدان را خاطر نشان فرزند می‌سازد ، و آب گوارای همدان را برایش شرح می‌دهد و او را به شور و شوق آسمان می‌اندازد :

«به سوی ما بکوچ ، تا با آمدن تو ، از سرما ، سایه‌های پر درنگ جدایی ، که بر سر اندوه‌گینی هجوم آورده‌اند ، پراکنده شوند .  
— بیا که شورش سرمای این روزها آرام شده و روزهای شیرین سپری گردیده است .

— و هن اکنون ما را ماهی رسیده است که در آن ، دندان و شیاطین (گزنده سرما) دربند کشیده شده‌اند .  
— و برای آنان که در شب به گشت و گذار می‌روند ، اکنون در جاده ری و قزوین راه پیمایی در شب ، بسی دلکش شده است .

و روزگار در اندازه‌گیری ساعات خود ، چون دره‌های سپید يك اندازه است .

(بامدادانی است که تفاوت نکند لیل و نهار)  
اینهاست و هم دختر رز ، که عده‌اش در این مدت که میان سنگ و گل بسر برده ، تکمیل شده است .  
دوشیزه ایست که از نهانخانه خود درآمده است و باید او را از حجله دهقانان ، به کابین آورد .

همان دهقانان که تو آنان را چنان می‌بینی که بازرگانان عطر و بوی خوشند و در دکه‌های خود به عطر فروشی نشسته‌اند .

و پرندگان ، با همه گونه زیور ، برای تزیین آشیانه خویش ، با شور و اشتیاق بدانها رو آورده‌اند .

از همسوی به سرزمین ما مهاجرت کردند ، و وارد برما شدند ، در حالیکه جلدارشان ، دسته قمریکان بودند .

با آنکه فشار سرما ، آنها را به زبان گرفتگی دچار کرده بود ، اکنون بالحنی می‌وزون و درست ترانه می‌خوانند .

و کبوتران سبزرنگ ، بیادامه‌های خود ، با کبوتران کبود (چاهی) نزدیک می‌شوند .

و هم از غم دوری کبوترهایی که با یکدیگر الفت داشتند ، با اشکی بی‌امان می‌گیرند .

و همانا کوه اروند سر بر آورده ، و در دامنه خویش ، بهترین پرده‌های نقاشی را در چشم‌انداز ما قرارداده است .

و چکاد فرازمندش ، با زیباترین ، نقش و نگارهای خود آراسته گشته است .

واز بلند اروند ، فراز تپه‌ها ، خرم و سرسبز و پیراسته ، نمودار گشته است و در چشم دید قرار گرفته است .

و کبکها از ترس شاهینها ، جوگان خود را در کنارهای خود گرد آورده‌اند .

و بچه‌گاوهای وحشی را گله‌ایست که چون از مسیر خود روی می‌آورند ، گویی سیه‌چشمان طنازند .

و گوسپندان ، با ترس و لرز از گرگها ، خود را بسختی به بره‌های خود می‌رسانند .

و آب از دل صخره‌ها جاری است و بر روی گل‌های کوهی و ریاحین می‌گذرد .

و تو چون همان گل‌های کوهی را هنگام وزش باد استشام می‌کنی ، می‌بینی که از نسترن خوشبوی‌ترینند .

خداوند ری را از باران رحمت خویش سیراب سازد و هم همه ساکنان رایین (۹) را .

و مردم ری از سپاس فراوان من ، بخاطر صیانت تو ، پاداشی بی‌منت است .

چنان چون پاداش آنکسان که امام رستگاری و هدایت علی رادر نبرد صفین صیانت کردند .

این چکامه را بگیر چون دری مکنون ، این را بدان روی ساخت تا برای شخصیت تو زیوری باشد .

الفاظی است بکر ، اما الفاظ بکری که هدیه می‌شوند چنان چون ستارگان سپید سعد و درخشان نخواهند بود ( که این چکامه چون ستارگان سعد سپید است ) .

این چکامه درهشتاد بیت تمام شد ، و تاریخ سرودنش ، در سال (هفتمند و هفتاد و يك) بود .

✽

و گفتند : هر کوهی در جهان — بجز اندکی — آبش از پایین کوه است و چشمه‌هایش در دامنه‌هاست ، مگر اروند که آبش از بلندکوه و چشمه‌هایش در قلّه آن است .

نیز در وصف اروند سروده شده است :  
مرا اروند ونسیم خوشش بیاد آمد ، آنگاه بدلی که برج‌دایی شکیباست ، گفتم :

— خدای اروند را سیراب سازد ، و هر کسی در جوار اروند است ، و هر آنکو در آن محل فرود آید ، چه مسافر باشد چه مقیم .

و مرا بیاد آمد آن روزها که مادر این روز و روزگار ، با یکدیگر همسایه بودیم ، و در خانه‌های قدیمی وصال و آرزوها با هم می‌گشتیم .

شاعر دیگری گفته است :

«سیراب باد اروند ، چه تابستان خوشی دارد ، سایه زارانی است دامن گستر و آبی که جگر را نشاط می‌بخشد .

و خاکی که بوی خوشش مانند سوده مشک است ، و مردمی که چونان دریا ، کف خود را بیرون ریخته‌اند .»

سراینده دیگری سروده است :

گفته‌اند : چون رود نیل مصر را آن هنگام که امواج کف‌آلودش بر سرهم فرو می‌ریزند ، بینی بدان دل‌بند می‌شوی .

من می‌گویم : بهتر از رود نیل مصر ، چشمه‌سارانی است که بر روی ریگ‌های نرم در جریان است .

همان چشمه‌ساران ، که در اطرافش باغستانهای پراز گل قرار گرفته

بزرگست بایران بود و برای عده‌ای چندمین بار آن . دانشجویان قبلاً مراتب ورود خود را بداولیاء خود اطلاع داده بودند و از اینرو هیچ خانواده‌ای از فرودگاه ناامید نرفت .

### ● فوق‌العاده خوشحالیم

خبرنگار ما در گفتگوی کوتاه با دانشجویان ایرانی مقیم آمریکا از زبان همه آنان کلمه «از بازگشت بایران فوق‌العاده خوشحالیم» را شنید. برای همسران خارجی دانشجویان ، تهران هنگام پرواز بر فراز آن منظره‌ای زیبا و رؤیا انگیز داشت .

یکی از دانشجویان دختر میگفت واقعا بازگشت بوطن بعد از چند سال دوری و دیدار پدر و مادر و بستگان و دوستان امری غیر قابل توصیف است .

او ، میگفت موقعی که هواپیما بر روی باند فرودگاه بزمین نشست من بی اختیار از شدت شوق شروع بگریه کردم و در تمام طول راه منظره دیدار مجدد ایران را در نظرم مجسم میکردم .

### ● اظهار رضایت

یکی از دانشجویان به خبرنگار ما گفت : پرواز ما با هواپیمای شرکت هواپیمائی ملی ایران بسیار راحت و دلپذیر بود و ما از اینکه با هواپیماهای عظیم متعلق به کشور خودمان بوطن باز می‌گشتیم احساس غرور و افتخار کردیم و در نتیجه مراقبت و پذیرائی جالب کارکنان هواپیما در طول راه احساس خستگی نکردیم .

این دانشجویان بمدت دو ماه در ایران بسر خواهند برد و از طرف مؤسسات مختلف دولتی و غیر دولتی برنامه‌های بازدید برای آنان تهیه شده است . بموجب این برنامه ها دانشجویان در طول اقامت خویش در ایران با تحولات و پیشرفت های چند ساله اخیر ایران آشنا خواهند شد .

طبق برنامه همه ساله شرکت هواپیمائی ملی ایران «هما»

## دانشجویان ایرانی مقیم خارج

برای دیدار از وطن ، با جت ۷۲۷ «هما»

وارد ایران شدند .

هواپیمائی ملی ایران و نور و فلاش عکاسان و فیلم برداران مواجه گردیدند .

تعداد اولین گروه دانشجویان ایرانی مقیم آمریکا که امسال با استفاده از تسهیلات شرکت هواپیمای ملی ایران وارد تهران شدند ، ۸۵ نفر بود که اکثریت آنانرا سران دانشجو تشکیل میداد . دختران دانشجو تعدادشان از بیست نفر تجاوز نمیکرد . خوشحال بودند .

دانشجویان از بازگشت بوطن بسیار خوشحال بنظر میرسیدند و با بی‌مبری تمام در انتظار دیدار بستگان خود بودند .

تشریفات کمرگی و ترخیص چمدان های دانشجویان جمعا از نیم ساعت تجاوز نکرد . در جلوی در خروجی گمرک مهرآباد نظم خاصی برقرار بود و پلیس مهرآباد برای اینکه نظم رعایت شود ، جلوی در ورودی گمرک را به شعاع دهمتر فاصله کشیده بود .

خروج هر دانشجو از سالن گمرک مواجه با فریاد های شغف آمیز بود و اولیاء و بستگان دانشجویان يك يك آنان را در میان میگرفتند و غرق بوسه میساختند .

برای گروهی از دانشجویان این نخستین

هفته گذشته چند گروه از دانشجویان ایرانی مقیم خارج از کشور که همه ساله بابتکار و با همکاری شرکت هواپیمائی ملی ایران «هما» برای دیدار از وطن و خویشاوندان خود بایران می‌آیند، وسیله جت بوئینگ ۷۲۷ شرکت هواپیمائی ملی ایران در پنج گروه وارد تهران شدند .

امسال ششمین سالی است که دانشجویان ایرانی مقیم آمریکا با استفاده از تسهیلات شرکت «هما» برای گذراندن تعطیلات تابستانی و دیدار خانواده های خود بخاک وطن سفر میکنند . این گزارشی است از مراسم ورود اولین گروه دانشجویان که ساعت ۱۰ یکشنبه شب هفته گذشته وارد ایران شده‌اند :

فرودگاه مهرآباد شاهد صحنه های مسرت بخشی از استقبال بود . نزدیک به دو هزار تن پدران و مادران واقوام و بستگان و دوستان اولین گروه دانشجویان ایرانی مقیم آمریکا که تابستان امسال را در ایران بسر خواهند برد ، با دسته های گل ، فریاد های سادی و بوسه واشك شادی ، مقدم جگر گوشگان خویش را گرامی داشتند . در میان استقبال کنندگان شخصیت های برجسته‌ای حضور داشتند که بایمببری تمام در انتظار ورود اولین هواپیمای شرکت هواپیمائی ملی ایران حامل دانشجویان بودند .

گزارش خبرنگار ما حاکیست که دسته های استقبال کنندگان بتدریج از ساعت هفت بعداز ظهر وارد فرودگاه مهرآباد شدند با اینکه هواپیما در ساعت ده و پانزده دقیقه بزمین می‌نشست در ساعت ۹ بعداز ظهر در فرودگاه مهرآباد جای سوزن انداختن نبود و تعداد زیادی از اتومبیل ها مجبور به توقف در خیابان مهرآباد گردیدند. جت بوئینگ ۷۲۷ شرکت هواپیمائی ملی ایران در ساعت ده و پانزده دقیقه بزمین نشست و در این وقت فریاد شغف و ابراز احساسات محوطه فرودگاه مهرآباد را بلرزه در آورد .

در محوطه دیدگاه فرودگاه نیز جمعیت فشرده‌ای بچشم می‌خورد که برای دیدار دانشجویان پس از پیاده شدن از هواپیما گرد آمده بود اما برخلاف انتظار آنان هواپیما در نقطه‌ای دور از دیدگاه توقف کرد .

پس از باز شدن درهای هواپیما دانشجویان بترتیب هریک در حالی که يك بسته و چند ساك دستی بدست داشتند از هواپیما پیاده شدند و در پای پلکان هواپیما با استقبال مقامات شرکت

## همدان (بقیه)

است ، و سیمه‌ای که از روی شکوفه‌ها برمی‌خیزد ، و پرندگان که مشغول ترانه‌خوانی هستند ، برزیبائی آن افزوده‌اند .

در آنجا گل‌های کوهی را می‌نگری که هر بامداد برای گل‌های اقحوان ( بابونه ) مثل می‌خوانند ، حنان چون مثل خواندن فرزندی برای پدر .

۱- ن ل : فاتح همدان .

۲- ن ل : سقلاب

۳- شاید تشبیه ماه و مراد ماه الکوفه و ماه البصره باشد .

۴- ن ل : ساروق

۵- ن ل : چون موفق از امتهان عزل شد تازنده بود . آب

زاینده‌رود را جوشانیده برایش به بغداد می‌بردند .

۶- یعنی : آبرو ندارد ، یا : شرم ندارد ، یا : آب و رنگ

و زیبایی ندارد .

۷- یعنی : ارزش شخصیت من ( سمت و شخصیت من ) به آبروی

من است ، یا : ارزش چهره من بسته به آب و رنگش می‌باشد .

۸- یعنی آب به لحاظ عدمش غلیظ دارد .

۹- رایان - خ ل .

نوشته آرتور بلکسال  
از « روزنامه گاردین »

# هلن كلر

ترجمه فرخ خداوندهلو

هفده سال پیش يك دانشجوی آفریقائی با هلن كلر كه به مراکز جنوب آفریقا سفر کرده بود ، آشنا شد . با شنیدن خبر مركز هلن كلر در اول ماه ژوئن سال جاری این دانشجو طی نامه‌ای بمن نوشت « باوجود آنكه احتمال دارد انسان‌های دیگر در شرایط مشابه ، بطور کلی رویه دیگری داشته باشند ، هلن ایمان خود را از دست نداد و فعالیت‌های مفیدی نمود و نسبت به بشریت خدمات ارزنده‌ای انجام داد . در طی مسافرت در آفریقای جنوبی او به فلوب بسیاری از مردمیكه مانند خود او نابینا یا ناشنوا بودند نزدیک شد و آنها را به‌مواجه شدن با ناملایمات و پستی و بلندی‌های زندگی تشویق کرد و به آنها درس انسان‌دوستی و برادری داد .

بعد از اتمام این سفر دومانه كه من نیز بعنوان رئیس شورای ملی كرها و نابینایان آفریقای جنوبی همراه هلن كلر بودم ، در كتابم درباره او نوشتم « دومانه زندگی با كسیكه بكلی از نعمت بینائی و شنیدن محروم است . تجربه‌ای فراموش نشدنیست . این تجربه صرفا از آنجهت كه هلن از دو امتیاز مهم جسمانی

محروم بود ، جالب توجه نیست ، چرا كه امروزه در بسیاری از كشورها مردمانی زیست میکنند كه كر و كورند و یا از بسیاری از نعمت‌ها محرومند . مسئله شگفت‌انگیز تصور حالات دنیائی است كه هلن بیش از ۱۹ ماه آنرا در دور ویر خود ندیده است .

۳۰ سال قبل ، ما مراقب از يك پسر بچه ۱۱ ساله را كه نابینا و كور بود و توانائی راه رفتن بتنهایی را نداشت ، بهمهده داشتیم . درسالهای نخست ، زمانيكه دنیای درون او با جهان برونی با حرکت انگشتان و از راه لمس اشیاء رابطه پیدا میکرد ، عادت من این بود كه مدتها باو خیره شوم و از خود بپرسم « آیا اودر چه سنی نابینا و كور شده‌است ؟ » و یا « دنیای درون او و جهان خارج و خطرات و عوالم اسرار آمیزيكه هرگز نتوانسته‌اند بطور طبیعی پرورش یابند به‌چه صورتی تجلی میکنند ؟ » این سئوالائی است كه هنوز باقی مانده‌اند .

در من سه خاطره فوق‌العاده از هلن كلر باقی مانده است .

نخست ، پذیرش آگاهانه او بود از آنچه كه از سه قوه دیگر به‌درون او راه مییافت . درجائی خوانده‌ام كه « از آنجا كه شنوائی و بینائی ۷۰ درصد از قوای ارتباطی را تشكيل میدهند ، ۳۰ درصد باقیمانده شامل سه قوه لمس كردن - چشائی و بویائی میشود »

زمانيكه هلن قصد استراحت داشت و در گوشه‌ای مینشست ، بالمس كردن و كشیدن دستهایش بر روی لباس خود ، جنس پارچه‌را تشخیص میداد و وقتی به‌كسی معرفی میشد اصرار داشت با او دست بدهد و با تكان‌های منظم دست سعی میکرد حالت احترام را ایجاد نماید . غذا خوردن باو همیشه لذت بخش بود . با اینکه در زمان دیدار از آفریقای جنوبی ۷۰ سال از سنش میگذشت ، موقعی كه غذاهای جالب محلی را میچشید ، آثار وجد بچخانه درسیمایش دیدار میشد .

خاطره دوم ، مسئله نظم و ترتیبی بود كه بر زندگی او احاطه داشت . او نامه‌هایش را



خودش ماشین میکرد و يك بار كه برای دیدنش رفته بودم و او مشغول كار بود من مجبور بودم بانتظار در گوشه‌ای بنشینم . ناگهان او دست از ماشین كردن برداشت و كاغذی را كه در ماشین بود بیرون كشید و كاغذ دیگری را بجای آن قرارداد . به‌دستیار او كه در آنجا بود گفتم « چه شد ؟ » اودر جواب گفت « هلن ناگهان متوجه شد كه دندان‌هایرا اشتباهی فشار داده‌است » من گفتم « پس چرا دوباره روی همان صفحه كاغذ تکرار نمود ؟ » و دستیار با شناب جواب داد « هیچ نامه‌ای كه در آن اشتباهی باشد از زیر دست هلن بیرون نخواهد رفت » بزرگترین درسی كه از نظر نظم بمن داده شد وقتی بود كه دستیار هلن درباره روش تهیه مقدمات و تنظیم سخنرانی‌های هلن توسط خودش برایم گفت .

« قبل از هر چیز ، او باید محل سخنرانی را بشناسد ، به روحیات شنوندگان آشنا شود و خود را برای سئوالات احتمالی آنان آماده سازد . ( در اینجا بود كه من سئوالات متعدد و سریع او را در حین مسافرت با اتومبیل بیاد آوردم ) ، سپس بوسیله حروف مخصوص نابینایان « بریل » سخنرانی‌ها را تنظیم می‌کرد ، و از روی آن‌ها متن تایپ شده را تهیه مینمود . در این موقع است كه دستیارش باو كمك میکرد و با در دست داشتن نسخه تایپ شده درجائی مینشست و هلن در حاليكه قدم میزد ، سخنرانی‌ها را تمرین میکرد .

حتی مدت کوتاهی مانند دو ماه ، برای درك این حقیقت كه علائق و دلپستگی‌های هلن پایان ناپذیرند ، كافی بود . دستیار او ( پولی - تامپسون ) بمن گفت كه حرفه و وظیفه او بعنوان دستیار و مترجم از صبح زود كه روزنامه‌ها میرسند آغاز میشود . او روزنامه را بيك دست میگرفت و با دست دیگر علائم مخصوص را برای هجا ( هجی ) كردن كلمات و انتقال آنان به انگشتان هلن بكار میبرد . هلن سیستم الفبای حرکتی بوسیله يك دست را بكار میبرد ، حال آنكه باوجود داشتن دودست ، من هرگز نتوانسته‌ام بخوبی از عهده اینكار بر بیایم هرچند كه در آن دومانه تمرین مناسبی كردم .

همنشینی با افراد ناتوان و كرو كور ، بیشتر از همه مورد علاقه هلن بود ولی این زن برای آنده از مردم كه از امتیازات اجتماعی و تساوی حقوق انسانی نیز بی‌ بهره بودند ، رقت و همدردی غریبی داشت . بعد از خاتمه سفر آفریقای جنوبی او درباره اثرات افكار و اعمال آمیخته با تبعیضات نژادی مطالبی نوشت . برای اهالی آفریقای جنوبی كه صرفا محو شخصیت او شده بودند ، آگاهی از این نظریات او باعث شگفتی شد .

در یکی از ضیافت‌هائی كه بافتخار هلن كلر داده شده بود ، دوستی بمن گفت « هلن چه زن جالب و شگفت‌انگیزی است . او چه كارهایی میتوانست بکند ، اگر از تمامی توانائی‌ها برخوردار بود » .

# GEORGE'S MOON

GEORGE !! geORGE !!!...? ?  
George, GEORGE.....!!?

George's moon.....!!?

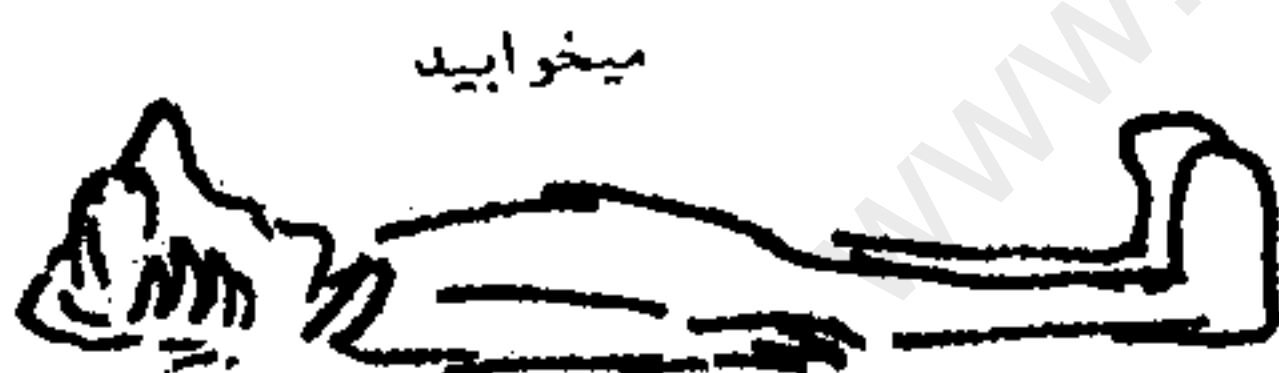
ترجمه: گرامی

نوشته: J. FEIFFER

(داستان جرج از دو قسمت کاملاً متمایز تشکیل شده است - قسمت اول که افکار اولیه جرج را تشکیل میدهد - مسائل ابتدائی را بطرز طنزآمیز و زیبایی از نظر يك آدم منطقی و بی تجربه نشان میدهد . در قسمت دوم که مسائل مورد تفکر جرج بکلی در زمینه ، با مسائل اولیه فرق دارد در نحوه تفکر وی تغییرات زیادی میدهد بعدی که خواننده نیز همچون جرج مغشوش میشود . و میتوان گفت همراه با يك جمله از اوج تفکرات اولیه به قسمت دوم سقوط میکند که بکلی از قسمت اول مجزا است و مسائل روز در آن مورد بحث قرار میگیرند . آیا جرج را میتوان همیشه و در همه جای کره خودمان نیز بباییم ، آدمی که افکارش در زیر فشار مسائل روز بعدی پریشان میشود که از پی گیری آنها عاجز میماند .

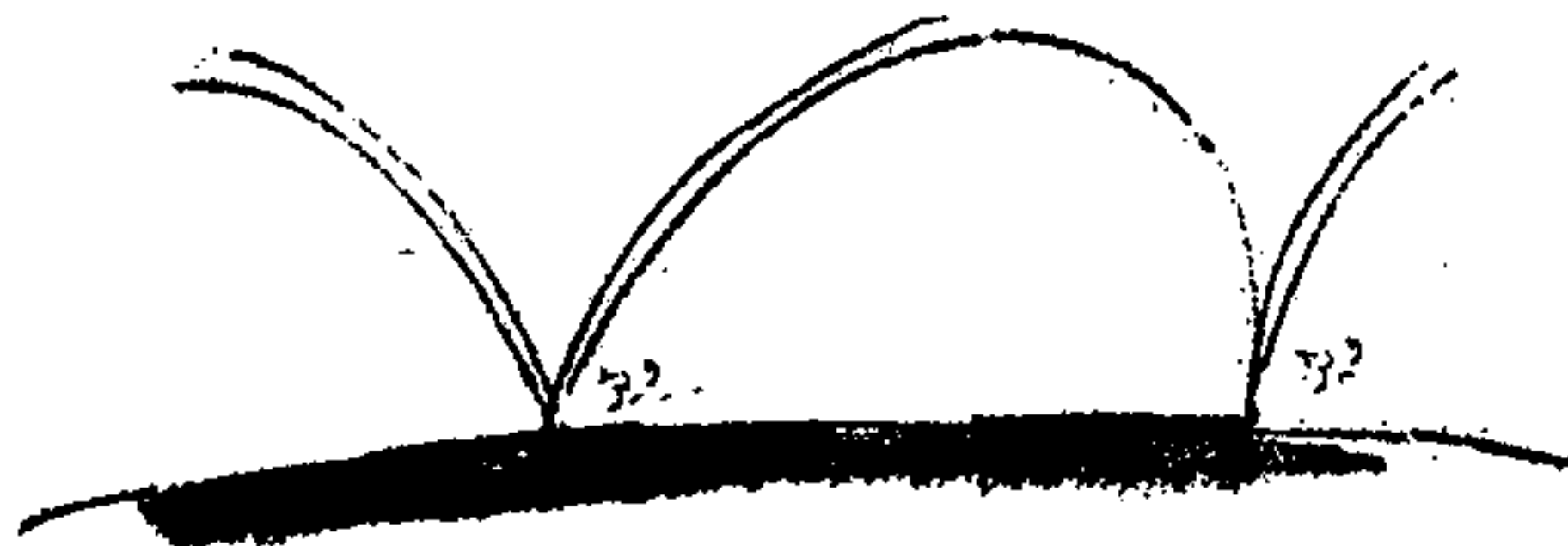
جرج در ماه کاری نداشت  
بکند

اون قدیمها



میخوابید

يك مردی بود اسمش جرج بود



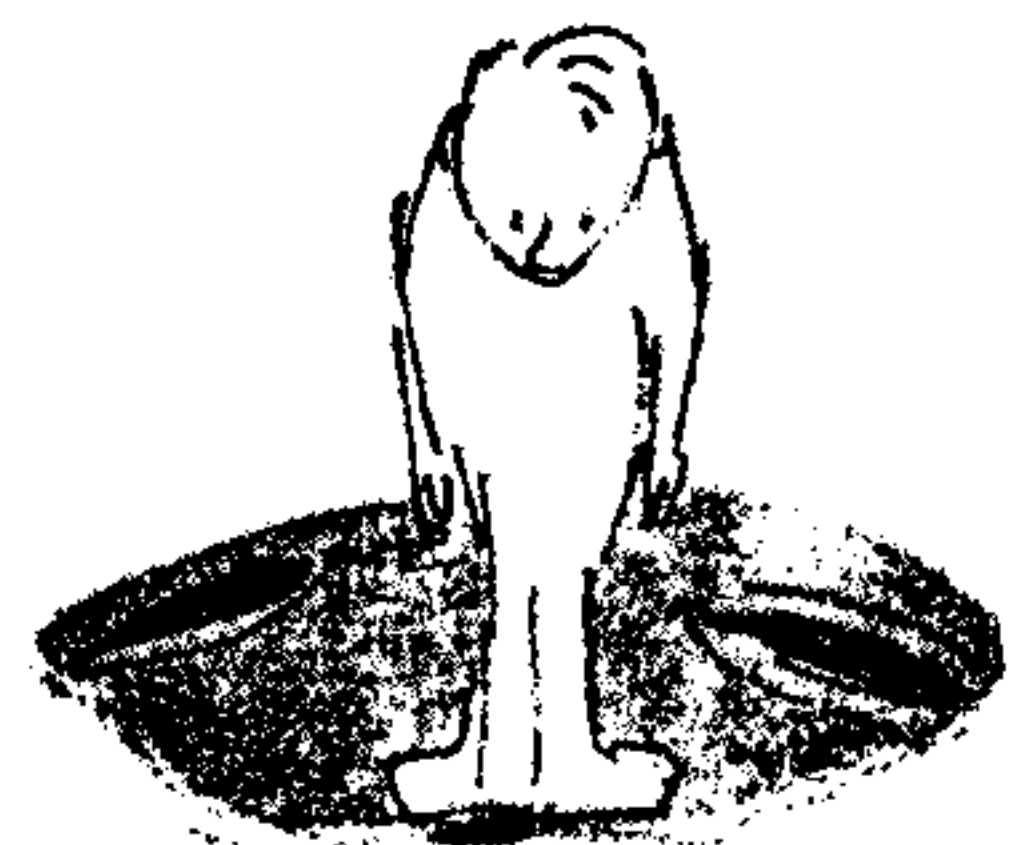
قدمهای بلند ورمیداشت

او سعی میکرد بیک ترتیبی  
بفهمد که چطور شده، چطوری  
اون اونجا رفته  
بالاخره باید  
يك دليل منطقی  
وجود داشته باشه

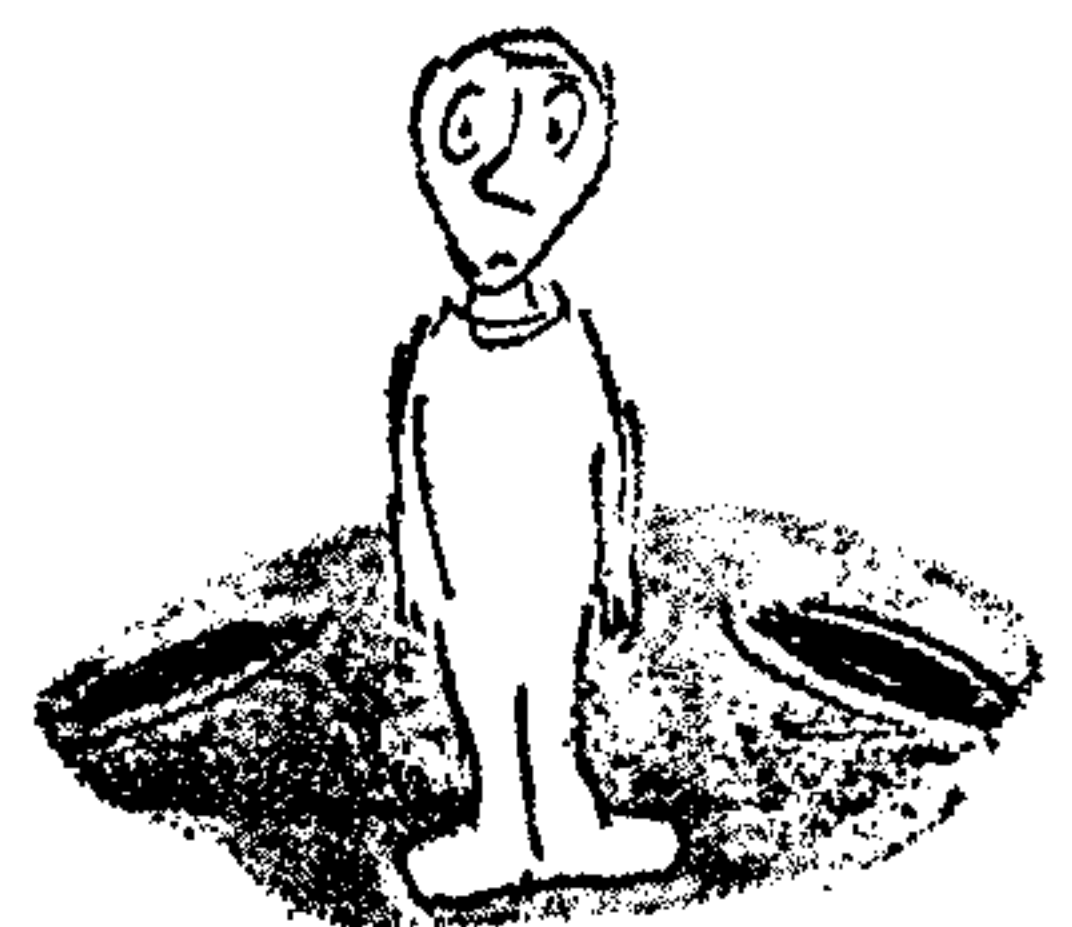


اما او هیچوقت نتوانست در این امر پیشرفتی بکند

که روی ماه زندگی میکرد



دروغ نیست



گاهی فکر میکنم که بیش از حد نسبت به این ماه از خود راضی میشم

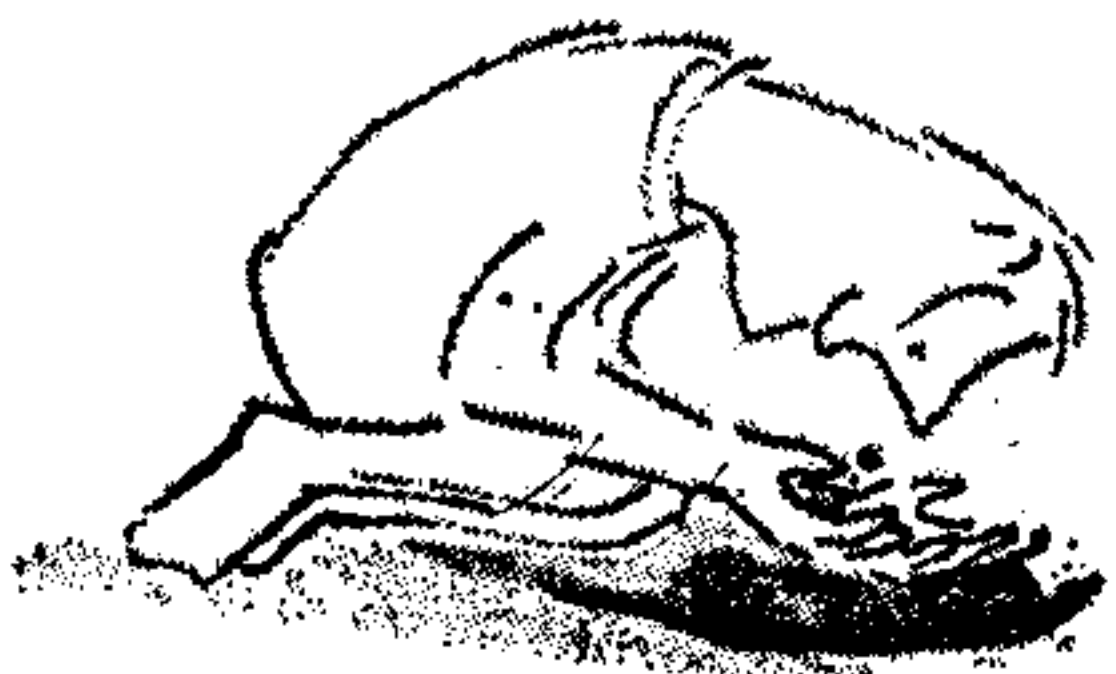


هی ، ماه من



5.

یکروز بالاخره اسمت رو به جرج تبدیل میکنم ،



6.

بجز يك احساس درونی كه بوی میگفتن اصل وی از ماه نیست ، او هیچ نوع عقیده دیگری كه او کیست و چگونه به ماه آمده نداشته . آنچه كه وی از خود میدانست این بود كه بر شك نامش جرج بود .

آدم باید از يك حلقه شروع

كند .



و در ماه تنها بود

بن مالك  
ماهم



1.

ماه مال منه ، هرچیز متعلق  
منه



2.

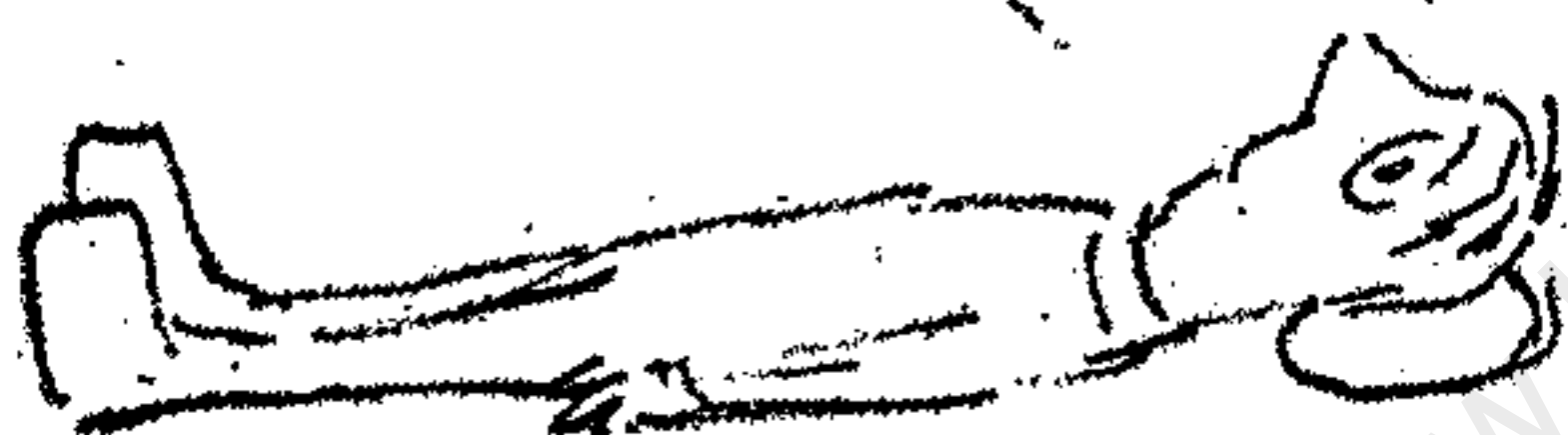
او سپس به ارزشهایش فکر  
کرد ، زیرا باین ترتیب  
میتوانست به ریشه و نسبش  
هم پی ببرد .  
اما بازهم به هیچ نتیجه ای  
نرسید



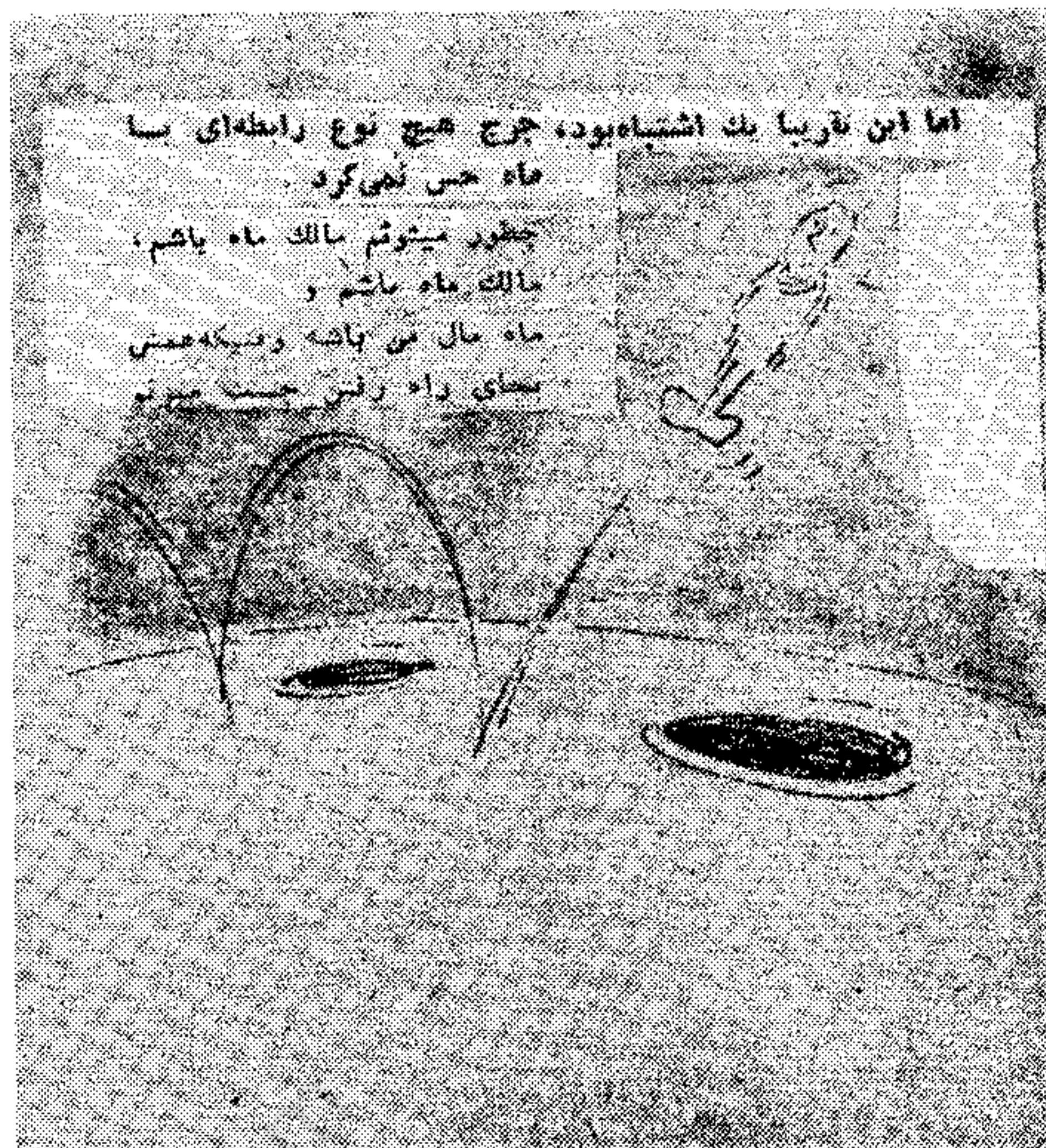
تمام این افکار باعث دلخوری بیشترش میشدند

يك روز حرج  
بالاخره تصمیم  
خودش رو گرفت

اشكال كار من اينه كه زياد يا  
خودم فكر ميكنم  
من احتياج به يك سرگرمي  
خارجي دارم



و باین ترتیب حرج شروع به گردآوری يك كلكسيون سنگ  
کرد .



اما این تقریباً يك اشتباه بود، حرج هیچ نوع رابطه ای با  
ماء حس نمی کرد .  
چطور میتوانم مالك ماء باشم ،  
مالك ماء باشم و  
ماء مال من باشم و منيكه مني  
بجای راه رفتن چيست ميروم

او بیشتر به ریشه خودش فکر  
میکرد ، راجع به اصل و نسبش  
کمی فکر کرد ولی هر قدر در  
این فکر غوطه خورد نتوانست  
چیزی در این زمینه پیدا کند .



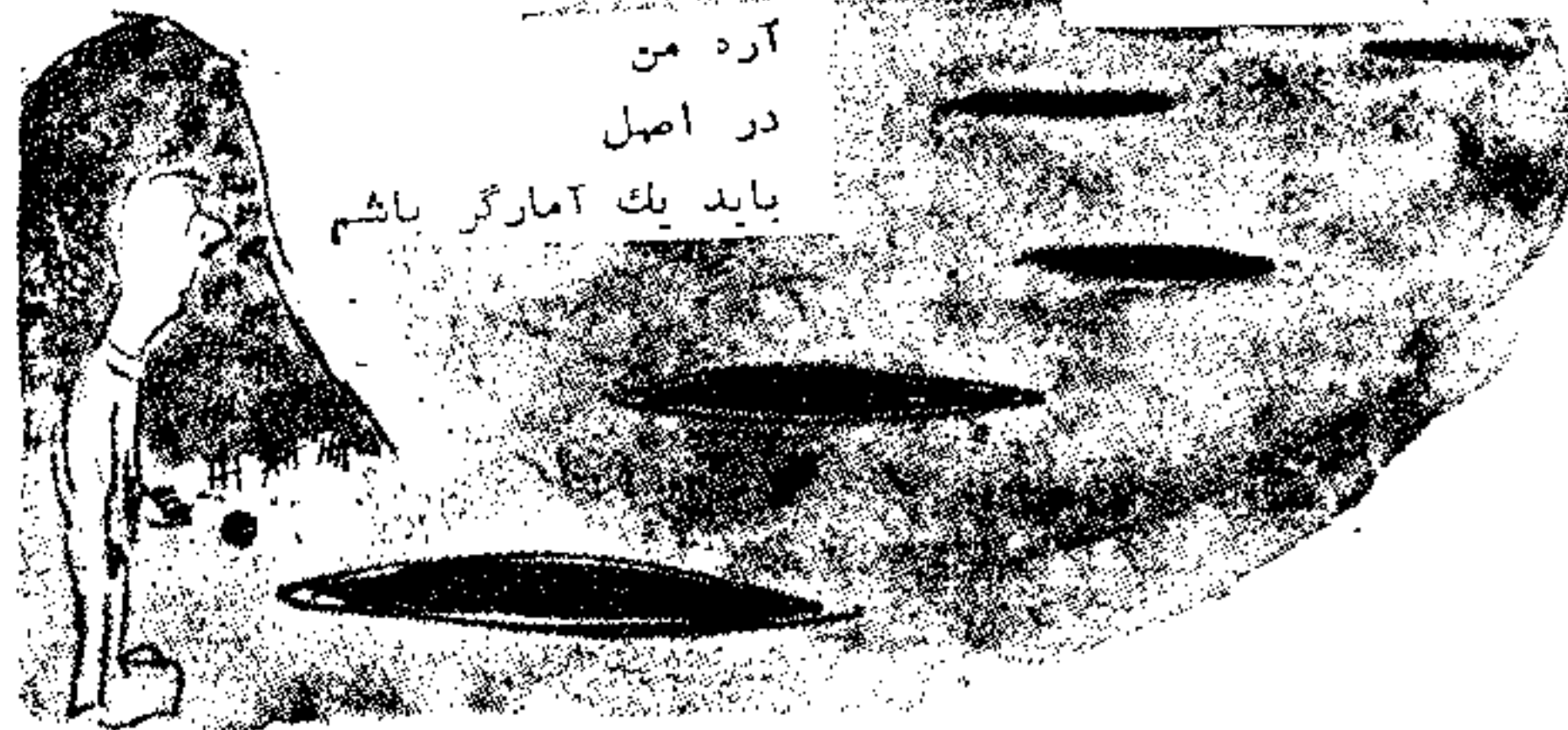


شرط می‌بندم تا حالا کسی  
ایستاده سنگ جمع نکرده باشد



جرج حس میکرد که زیادی  
فکر میکند ، او میباید  
دورتر به احساس قلبی  
و درون‌نگری  
خودش باز میگشت و شروع  
کرد سنگهارو بریزه توی دهانه  
ها .

دیگه سنگها برای جرج مفهومی نداشتند . بدینجهت شروع  
بشمردن دهانه‌های ماه کرد .



اما سنگهاش تموم شدند

بنابر این چون خودش  
نزدیکترین چیز بخودش بود  
شروع کرد به پرستیدن خودش



جرج ترا می پرستم

جرج  
جرج  
جرج  
جرج  
جرج  
جرج  
جرج

او اشعاری در مدح خودش  
نیز سرود.



جرج

او داستانهای هم در اطراف  
وجود خودش ساخت.  
وبدینترتیب جرج ویارا درمان  
کرد  
گرسنگی را پایان داد  
و سیل را برگردانید



یک روز صبح از خواب  
بلند شد و دید نام خودش را  
فراموش کرده

این همون چیزیه که منده  
متوجه میگفته



اعتقاد بخودش را از دست  
داد و دیگر خودش را نپرستید.

او داشت وقت میگذروند و  
میدونست که داره وقت  
میگذرونه ، اشکالش هم در  
همین بود .

جمع کردن سنگ چه حسنی  
داشت ، شمردن دهانه ها بچه  
درد میخورد ، پر کردن اونها  
هم همونقدر بی معنی بود بعد  
تصمیم گرفت دومرتبه دهانه ها  
رو خالی کنه و سنگهارو جمع  
بکنه ولی آیا واقعا این کاری  
بود که ارزش داشت یک عمر  
رو روش تلف کند؟



بی ارزشه

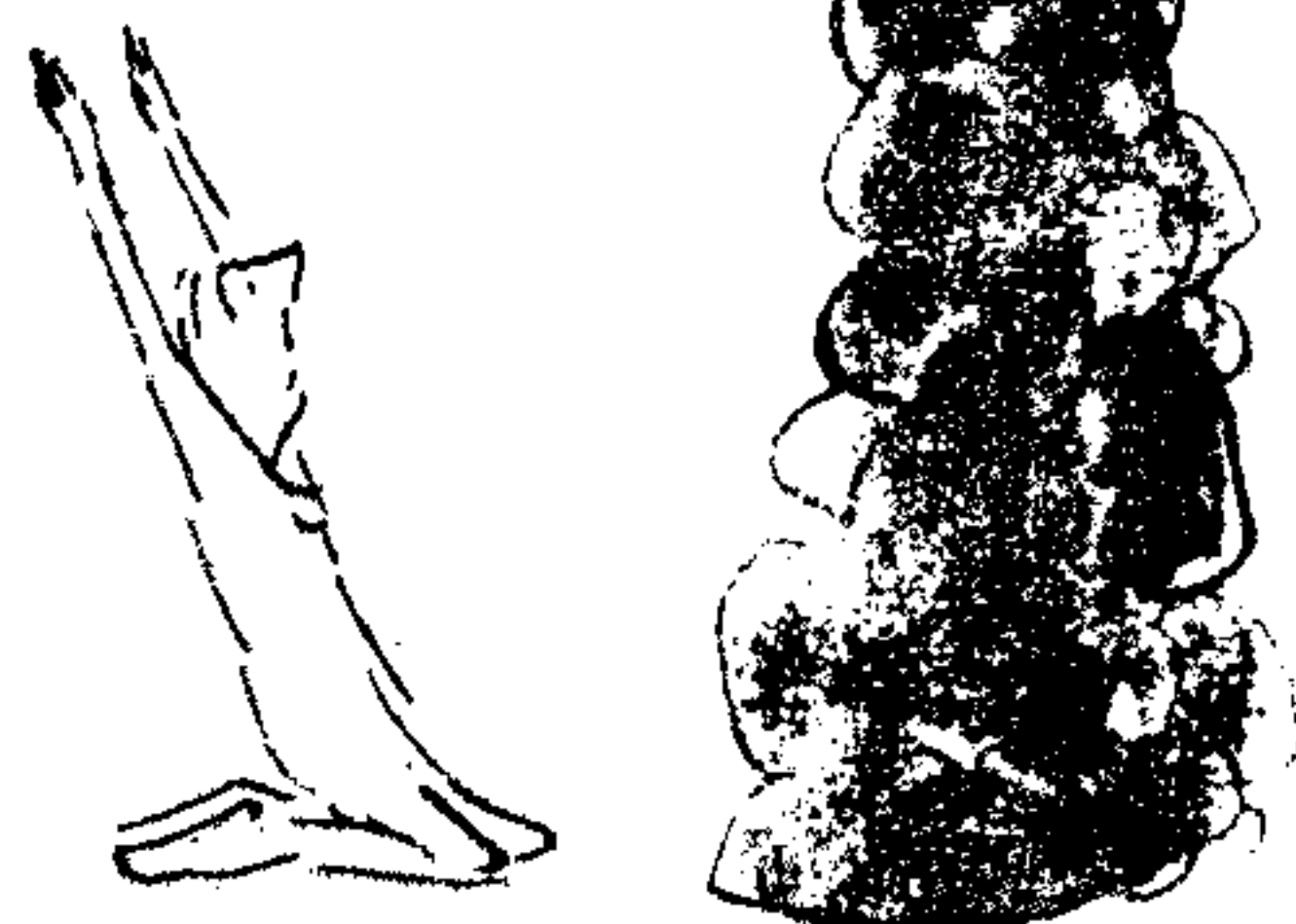
جرج متوجه شد که وجود  
خودش رو حس نمیکنه .  
همینطور دیگرانو هم نمی تونه  
حس کنه ، پس چطور میتونست  
از شهاری تمیز بده در صورتی  
که خودش رو حس نمی کرد  
نمی دونست کیه ؟ چیه ؟ و  
هیچی نمی دونست .



آدم  
پاید به یک  
چیزی معتقد  
باشه

او باطراف نگاه کرد ، سعی  
کرد سنگ را بپرستد

من ترا  
مپرستم

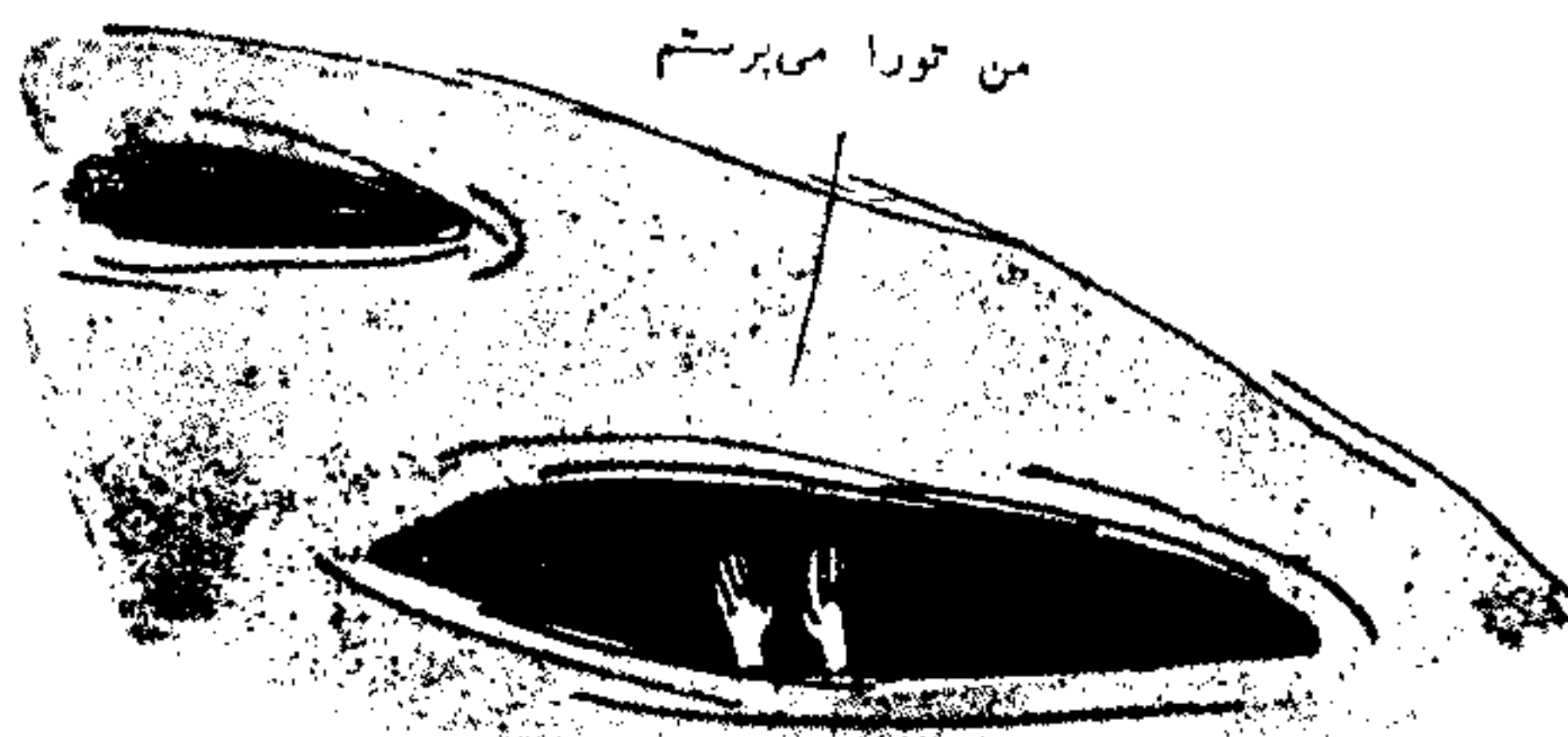


ولی بنظر میرسید که سنگ  
چیزی بسیار عادی است .

او چیزهای دیگری برای  
پرستش خودش پیدا کرد ولی  
همه آنها نارسا بودند ، او  
چیزی را میخواست که خارج  
از تجربه‌هایش باشد ، بالا تر  
از آن باشد که او بتواند با آن  
برسه ، یک روز بیلا نگاه  
کرد و متوجه آسمان شد .

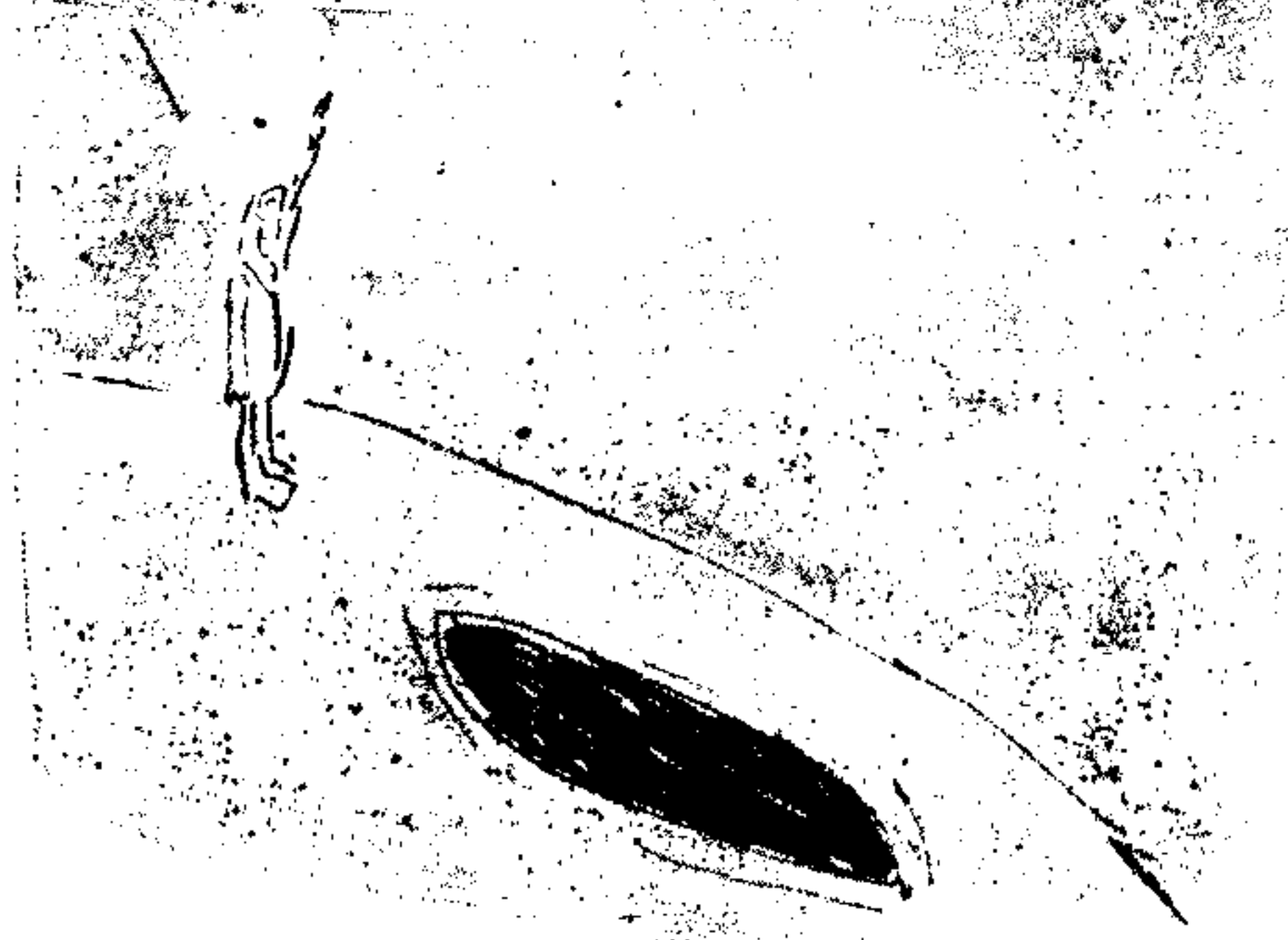
سعی کرد دانه‌ها را بپرسته  
و بآنها اعتقاد بیاورد .

من تو را می‌پرستم



ولی از وقتی که دهانه‌ها را  
پراز سنگ کرده بود دیگر  
نمی‌توانست بآنها نیز احترام  
بگذارد .

اونها - اون چیزیه که  
من خواهم پرستید .



پرستیدن اون بالاها کلی.  
بنفش بود - دیگه بادلایل  
ساده و کوچك خودش نمیتونست  
اونهارو رد بکنه - اولین  
حسنش اون بود که اونچه رو  
که می پرستید - اون بالاها  
بود - خیلی بالاها



واضح است که این چیز  
براش ناشناخته بود

این دیگه نمیتونه  
فریبنده باشه.

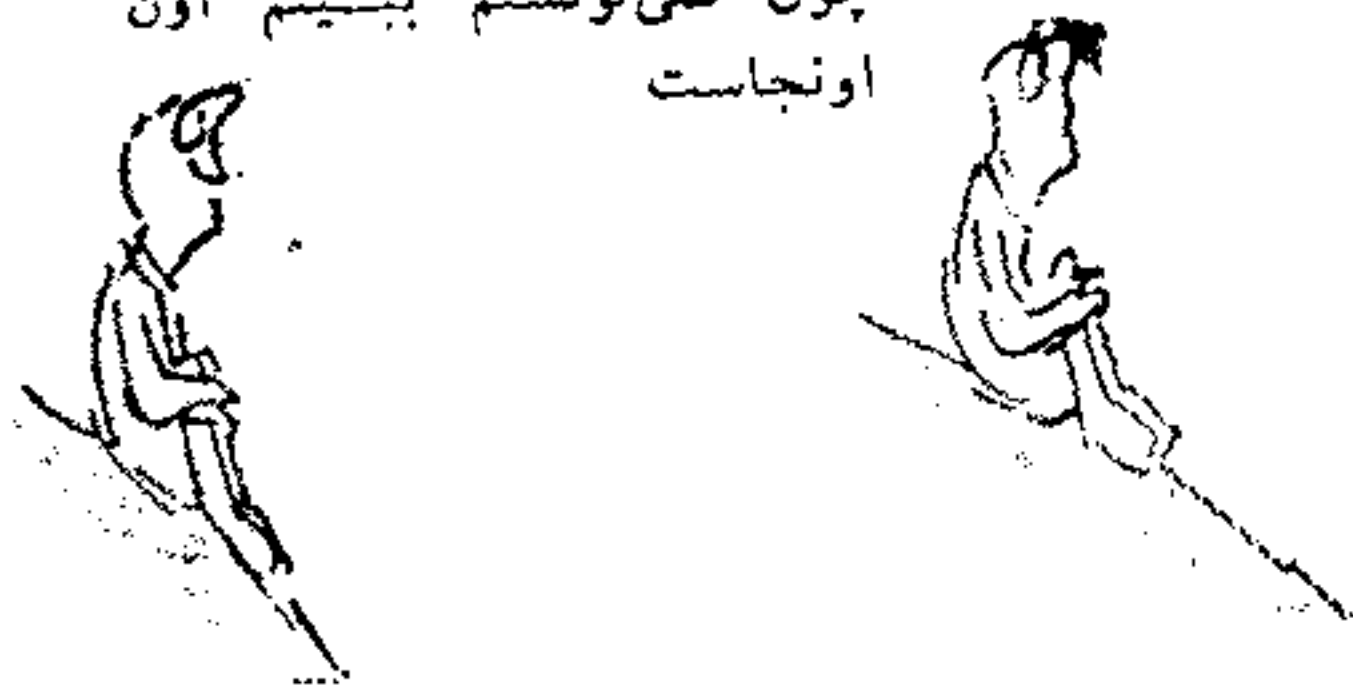


و شب شد بالکهای سفیدش -  
واقعا فشنگ - فشنگ تر از  
تمام سنگهاش و دهانه هاش که  
می پرستیدشون .

این واقعا قابل توجهه که  
من اینقدر در عقاید  
بشرفتم کرده ام .



آره آسمون اونجاست و من  
میدونم که اون باید اونجا  
باشه چون من میتونم ببینمش  
چون نمی تونستم بدونم اون اونجاست  
اونجاست



وباین ترتیب  
من باید اینجا باشم چون در  
غیر اینصورت نمی تونستم بدونم  
اون اونجا است چون نمی -  
تونستم ببینم که اون اونجاست.  
- و این ثابت میکنه که من  
هستم .



و اگر من اینجا و من  
میتونم آسمون رو ببینم -  
پس آسمون هم - بهر منطقی  
که فکر کنیم - باید قادر باشه  
که منوبینه .



درست مثل يك تنيم  
درست مثل يك تيم



آسمون و  
جرج .  
جرج  
و آسمون



و این فکر تقریباً بگریه اش  
انداخت .

يك روز از يك طرفي به موشك بطرف جرج پرتاب كردند



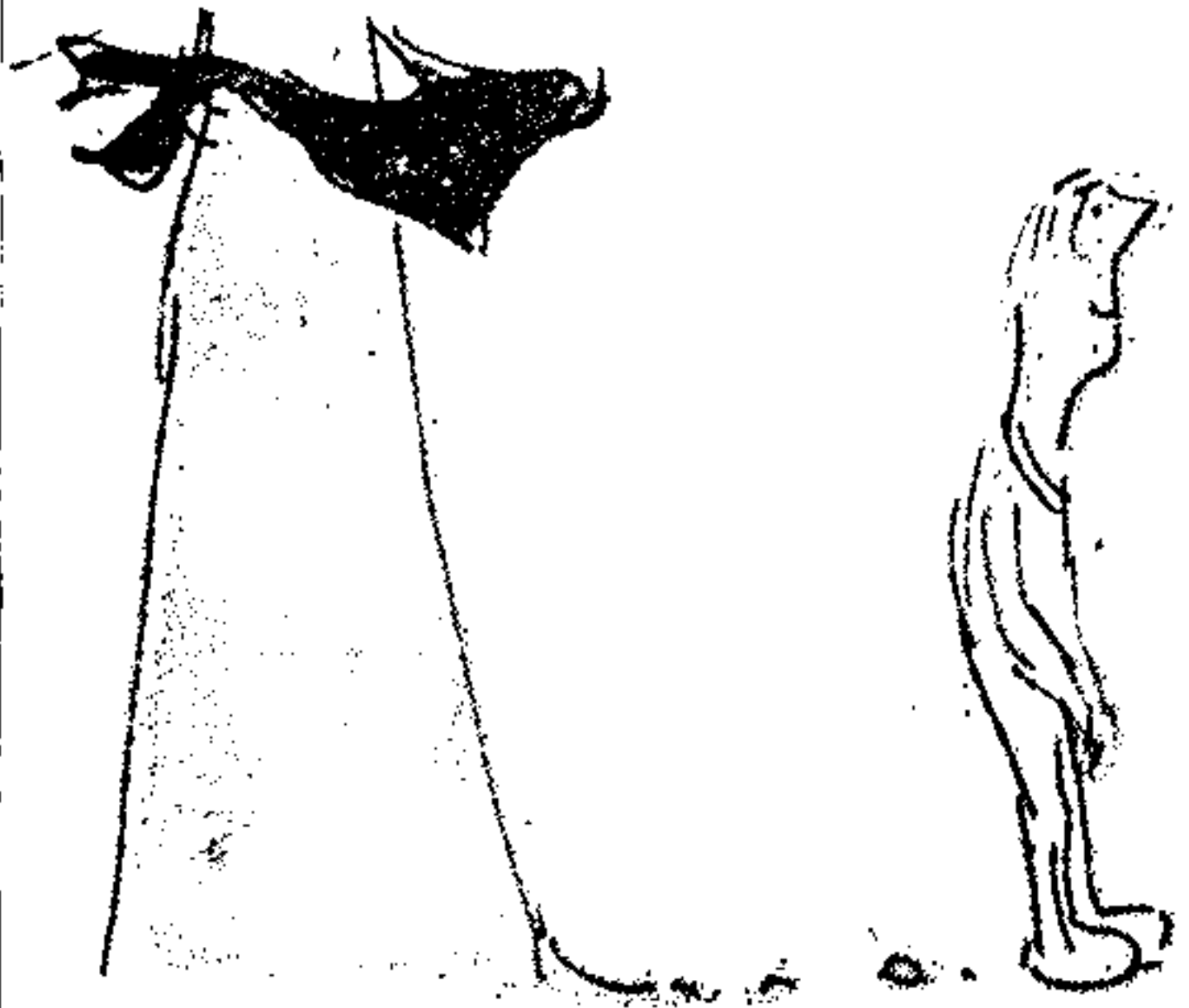
جرج ذير پيرهنيش رو به بلندترين سنگ بست

اگر تو حقيقتاً

ايمان داشته باشي

اين بايد بحقيقت

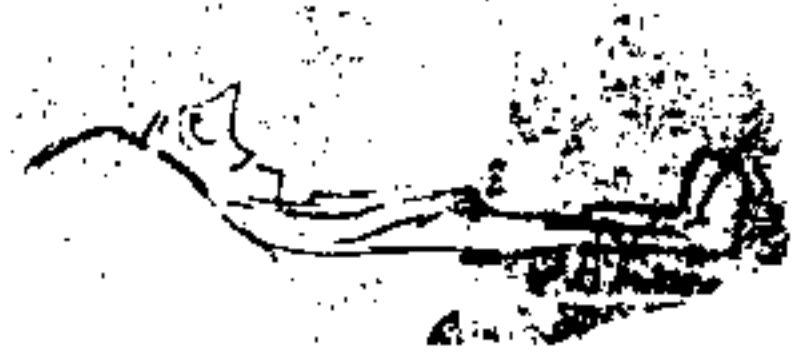
بيونده



ولي موشك نزديك نشد .

پراز آدم بود و اون آدمها  
نلاس ميکردند كه اون رونجاب  
بدن اوسام روز رو در هسب  
تاريك ماه نشست و راجع  
به اونها فكر كرد .

جرج زياد ناراحت نبود -  
دنگه آسمون پراس مثل قدديم  
پراز اونهمه شكوه نبود دنگه  
از آسمون نمي پرسيد دنگه  
آسمون رو نمي پرستيد . آسمون



آره ، اونها واقعاً پايه پويون  
پاشند كه اينهمه زحمت رو  
بشمار من مكشند - بايد  
خيلى پشردوست باشند .



اونها ميان اينجا و ما پارتى  
بزرگي خواهيم داشت و من  
خشن مودب خراهم بود و از  
اونها مي خوام كه پيشتر بموشند  
ولي اونها ميكن كه  
ا تو به آخيه ما پايست  
پر كرديم .

و اونوقت من پرواز من كسم و  
مسيح خونه جرجانه خسته  
و اونجا جديبت زيادى -  
بود و مهموني عساي منسلدي  
خواهند داد .



تمام اينها بخاطر اين خواهد  
داد كه من تنها مشغول من روى  
ماه هستم .



جرج دلش مملو شمع شد .

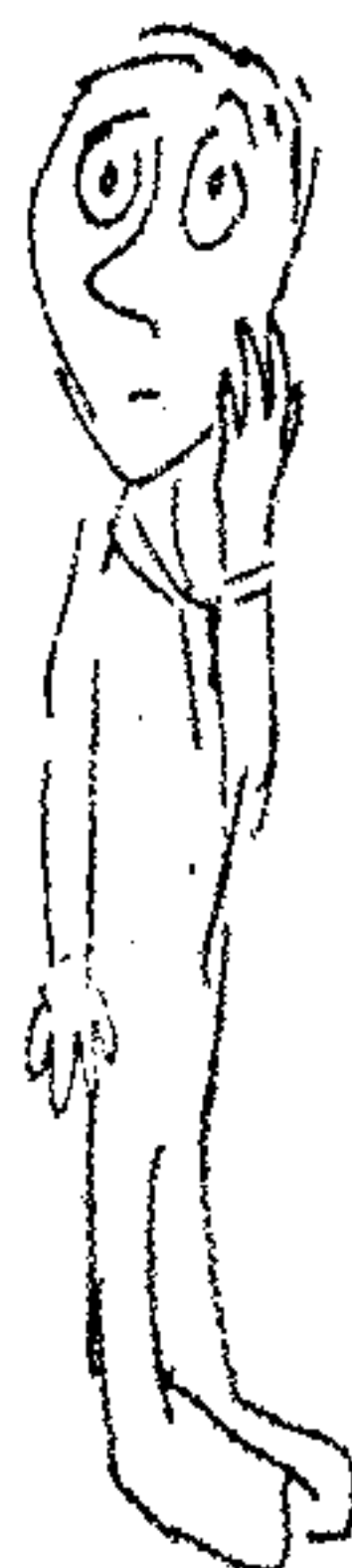
اونها براي من ميان



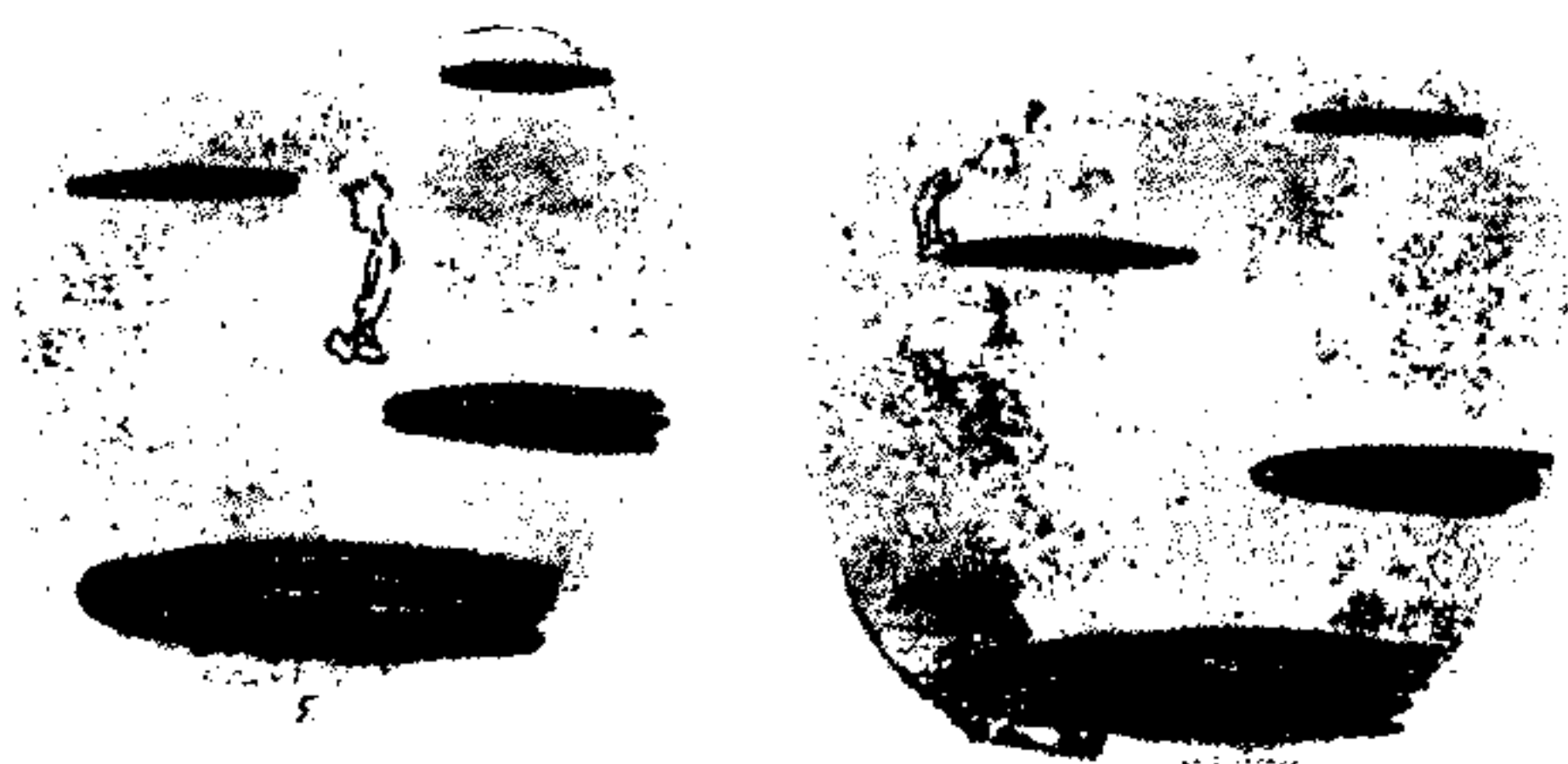
از اينطرفى بچاهما از اينطرفى

ولی جرج زود متوجه شد  
که اون زیاد هم متخصص ماه  
نیست و چیز زیادی راجع  
به پهنش نمی‌دونه .

من فقط  
روی ماه  
زندگی میکنم



او نمی‌دونست واقعا اون  
سوراخها دهانه هائی عمیق  
و خالی بودند یا مثلا معادن  
زغال بودند .



۵۰

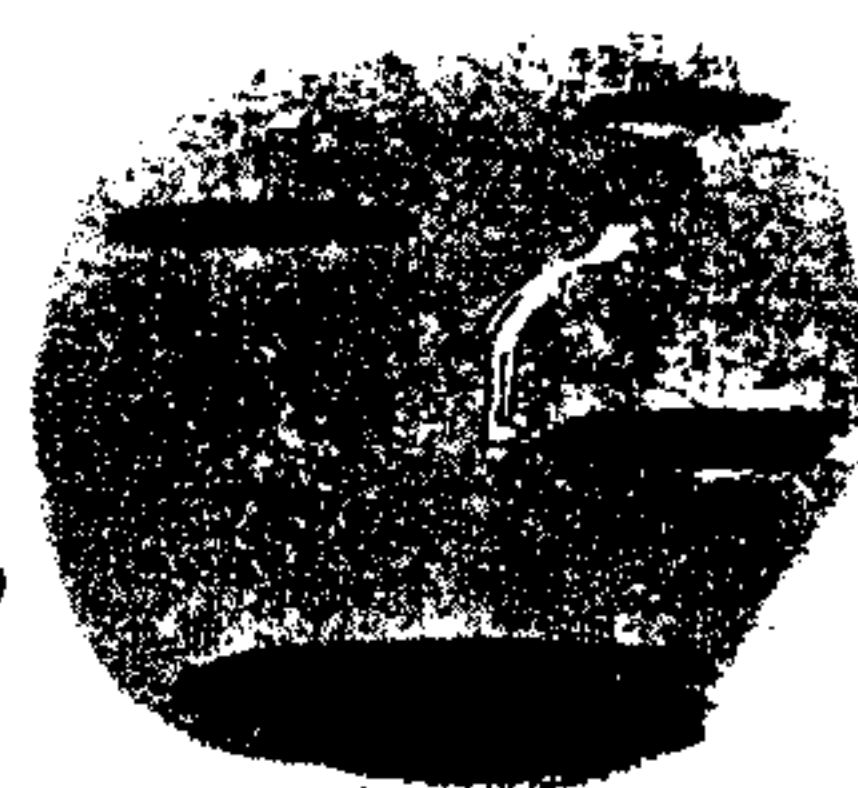
دو من اصلا چرا باید در آخرین  
لحظه باین فکر می‌افتادم .



۵۱



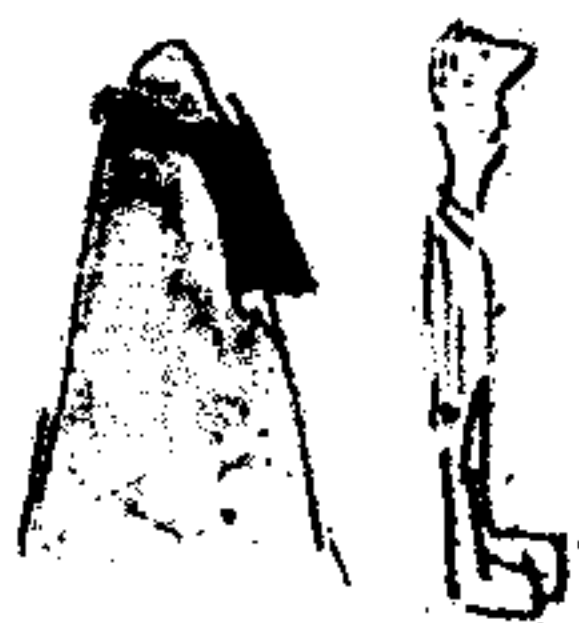
۵۲



۵۳

جرج دومرتبه زیرپرهشیش رو به سنگ آویزون کرد ولی این مرتبه يك سنگ کوتاهتر انتخاب کرد و اصلا ایندفعه نسبت به این موضوع کمی مشکوک شد .

اونها از من چی میخوان - من  
قابل تجربه نیستم .  
اونها باید این رو بفهمند .

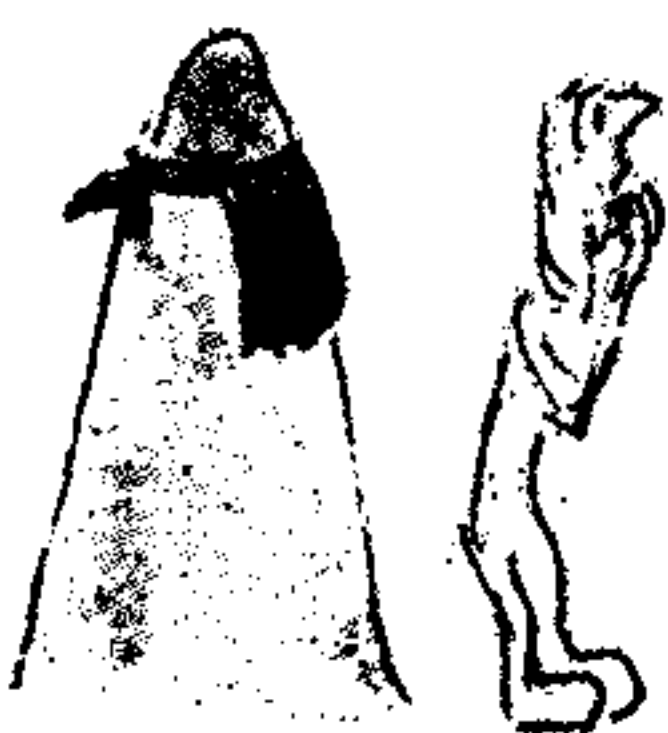


64

نه هرگز - اونها توجهی  
نخواهند کرد - اونها دانشمندند  
سرد - بیروح و ضعیف وقتی  
هم برای مسائل من ندارند



شاید هم اصلا ندوند من  
اینجام .



ولی باز هم برای بسار دوم موشك نزدیک نشد .

آدمهای عاقل



او نمی‌دونست که چرا بجای  
راه رفتن اونقدر می‌پرسد ،  
نمی‌دونست چرا می‌تونه بدون  
کلاه مخصوص نفس بکشد

استخال کار من  
اینه که زیاد  
دقیق نیستم



اونها و سر مسائل اینجا  
تویع دارند من همه نوع  
اطلاعاتی رو در اختیارشون  
بگذارم .  
و اونوقت چی بهشون بگم ؟



هیچی !!



اوه اما مطمئنم اونها هست  
پایین موضوع تمام خوششون  
رو برعکس بدون شدن اونها  
میرمون تر از اینه که پاین  
چیزها بوجه کشند .



اونها خواهند گفت  
من تو چرا  
لیست مرتبه  
تست ؟



ومن خیلی احسن  
بنظرخواهم  
رسید



و سپس يك دوّم ديگر موشك  
ديگر از طرفي اونها پرتاب  
شد .

ولی جرج میدونست که اونها عاقبت خواهند اومد -  
 این بود که تمام روز رو توی قسمت تاریک تشست و فکر  
 کرد - که اونها چه طوری خواهند بود .

اونها از اون موشك های  
 لمتی پیاده میشن و من  
 مطمئن اولین کاری که خواهند  
 کرد - اینه که



اونوقت اونها جمدونهایشورو  
 بدن بدن که بیارم -



اونها بمن خواهند خندید که  
 تو راستی راستی راجع به جاذبه  
 چیزی نمی دونی ؟



می شنوید بچه ها چی میگه ؟  
 اونی اینهمه مدت رو به ماه  
 بوده و راجع به جاذبه هیچی  
 نمی دونه !

اونها خواهند گفت :



و اود البته ما خوشحال  
 میشیم که تورو همراه خودمون  
 ببریم ولی فعلا بیخی جقدر  
 سرگرم این نمونه سنگالیم -  
 ممکنه لطفاً يك پیل تهیه  
 کنی ؟



جرج به اون زمانی فکر  
 کرد که سنگ توی دهانه ها  
 می انداخت و اونهارو پرمیکرد،  
 می نشست و راجع به ریشه و  
 اصل و نسبش فکر می کرد  
 اطراف ماه می گشت

اونها اون روزهارو  
 ضایع کردند



و بالاخره اونها يك روز ديگه يك موشك ديگه فرستادند .



جرج سعی کرد که با زبون حرکات حالی اونها کنه که دور بشن .

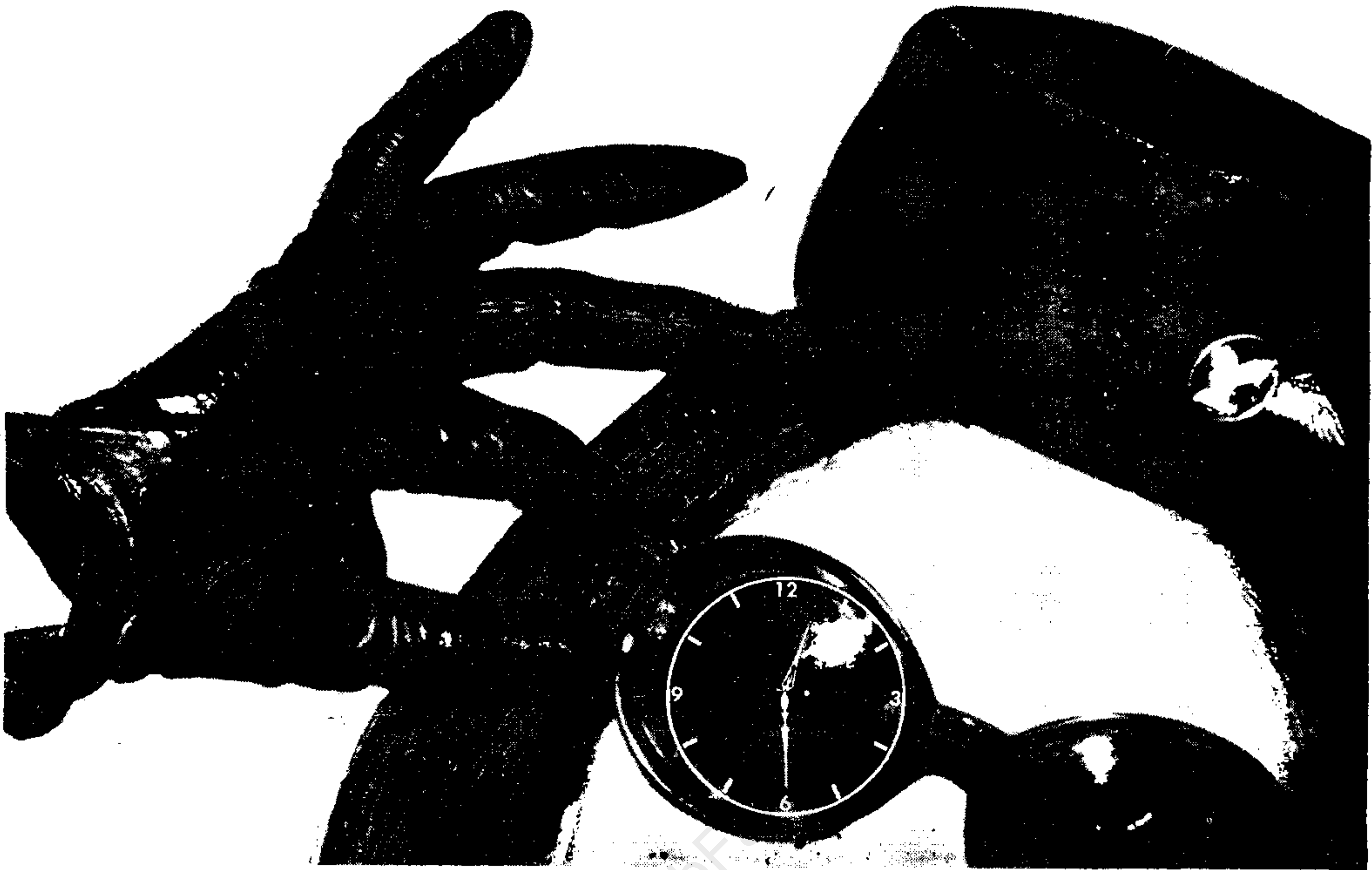
اما موشك مرتب نزديك ميشد

ناكهان تمام ترس و وحشتي كه  
اين چندروزه بر جرج مستولي  
شده بود از بين رفت و ديگه  
حالا جرج مي دونست كه چكار  
كند .

اين اسمش جنگه !!

اونها هر قدر ميخوان سنگ  
داشته باشند ، من به اين  
نواحي آشنائي دارم .

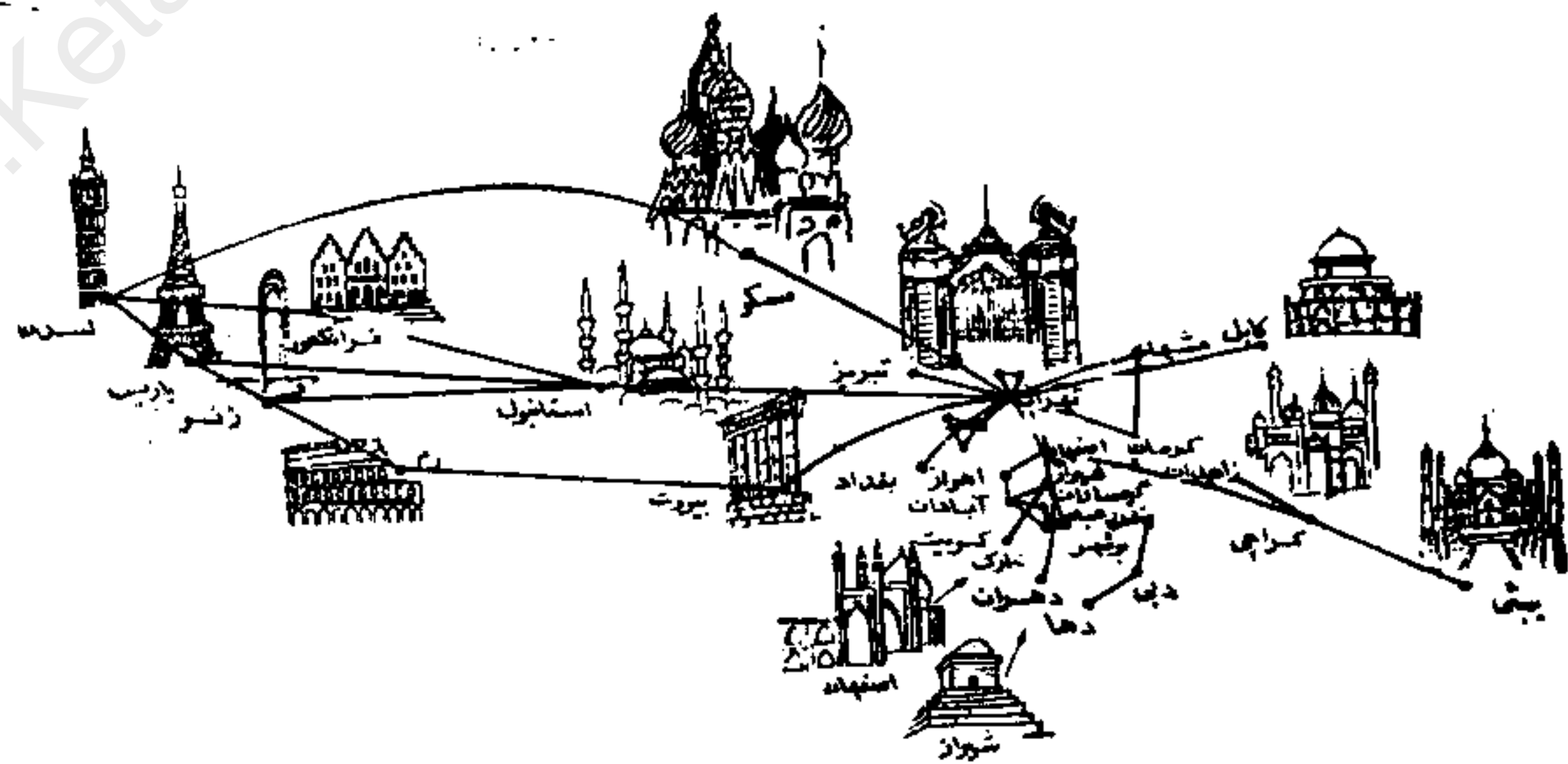
واو باكمال صبر منتظر اونها  
شد .



باز هم بر پروازهای بین‌المللی هواپیمائی  
ملی ایران افزوده شد ۹ پرواز در هفته از  
تهران به اروپا با جت بوئینگ ۷۲۷  
از آبادان، اصفهان و شیراز مستقیماً به اروپا پرواز کنید



هواپیمائی ملی ایران - هوا



۱۲/۳۰  
ساعت پرواز دوازده

هواپیمائی ملی ایران  
به اروپا

## دین و دنیا (بقیه)

را برانگیخت ، چنانکه در کنگره‌ای که به‌این مناسبت در سال ۱۹۲۶ در قاهره برگزار شد ، نمایندگان مسلمانان هند و کشور های عرب سخت برآن تاختند . ولی برعکس ، عده‌ای نیز به فکر تقلید از آن افتادند : در سال ۱۹۲۵ یعنی یکسال پس از الفای خلافت ، علی عبدالرازق ، قاضی یکی از محاکم شرع مصر و از درس خواندگان جامعه‌الازهر که چند سالی را نیز در دانشگاه اکسفورد انگلستان گذرانده بود با انتشار کتابی به نام «اسلام و اصول حکومت» (الاسلام واصول الحكم) فکر لزوم جدایی دین را از سیاست برای نخستین بار در مصر به بیان کشید و غفله‌ای میان علماء و روشنفکران آن کشور انداخت . در تاریخ معاصر مصر کمتر واقعه‌ای به اندازه این کتاب اذهان متفکران را به جنبش آورده است . خلاصه بحث عبدالرازق در این کتاب آن است که اصولا اسلام کاری به روش و نظام حکومت بیرون خود ندارد بلکه تعالیم آن بیشتر یا مربوط به امور دنیوی غیر سیاسی و یا متوجه به رستگاری اخروی است و ازاین رو ، در «دین اسلام هیچ چیز مؤمنانش را از آن باز نمی‌دارد که با ملت‌های دیگر به رقابت برخیزند و نظام کهنه و پوسیده‌ای را که اسیر وزبون گشته‌اند» و ازگون کنند و به جای آن حکومتی «بربنیاد تازه‌ترین آفریده های اندیشه انسان و آزموده‌های ملل» برپا دارند . ولی اگر هسته عقیده عبدالرازق را از پوسته اینگونه عبارات آرزومندانه بیرون بکشیم و آنها را تا نتایج منطقی خود دنبال کنیم حاصلش این نظریه غریب می‌شود که تنها حکومت حقیقی اسلامی ، حکومتی است که زندگی اجتماعی مسلمانان را برطبق قواعد « علم سیاست» به شکلی که آگاهان زمانه پذیرفته‌اند تدبیر کند و به هیچ‌رو ملاحظات دینی را در کارهای خود دخالت ندهد ، بی‌آنکه البته بآیین عنادی داشته باشد . نزد کسانی که به حقیقت دین اسلام ایمان دارند چنین عقیده‌ای گذشته از غرابت ، سخیف می‌نماید ، چون توأم بودن دستور های دینی و دنیوی در این دین بدیهی تر از آن است که جای طفره و انکار باقی ندارد و بهم آمیختگی سیاست و اجتماع چه در واقعیت تاریخ مسلمانان و چه در شریعت آنان ، به پایه‌ای است که هیچگونه تفکیکی را میان دین و دولت ممکن نمی‌سازد . و شاید - به دیده همین کسان - هم منطقی و هم صداقت فکری حکم کند که ایمان به مبانی اسلام همراه با پذیرش تمامیت شریعت آن به عنوان راهنمای زندگی فردی و اجتماعی هر دو باشد و کسی که دخالت شریعت را در تعیین نظام سیاسی و اجتماعی پیروانش زیان‌آور می‌داند ، بهتر است که اسلام را یکسره رها کند تا آنکه میان اصول رستگاری فردی و قواعد سعادت اجتماعی در آن ، به ناحق فرق بگذارد . از سوی دیگر ، شاید عبدالرازق واقعا مسلمانی صدیق بود که صرفا زیر تاثیر افکار فیلسوفان اجتماعی غرب و انقلاب کمالی ترکیه و از روی اسلام دوستی سخن می‌گفت . بحث درباره این نکات ، با همه اهمیت خود ، بیرون از حوصله مقاله ماست ، ولی آنچه فعلا بیشتر در خور بحث ماست فکری است که در پس دلایل عبدالرازق نهفته بود و «لادینان» ترک ( «لادینی» اصطلاحی است که ضیاء گوکلپ ، یکی از صاحب نظران برجسته ترک در ترجمه Secularism آورده است ) و تجدد خواهان عرب ، در عین سکوت ، بر سر آن همدستان بودند . آن فکر این بود که دین اسلام ، هم به سبب قواعدی که برای زندگی فردی و اجتماعی بیرون خود آورده و هم بر اثر موازینی که برای تفکر و داوری درباره نیک و بد کارهای دنیائی وضع کرده ، با تحرك و پیشرفت اجتماعی خاصه با نظام سرمایه‌داری که بظاهر روشن ترین مظهر پیشرفتگی و نیرومندی غرب است تعارض دارد و خلاصه - همچنانکه پیشتر اشاره شد - علت عقب افتادگی مسلمانان را در وهله اول در خود اسلام باید جست . در آن روزگار ، نظام سرمایه‌داری نزد بسیاری از روشنفکران مسلمان همچون پیشروترین مکتب اجتماعی زمان جلوه می‌کرد و هنوز نارواییهایش برآنان آشکار نشده بود . علمای الازهر در برابر عبدالرازق به شیوه کهن تخطئه و تکفیر متوسل شدند و او را به جرم انتشار کتاب خود از مقام قضا و حتی از شهادتنامه علمی‌اش معزول کردند . این ماجرا به صور گوناگون در سایر کشور های اسلامی نظائری داشته و سبب شده‌است که فکر مذکور به جای آنکه در عرصه تبادل آزادانه افکار ظهور کند و با حربه منطق غالب یا مغلوب شود ، همواره به صورت عقده‌ای در پس شکوه‌های

روشنفکران از عقب ماندگی جوامع خود باقی بماند . اگر هم در مواردی معدود متفکرانی به جد در پی آشکار کردن آن برآمده‌اند مقصود خود را بیشتر به شکل ابداع دین یا شبه دین تازه‌ای بیان کرده‌اند . بدینسان عجب نیست که در این کشور ها معتقدان و منکران دستور های اجتماعی اسلام روز بروز از هم دورتر و در عقاید خود متعصب تر شوند و هرگز جدلی روشنگرانه با یکدیگر نداشته باشند . هرگونه محاجه‌ای میان ایشان تاکنون به شکل مبادله ناسزا و تهمت بوده‌است : معتقدان ، منکران را به فساد اخلاق و بیگانه پرستی متهم کرده‌اند و منکران ، معتقدان را به جمود فکری و یابوری ستمگران .

\*\*\*

این عقیده که اسلام به حکم مبانی نظری و علمی خود با پیشرفت اجتماعی و رسم سرمایه‌داری در جهان امروز سازگار نیست غیر از آن عقیده است که نه فقط اسلام ، بلکه دین را به‌طور کلی مایه بی‌جنبشی و واماندگی اجتماعی می‌شمرد . عقیده دوم از بینش فلسفی خاصی ریشه می‌گیرد که اعتقاد به هرگونه نیروی ماوراءالطبیعه را موجب انصراف ذهن از کوشش در راه رهایی گوهر شخصیت انسان از قیود طبیعی و اجتماعی می‌داند . و اما عقیده اول که بیشتر مبحثی از جامعه‌شناسی و موضوع اصلی سخن ماست داستان شنیدنی و مفصل دارد . اولاً این عقیده ، برخلاف عقیده دوم - که یکسره ارزش دین را به نام یکی از عوامل تعیین کننده مسیر تاریخ بشر انکار می‌کند - به طور آشکار یا ضمنی معتقدات دینی افراد هر جامعه را در تحولات آن دارای تاثیر قاطع می‌داند . ثانیاً تجدد خواهانی که در کشور های مسلمان به این عقیده دل بسته اند و بیشتر از جماعت «غرب زدگان» اند آن را آگاهانه یا نا آگاهانه از مکتب جامعه شناسی خاصی در اروپا به عاریت گرفته‌اند . بزرگترین و معروفترین نماینده این مکتب ، «ماکس وبر» است . «وبر» نظریه خود را اصلا درباره مذهب پروتستان مسیحی و تاثیر مثبت آن در پیدائی و پیشرفت نظام سرمایه داری اروپای غربی بیان کرده ، ولی مقدمات نظری آموزشهای او به‌روی همه مکاتبی که رابطه میان دین و نظام اجتماعی و اقتصادی را دارای اهمیت بسیار دانسته‌اند تاثیر داشته است . از اینرو ما باید پیش از بحث درباره اسلام ، به عقاید و برآشاره کنیم .

به عقیده وبر ، مهمترین وجه امتیاز تمدن کنونی از تمدن قرون وسطائی ، روش مردم در برابر پول و پول درآوردن است . در قرون وسطی ، عامه مردم اروپا پول را به چشم حقارت می‌نگریستند و پولداران و صرافان را در زمره مردم پست می‌شمردند . روحانیان ربا خواری را به هر شکل و به هر اندازه نهی و منع می‌کردند . البته به دلیل ضرورت پول ، مناهی ایشان همواره جای گریز باقی می‌گذاشت و استثناء هائی داشت . ولی به طور کلی می‌توان گفت که پول در آوردن در آن عصر ، از لحاظ اجتماعی ، عملی موهن و از لحاظ اخلاقی و دینی زیان آور دانسته می‌شد . امروزه این وضع از بیخ و بن تغییر کرده است . به نظر وبر پول در آوردن هدف اصل تمدن عصر ما به شمار می‌رود . معنی این سخن آن نیست که بشر در اعصار گذشته پول دوست و پولساز نبوده ، زیرا نهاد آدمی به آزمندی سرشته است . تفاوت بشر امروزی را از بشر دیروزی در بیشکی و کمی عشق او به پول نباید دانست . چنین تفاوتی به هر حال در کمیت خود دگرگونی می‌پذیرد نه در کیفیتش . «وبر» تنها امتیاز حقیقی بشر زمان خود را از بشر زمانهای گذشته در چیزی می‌داند که خود «روحیه سرمایه‌داری امروزی» می‌نامد . منظور «وبر» از روحیه سرمایه‌داری چیست ؟ «وبر» برای آنکه به این سؤال جواب بدهد نخست عبارات «پندآمیز» معروف زیر را از «بنیامین فرانکلین» نقل می‌کند : «به یاددار که وقت طلاست . کسی که می‌تواند هر روز ده «شیلینگ» از کار خود در بیاورد ولی نیمی از روز را به پرسه زدن یا لمیدن در اتاقش بگذراند ، حتی اگرشش «پنس» [یعنی یک بیستم آن ده شیلینگ را] صرف تفریح خود کرده باشد ، تنها به این مبلغ زیان نکرده بلکه علاوه بر آن از پنج شیلینگ چشم پوشیده یا بهتر بگوئیم آن را بدور انداخته است .. کسی که پنج شیلینگ از پولش را به هدر بدهد همه چیزهایی را که می‌توان با آن تولید کرد ، یعنی دسته دسته لیره های استرلینگ را به هدر می‌دهد . در این عبارات ، «فرانکلین» به موارد استفاده و مصرف پول کاری ندارد ، بلکه مقصود او پول

در آوردن به عنوان يك حرفه و وظیفه و هدف است. وی نه فقط عشق به پول بلکه وظیفه و الزام به پول در آوردن را به مخاطب خود می آموزد. «وبر» در اینجا نخستین خصوصیت و وجه امتیاز سرمایه داری امروزی را از صور گذشته سرمایه داری، استنتاج می کند و آن همین وظیفه و الزام به پول در آوردن بیشتر است. حرص بی اندازه به پول البته غریزی انسان نیست و در بسیاری از موارد با منش او تعارض دارد. در واقع یکی از بزرگترین دشواریهای سرمایه داری معاصر، فقدان احساس این وظیفه در میان بسیاری از کارگران بوده است. سرمایه داران برای آنکه سود بیشتر به جنگ بیاورند باید با پیشنهاد مزد بیشتر، از کارگران کار بیشتر بخواهند. ولی کارگران عقب افتاده ترجیح می دهند که به جای دوبرابر کردن مزد، مدت کارشان نصف شود. «وبر» این عدم احساس مسئولیت برای پول در آوردن را نشانه «سنت مآبی» یا به قول خود او Traditionalism می نامد که خصوصیتی مخالف روحیه سرمایه داری امروزی است و بهترین مصداق آن را در میان دکانداران شرقی می توان یافت که هیچگاه مدت کارشان معین نیست، زیرا همینکه به اندازه رزق کسب کنند به خرسندی در دکان را می بندند و راه خانه شان را در پیش می گیرند خصوصیت دیگر سرمایه داری معاصر، از صفات فداکاری و نظم و یرکاری و پرهیز از لذت جوئی یا هرزه گردی بنیادگذاران آن برمی خیزد که «وبر» همه آنها را زیر عنوان ریاضت یا سخت کوشی خلاصه می کند. البته برای آنکه مقصود «وبر» را درست دریابیم باید سرمایه دار نمونه یا پیشاهنگان نظام سرمایه داری در اروپا و آمریکا مانند «جان راکفلر» را در نظر بیاوریم نه متمول زادگان بیکاره و عشرت طلب و بی حمیتی را که طبعشان هیچگاه با ریاضت سازگار در نمی آید. سرمایه دار نمونه باید گذشته از آنکه رنج سخت کوشی را بر خود هموار می دارد کسب و کار خود را مطابق موازین عقل سامان دهد و هیچگاه به عمل بیهوده و بولهوسانه دست نزنند و از هیچگونه فداکاری نیز دریغ ندارد. و همه اینها را نیز برای به دست آوردن سودهای هنگفت و هنگفت تر انجام دهد!

پس از این مقدمه، و بر شرح می دهد که چگونه آموزشهای مذهب پروتستان مسیحی، ذهن و منش پیروان خود را پذیرای این دو خصوصیت و برای کوشش در راه سرمایه دار شدن آماده می کند. اولاً نزد پروتستان ها، کسب و کار برای هرکس وظیفه ای مذهبی به شمار می آید و این نکته، از واژه ای که «لوتر» پیشوای مذهب پروتستان برای حرفه یا پیشه به کار می برد آشکار می شود، یعنی واژه Beruf که در زبان آلمانی اصلاً به معنای دعوت و فراخواندن است و مقصود «لوتر» از به کار بردن آن در مورد حرفه این بوده که خداوند هر بنده ای را به انجام دادن حرفه معینی در زندگی فرا می خواند. این عقیده «لوتر» تحول بزرگی در قضاوت مسیحیان راجع به سوداگری پدید آورد زیرا تا آن زمان، مذهب کاتولیک به ایشان آموخته بود که «عبادات» و «معاملات» به دو دنیای مختلف تعلق دارند و اشتغال به هر یک مستلزم چشم پوشی از دیگری است. ولی اینک «لوتر» می گفت که کسب و کار نه فقط با خداپرستی مغایر نیست بلکه فریضه ای از جانب اوست و بعکس، کناره جستن از جهان و همه عمر را به کار دعا گذراندن است که خشم خدا را برمی انگیزد. بدین سبب کسانی که به مذهب پروتستان می گرویدند همان نظم و پشتکار و فداکاری و صفات دیگری را که سابقاً مختص عبادات و مناسک مذهبی می کردند در فعالیت های دنیوی و بخصوص بازرگانی به کار می بستند. و در نتیجه، سوداگرانی موفق تر از آب در می آمدند، بخصوص که رهبران ایشان برخلاف کاتولیکها ربا خواری را نیز روا می داشتند. جنبه دیگر تعالیم پروتستانها، بزرگداشت ارزش فرد بود که از مخالفت ایشان با هرگونه میانجی میان خالق و مخلوق منتج می شد، زیرا وقتی می گفتند که هرانسانی می تواند و باید بی حضور غیر با آفریدگار خود خلوت کند در حقیقت ارزش مقام انسان را بالا می بردند. این اعتقاد نیز بعدها مایه بروز مشرب اصالت فرد در میان اروپائیان شد که چنانکه می دانیم یکی از ارکان نظام سرمایه داری جدید است. به علاوه چون کار و کسب فریضه ای الهی به شمار می آمد لازم بود که همواره بر طبق موازین عقل انجام گیرد و از هرگونه سوداگری بیهوده و اتلاف منابع طبیعی و انسانی پرهیز شود. این ضرورت نیز به عقلانی شدن سازمان تولید انجامید تکیه پروتستانها به روی عقل

در این باره، وجه دیگری از تعالیم حکمت الهی خاص ایشان در لزوم تعقل یا مطابقت دین با عقل انسان بود و در حقیقت از اعتقادشان به مسئولیت و آزادی اراده او سرچشمه می گرفت. به طور خلاصه، تعالیم پروتستانها از دوراه به رشد نظام سرمایه داری یاری کرد: تجویز یرکاری بر میزان تولید افزود، و توصیه ریاضت، از میزان مصرف کاست. می بینیم که «وبر» همه خصائص مذهب پروتستان را در ایجاد سرمایه داری غرب مؤثر می داند. او عوامل اقتصادی را به تنهایی برای توجیه قدرت شکر انگیزه پول سازی در تمدن غرب کافی نمی یابد و می گوید که اگر بخواهیم مختصات روانی سرمایه داری جدید را بشناسیم باید معتقد شویم که عواملی عمیق تر از امور اقتصادی که باخصلال معنوی و آرمانخواهانه انسان ارتباط دارد موجب این انگیزه بوده است. «وبر» علاوه بر دلائل نظری، شواهدی عینی در تأیید ادعای خویش نیز می آورد و از جمله می گوید که نخستین بازرگانان توانگر اروپا نیز از میان پیروان مذهب پروتستان، یعنی «کالوینیست» های هلند و هوگنتهای فرانسه و «ویرتن» های انگلستان پیدا شدند.

پس مطابق نظریه «وبر»، شرایط ذهنی لازم برای پرورش روحیه سرمایه داری عبارت است از توجه به امور دنیوی و اعتقاد به اصالت فرد و سازمان دادن کار سوداگری بر وفق موازین عقل و مقتضیات مصلحت اقتصادی (از جمله ربا خواری).

اینک باید دید که این شرایط تاجه اندازه درباره اسلام صادق است. دنبال دارد

## تذکر

در مقاله «یادگیری و رشد زبان در کودک» مندرج در شماره گذشته چند اشتباه چاپی رخ داده بود که با عرض معذرت از نویسنده محترم آقای دکتر باطنی بدینوسیله تصحیح میشود:

۱ - در پاراگراف اول خط سوم کلمه Aia'Chronic غلط است. باید Diachronic باشد.

۲ - در پاراگراف سوم، خط سوم باید بکلی حذف شود و بجای آن این عبارت قرار گیرد «دارند ارتباط برقرار میشود. این علائم جانشین»

۳ - در پاوری صفحه ۵۲، Hockeh غلط است و باید Hockett باشد.

## نماینده نگین در آبادان

آقای عزیز چوبدار است

برای خرید و اشتراك مجله

به ایشان مراجعه کنید

# استقبال گرم از کلاسهای علمی و عملی

دهیم و اضافه کردند آقای آل طه رئیس دبستان ادب همدگونه امکانات را از قبیل کلاس و مدرسه و سائل اولیه در اختیار شما می گذارد و من و آقای مرعی سرپرست حوزه مرتباً از کلاسها بازدید کرده و اگر احیاناً نواقصی در کار باشد برای رفع آنها از هیچ کوششی دریغ نداریم .

آنگاه آقای محمدعلی قبادی و آقای یزدان شادآموزگاران پیکار را معرفی کرده و روزهای شنبه و دوشنبه و چهارشنبه هر هفته از ساعت ۳ بعد از ظهر را برای تشکیل کلاسها با توافق دستفروشان و طوافان تعیین نمودند . آنگاه آقای محمد شکراللهی و قوچانی بنمایندگی از طرف طوافان و دستفروشان بازار سرچشمه سخنانی مبنی بر تشکر و قدردانی از زحمات تیمسار صفاری شهردار پایتخت و جناب آقای پیروز قائم مقام شهردار که پیوسته در راه رفاه حال عموم سکنه پایتخت بخصوص کسبه متحمل شده و میشوند و از آقای دادگستر بعنوان یک خدمتگزار فعال تشکر کردند و خطاب به حضار گفتند .

همکاران عزیز ، بیدار شوید ، حال که از همه طرف بیاری ما و بخاطر زندگی بهتر ما برخاسته اند چرا خود ما همت نکنیم و چرا خود را برای زندگی بهتر آماده نسازیم ما امروز در جامعه بی زندگی میکنیم که سرعت بعرف تعالی و ترقی پیش میرود امروز جامعه ایرانی برهبری اندیشمند توانا سکان دار کشتی کشور ما ایران شاهنشاه آریا مهر مدارج تحول و ترقی را می پیماید چرا ما بخود نیائیم و از این فرصت استفاده نکنیم اگر در گذشته بعات ندانم کاریها و گرفتاریها نتوانسیم تحصیل کنیم و نتوانسته ایم علم و دانشی بیاندوزیم چرا اکنون که مانع مفقود و مقتضی موجود است جنبشی همگانی نداشته باشیم تا خود را همگام تحولات عظیم جامعه سازیم و با این ترقیات هم آهنگ گردیم ما باید از همه نظر و از همه لحاظ آمادگی پیدا کنیم و حداقل خواندن و نوشتن بیاموزیم باید طرز رفتار و کردار ما با همه بخصوص مشتریان در خورتوجه و با کمال ادب باشد فرصت را مغتنم شمرده باز هم از همه اولیا و روسا و آقایانی که ما را در راه دانش و پیش همراهی و همگامی می کنند سپاسگزاری کرده و آمادگی خود را برای آموختن بیشتر اعلام میداریم آنگاه آقای قوچانی با احساس زائد الوصفی پرچم سد رنگ ایران را که در محوطه مدرسه بود بعنوان آغاز این امر مهم به اهتزاز در آورده و با نواختن رنگ دبستان بوسیله آقای دادگستری کار کلاسهای آموزش علمی و عملی دستفروشان آغاز گردید آنگاه کسبه در دو قسمت بسر کلاسها رفتند و با گرفتن کارت تحصیل و مداد ، کتاب دفتر رایگان در راه پیکار جهل و بیسوادی گام نهادند . در خاتمه آقای دادگستر یادآور شدند که کلاسهای آموزشی برای صنف طواف و دستفروشان میدان خراسان در دبستان عامی و دستفروشان طوافان میدان امین السلطان در دبستان فرخی کسبه میدان شوش در دبستان پسرانه مهام و طوافان میدان غار در دبستان شهاب الدوله به ترتیب ظرف هفته های آینده افتتاح خواهد شد .

انعکاس تشکیل کلاسهای علمی و عملی جهت دست فروشان و طوافان بازار روز نمونه خیابان سعدی آنچنان شوق انگیز بود که گروهها گروه از کسبه زحمتکش علاقمندی خود را برای شرکت در این کلاسها اعلام داشتند آقای نیرالدین دادگستر بازرگ شهرداری ناحیه دو و سرپرست بازار روز نمونه سعدی بهمین منظور بعنوان کمترین خدمتگزار شهرداری دامنه فعالیت ممیمنانه خویتی را بنا بماموریتی که عهده دار گردیده گسترش داده و کلاسهای آموزش علمی و عملی دست فروشان و طوافان سرچشمه را با همکاری کمیته پیکار با بی سوادی ناحیه چهار در دبستان ادب افتتاح نمودند در این مراسم که با حضور سرپرست کمیته پیکار با بی سوادی ناحیه چهار و اعضاء کمیته و بیش از ۱۵۰ نفر از طوافان و دستفروشان سرچشمه در محل دبستان ادب واقع در خیابان مجلس کوچه نظم الدوله برگزار گردید ابتدا آقای نیرالدین دادگستر ضمن خیر مقدم بیان داشتند :

در این هنگام که تجلیات روزافزون انقلاب سفید ایران از مرز کسور عزیز ما گذشته و جهانیان در برابر عظمت اندیشه های تابناک شاهنشاه مفخم آریامهر بدیده تحسین مینگرند چون شهردار معظم پایتخت تیمسار صفاری و جناب آقای پیروز قائم مقام محترم شهردار از ابتکار اندیشه تاسیس کلاسهای تعلیمات اجتماعی و آموزشی برای دستفروشان که ماحصل مطالعات سه سال این بنده ناچیز بود جانبداری کرده و مرا ممیمنانه در این راه تشویق و ترغیب نمودند از ابهام نامی قورمان اعتدال و آزادی جهان شاهنشاه آریامهر اسلام پناه کلاسهای آموزش علمی و عملی دستفروشان و طوافان سرچشمه را در این دارالعلم افتتاح می کنم و از تیمسار سرلشگر گلیاری قائم مقام کمیته پیکار با بی سوادی که در این مهم همدگونه امکانات تحصیلی را برای این صنف زحمتکش در اختیار اینجانب گذارده اند بی نهایت سپاسگزارم .

سپس آقای اقتصاد سرپرست کمیته پیکار با بی سوادی ناحیه چهار رشته کلام را بدست گرفته ضمن تشریح هدفهای مترقیانه کمیته پیکار با بی سوادی و نحوه تدریس بیاناتی مفصل ایزاد داشته و از این ابتکار و تاسیس کلاس برای صنوف مختلفه تحلیل نموده اضافه کردند واقعا باید از شهردار پایتخت و اولیا امور شهرداری سپاسگزار بود که تا این حد در راه بشمر رسیدن انقلاب مقدس شاه و مردم کوشش دارند و این نمونه از تلاش بی گیر کارکنان صدیقی است که هدفی جز خدمت بهمنوعان خویش و شاهنشاه کشور خود ندارند ما امیدواریم که بتوانیم با شرکت فعالانه خود سهمی در این راه خطیر که وظیفه فرد فرمانست داشته باشیم بهمین لحاظ ما بیش از پیش با غرور و سربانندی کاری را که آغاز کرده ایم دنبال می کنیم ما برای کلاسهای آقایان کسبه و دستفروشان و طوافان عزیز از بهترین آموزگاران کمیته پیکار که در طی سالهای اخیر در کار خویش نمونه بوده اند استفاده کرده سعی داریم که تا دوره شش ماهه دوم کارنامه ای ارزنده تر از پیش ارائه

سال چهارم - شماره مسلسل ۳۸

تیر ماه ۱۳۴۷

مدیر و صاحب امتیاز :

دکتر محمود عنایت

طراحی و تنظیم صفحات از فرشید مثقالی

نشانی مجله خیابان پهلوی - روبروی کاخ مرمر -

کوچه عدل شماره ۵۲ - تلفن ۴۶۴۷۹

آبونمان سالیانه ۲۴۰ ریال

برای خارجه باضافه مخارج پست

چاپ کیهان

## ولنگاری (بقیه)

بز گله

با مزه ترین مسئله ماه گذشته بیانات و افانجات یکی از فیامفاری سازان بنام بود که طای مصاحبه ای ادعا میکرد . « سینمای ایران مدیون اوست و بدون وجود ذیجودشان این سینما متوقف خواهد ماند » وقتی به مشخصات ایشان و آثارشان مراجعه کردیم دیدیم حق با جناب ایشان است چونکه عده زیادی به حضرتشان تاسی واقتدا می کنند و تمام فرمولهای ابداعی ایشان را در فیلمهایشان مورد استفاده قرار میدهند - البته ضمن تأیید نظر های عنوان شده ایشان باید گفت که این مرد بزرگ با دنبالرو و مقلدین خود حرکتی را در سینمای این ملک بوجود آورده که فقط خاص شخص ایشان و پس کسوت هایشان است در حقیقت ایشان بز شاخدار و بازنگوله ای هستند که گله گوسفندان فیامفاری را هدایت میفرمایند و البته گله مدیون ایشان است و بی وجودشان متوقف خواهد ماند . ک . ه . ولنگار

## دوبعد آزادی و دوبعد (بقیه)

در غرب امروز نیروهای کارگری زندگی خود را در قلمرو جامعه مصرفی بورژوازی تثبیت کرده‌اند و تلاش آنها وسعت دادن به خواست‌های کمی و بدست آوردن شرایط بهتر زندگی از بورژوازی است. نه از راه خشونت و جبر. فعالیت سیاسی و صنعتی آنها برای بدست آوردن آرای بیشتری در انتخابات است نه بدست گرفتن قدرت.

آنها خیال میکنند که در جامعه مصرفی غرب نارضایتی از شرایط زندگی وجود دارد ولی اراده انقلابی وجود ندارد و بهمین جهت هر قدمی را در راه تبدیل نارضایتی به اراده انقلابی موازی با ایجاد رعب و هراس در قسمتی از قشرهای متوسط و کارگران نیمه مرفه که روحیه انقلابی ندارند میداند. ولی طبیعی است که در غرب صنعتی و در اعماق جامعه مصرفی و در درون جامعه‌ای که با داشتن آزادی‌های اولیه و اعتیاد بآن شرایط تازه‌ای بوجود می‌آید، در آن جامعه فرزندان جوان در برابر نظم اجتماعی پدران قیام میکنند. نسلی که به مجموع شکل و نظام فکری و اجتماعی و سیاسی و اقتصادی موجود خود معترض است. او نه تنها در سازمانهای متعلق به بورژوازی و سرمایه‌داری، نه تنها در داخل دولت‌هایی که نماینده بورژوازی است، یادر کارخانه‌هایی که متعلق به سرمایه‌داران است و یا در موسسات فرهنگی که بر طبق سنت‌های اخلاقی و اداری قرن نوزدهم اداره میشود، خواهان حق مشورت و حق شرکت و حق اعتراض و حق اداره و حق تصمیم است، بلکه در داخل سازمانهای سوسیالیستی، در داخل احزاب سوسیالیستی و نظم اقتصادی و سیاسی و اجتماعی سوسیالیستی نیز خواهان آزادی است. خواهان دخالت مستقیم و حق انتقاد و حق مشورت است.

و اینرا درست قبول کنیم که هر سازمانی و هر ایدئولوژی و نظامی اگر بطور دائم در معرض انتقاد و پرسشی قرار نداشته باشد و هر سازمانی اگر ساختمان اداری و سیاسی و تئوریکش را نتواند خودش را با مجموع تغییرات دائمی علم و تکنولوژی و شرایط فرهنگی ناشی از آن و تحولاتی که ناشی از همه این تغییرات در نیازها و خواست‌ها و افق‌های فکری مردم خاصه نسل جوان و روشنفکر بوجود می‌آید تطبیق دهد، این چنین سازمانی اگر بر پایه مترقی‌ترین افکار نیز بنا شده باشد ناچار از درون خود دچار رکود و تعصب و انزوا و نفرت از روبرو شدن با واقعیت‌ها میشود. عیب سوابق ذهنی مخصوصاً در جوامعی که سابقه ذهنی آنها ناشی از مبارزات اجتماعی و تلاش‌های فکری و علم و عمل جامعه خودشان نیست نیست که خیال میکنند هر سازمان و هر ایدئولوژی مترقی را باید بصورت يك تابو قبول کرد و آنرا جزو محرمات غیرقابل اعتراض و انتقاد و شک و ریب پذیرفت.

و این چنین طرز تفکر و وسواسی خاصه در جوامعی که اظهار نظر و بیان مسائل اجتماعی خاص طبقه معینی است و شرایط اولیه دخالت در فعالیت‌های اجتماعی بسیار محدود است، نسل جوان و روشنفکران را بتدریج تبدیل به عشاقی میکند که معشوقه را از دست داده‌اند و با خیال او بخلوت می‌نشینند. و دائم در این وحشت و هراسند که خلوتشان بهم نخورد. آنها جرات و شهامت جستجو و تلاش برای یافتن معشوقه را از دست میدهند. زیرا به محض اینکه پایشان را از خلوت‌کنده بیرون گذارند در چنگال محتسب و دارغه می‌افتند. آنها نمیدانند که معشوقه چگونه در برخورد با حوادث و وقایع رنگ تغییر پذیرفته است و نمیدانند که تخیل با رؤیاها و توهمات چگونه مورد تحسین و ترغیب حریف است و نمیدانند که در خلوت‌نشستن چیزی جز از درون فاسد شدن و گندیدن نیست و هیچگاه بر آرامگاه چنین جسد متعفن نخواهند نوشت که مرحوم از عشاق سینه‌چاک و دلدادگان نامدار بود.

آزادی بقول یکی از متفکران دو بعد دارد، بعد اول آزادی دخول در جامعه است و بعد دوم آن اعتراض باین جامعه.

ولی ما چگونه بجامعه خود داخل میشویم و از چه راه. و چگونه با آن روبرو میشویم اما با قبول مقداری سوابق ذهنی فکری و سیاسی و اجتماعی که اصل و ریشه و هویت آن متعلق بدیگران است در کنار جامعه جایی بی‌خطر

برای خود دست و پا میکنیم. درحالی‌که نه تنها آن سوابق ذهنی دیگران تشکیل دهنده شخصیت و شکل فکری و منشاء داوری است بلکه جامعه خود را نیز نمی‌شناسیم. و در این میان نه میل داریم که بسوابق ذهنی خود با معیارهای تازه‌ای که در دنیا بوجود آمده است تجدید حیاتی بدهیم. و نه جرات داریم که با درمیدان شناسائی جامعه و شرایط خاص آن بگذاریم.

زیرا شناسائی جامعه خواه ناخواه ما را بسوی اعتراض بشروط موجود آن میکشاند. در آن جوامعی که اشاره کردیم و برای هراعتراضی هم طبعاً گزیده‌ای برای تادیب و تذییر و تذییر ایستاده است و در اینحال روشنفکران چنین جوامعی ورد زبانشان اینست که چه بهتر که به جامعه خود از راه شکم داخل شویم نه از راه فکر. دریچه فکر را بروی همان سوابق ذهنی به بندیم و گاهگاه پاورچین پاورچین و دور از چشم داروخته یا آن سوابق بخلوت به نشینیم و راه هر نسیم تازه و هر پیام و رسالت را مسدود کنیم، چرا که نسیم تازه ممکن است روح ما را دچار سرماخوردگی و تب و لرز کند و پیام تازه ممکن است ما را با خود بمیدان تجربه و امتحان بکشاند و پایه رزق و روزی شکم و اقساط خانه و میز و صندلی و شعرهای مطالعه و سمینار را بلرزاند.

چرا که اگر آزادی دو بعد دارد، زندگی نیز دارای دو بعد است. بعد اول آن ورود در جامعه از راه شکم و بعد دوم آن ایستادن که نظیر گرم معده به جدار زندگی روزانه بچسبیم و از عصیر و ترشحات آن بی‌سروصدا ارتزاق کنیم.



همیشه همراه با پتی بور مینو  
همراه داشته باشید



## ایران درودی (بقیه)

ارزش‌های معنوی، دنیای مادی و حاکمان آن به هنر و هنرمند ترحمی‌روا نخواهند داشت بلکه از وجود هنرمند بعنوان وسیله‌ای برای نیل به مقاصد خود استفاده خواهند کرد! جائیکه منافع مادی اشخاصی پشتیبان و محافظ هنر باشد دیگر تضمینی برای ارزش واقعی و بقای هنر نخواهد بود. بدین ترتیب تنها هنر فرمایشی است که بازار را با انحصار خواهد گرفت و به نیستی و انحطاط هنر رای خواهد داد. در چنین موقعیتی مسلماً هنرمند برای بقای خود تلاش میکند... اعتراضات به بی‌ینال و نیز اولین فریادهای اعتراض و طلوع دفاع از موجودیت هنرمند و ارزش هنر است. اما بیشتر از دفاع، به عقیده من مسئله نیاز مطرح بود... نیازی که برای رهائی از قیود و تشریفات و بازاربایی در جامعه پیشرفته هنری احساس میشود.

### سؤال ۴- کیفیت هنری بی‌ینال امسال چگونه بود؟

از نقطه نظر کیفیت هنری امسال بی‌ینال غنی بود. کثرت هنرمندانی چون «تامارو» میرکو، جانسن، کینگ، اردون بخوبی از ارزش هنری این نمایشگاه دفاع میکرد. «شفر» هنرمند بلامنازع دنیای هنر امروز نیز در بی‌ینال شرکت دارد. ولی او در پیروی از اعتراض هنرمندان دیگر، از نمایش آثارش جلوگیری کرده است.

### ۵- اعتراض هنرمندان ناشی از چه عواملی بود؟

عوامل سیاسی و اجتماعی... اینها همیشه عوامل بسیار مؤثر در جنبش‌های هنری و گاه خود عامل اصلی پیدایش هنر بوده‌اند. اکنون در بی‌ینال و نیز شاید بیشتر از هر موقعی بتوان نشانه‌هایی از وضع آشفته و نابسامان دنیای امروز و مسائلی را که مردم جهان با آن روبرو هستند احساس کرد! دنیا در اضطراب و نگرانی جنگ، گرسنگی و ترور بسر می‌برد و جامعه هنری نیز از آن مستثنی نیست فقط با این تفاوت که آن مسائل در جامعه هنری شکل دیگری بخود گرفته است این اعتراض هنرمندان به نوع تشکیلات هنری و نفوذ اشخاص سودجو و با اداری در حقیقت اعتراضی است به تسلط پول و زور و مقاصد سودجویانه و سوداگرانه... امسال اغلب هنرمندان از نمایش آثار خود جلوگیری کرده‌اند و حاضرپذیرش رای‌زوری نیستند.

### ۶- اعتراض مردم به چیست؟

مردم نیز بنوبه خود از تبلیغات و تشریفات و وضع هنرمندان به تنگ آمده‌اند و آنها را اشخاصی ضعیف و سودجو میدانند... معتقدند که نمایشگاه بی‌ینال و نیز و نمایشگاه‌های نظیر آن مظهر تشریفات و تظاهرات عده‌ای متظاهر است که هنر را وسیله کسب شهرت و ثروت قرار داده‌اند. مردم از هنرمندان خواستارند که در راه نجات هنر، تدبیری برای رهائی از تشریفات و خصوصاً تبلیغات و قدرت سرمایه‌داری گاری بیندیشند.

### ۷- اهمیت بی‌ینال در چیست؟

بی‌ینال در واقع نمایشگر آثار است که بوسیله هنرمندان ۲۰ کشور آسیائی، اروپائی و آفریقائی و امریکائی تفسیر شده است و از همین روی منبع اطلاعات بسیار موثقی بشمار میرود از طرف دیگر بی‌ینال و نیز تنها نمایشگاهی است که اختصاصاً باین منظور احداث شده و محل آن دائمی است.

کشورهای مختلف هر يك از خود در محیط بی‌ینال دارای غرفه‌ای هستند و هر دو سال یکبار بمدت چهارماه آثار نقاشانی را که بوسیله کمیسر کشور خودشان انتخاب شده است به نمایش می‌گذارند.. و از آنجا که معمولاً در این بی‌ینال بظاهر محدودیتی برای شرکت هنرمندان وجود ندارد میدان مبارزه رقابت بین هنرمندان تمام دنیا اعم از پیر و جوان و سرشناس و گمنام باز است.

### ۸- آیا جوایز این بی‌ینال دارای اهمیت خاصی است؟

البته تاکنون نقاشان و پیکر تراشان شناخته شده‌ای موفق به اخذ جوایز اول بی‌ینال شده‌اند و شهرت خود را مدیون همین نمایشگاه میدانند اما برندگان بزرگی نیز وجود داشته‌اند که حتی اسم آنها در تاریخ بی‌ینال و نیز بخاطر نمانده است. بطور کلی، جایزه بی‌ینال و نیز شهرت و ثروت برنده خود را تأمین میکند.

### سؤال ۹- آیا جوایز امسال تاکنون اهدا شده است.

پس از اختلافات و سروصداهای اخیر هیئت ژوری به بهانه اینکه تمام آثار هنری بعد نصاب به بی‌ینال فرستاده نشده اخذ رای را بتأخیر انداخت و با اینکه غالباً در روز اول افتتاح و طی مراسم رسمی، جوایزی به هنرمندان داده میشود امسال حتی هیئت

ژوری در جلسه افتتاحیه حضور نداشت و معلوم نیست بالاخره جایزه‌ها چه سرنوشتی پیدا خواهند کرد.

### سؤال ۱۰- تازه‌های بی‌ینال و نیز چه بود؟

یکی از آثار بسیار جالب و نو متعلق به خانم جوان وزیپائی است بنام ماری زول... اثری که او در این بی‌ینال عرضه کرده تلفیق نوعی مجسمه با نقاشی است. کارهای خانم ماری زول گذشته از تازگی نحوه دید و برداشت ارزش «روانکاوانه» دارد سپس نوبت به خانم ری‌لی میرسد که آثار او حرکت را بر روی سطح ساکت بوم ایجاد کرده است.

با اینکه در این زمینه نقاشان جستجوها و کوشش‌های بسیاری کرده‌اند اما موفقیت خانم ری‌لی مدیون ابداع هنرمندانه‌ای در ترکیب تکنیک و عوامل عاطفی اثر است.

خانم گلارک زن نقاش غرفه برزیل اندیشه تازه‌ئی را معرفی میکند. او تعداد زیادی مجسمه قابل حرکت را ارائه کرده است که بنابه خواست و تمایل و دید تماشاگر قابل تغییر یافتن است. وی معتقد است که يك اثر هنری بدون تماس مستقیم با تماشاگر اثر بی‌جان و مرده‌ایست.

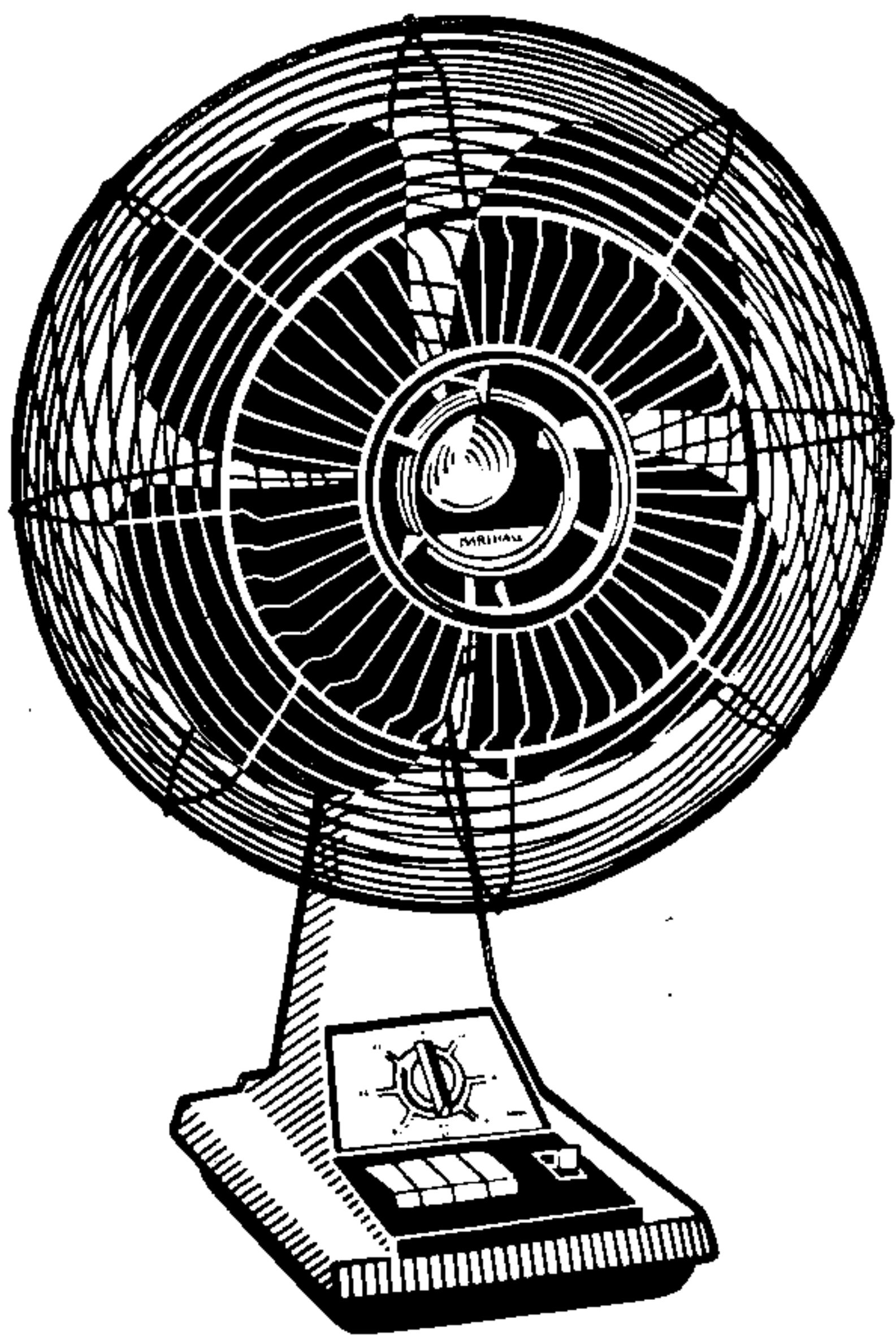
گلارک آثار خود را در اختیار تماشاگر می‌گذارد تا او آنرا بشکل دلخواه خود درآورد و بدین ترتیب تماشاگر در این «تغییر شکل دادن» با اندیشه اصلی هنرمند یعنی ایجاد اندیشه و احساس آشنا میشود و با او در خلق اثر هنری کمک و همکاری میکند.

آقای «لوك پر» نیز از بلژیک با فلسفه خاص خود در مورد ارزش خطوط عمودی و انعکاس دادن آن درآئینه چنان‌بعد و فضائی ایجاد کرده است که تماشاگر را واقعاً مسحور می‌سازد.

«آنزو» نقاش اسپانیولی محکومیت انسان را در برابر زندگی ماشینی (خصوصاً) اداری بوسیله ریتم توجیه کرده است. و گالو پیکر تراش امریکائی مصالح بسیار زیبا و شفافی را برای خلق پیکره‌های خود بکار گرفته است.

«گروم» نقاش غرفه امریکا با اثر خود بنام «شیکاگو» شهر من زیباترین و سرگرم‌کننده‌ترین گوشه بی‌ینال را اشغال کرده است. این اثر بقدری ساده و بیچگانه حقیقت شهر شیکاگو را توجیه کرده است که می‌توان آنرا بیان خاص گروم خواند.

رجعت به سنن قدیم در غرفه امریکا و همچنین در بسیاری از ممالک بچشم می‌خورد. اما پیکره‌ها امسال خطوط ساده‌ای بخود گرفته و از رنگ‌های روغنی پوشیده شده‌اند.



اتحاد مثلث

# مارشال ها

برای رفاه و نشاط خانواده ها

